


بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
 خط المیزانی بهار و الخبز
 مؤلف سرف المیزان علی زری
 موضوع تالیف
 شماره ۲۴۹۹
 نام کتاب
 شماره دفتر ۲۳۴۱۸
 شماره ۲۲۰۸



۲۲۰۸
کتابخانه مجلس شورای ملی

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

خطی - فهرست شده
۲۲۰۸



State no 088

۱۳۴۰-۳۲۱

۷۳

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
محل المیزانی بهاء والنز
مؤلف: سرف المیزانی علی زری
موضوع: تاریخ
شماره: ۲۴۹۹
۲۲۰۸

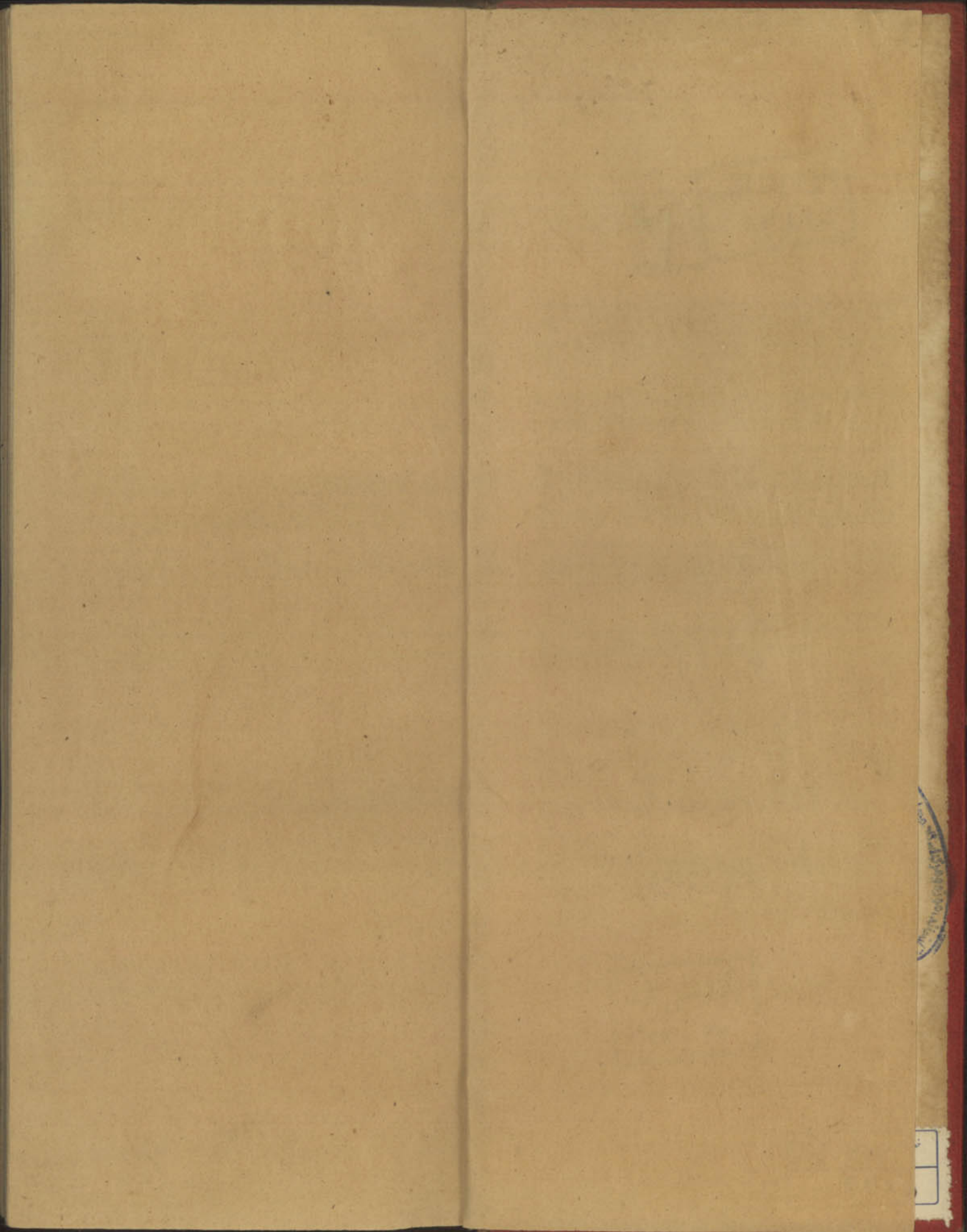
۱۳۸۱

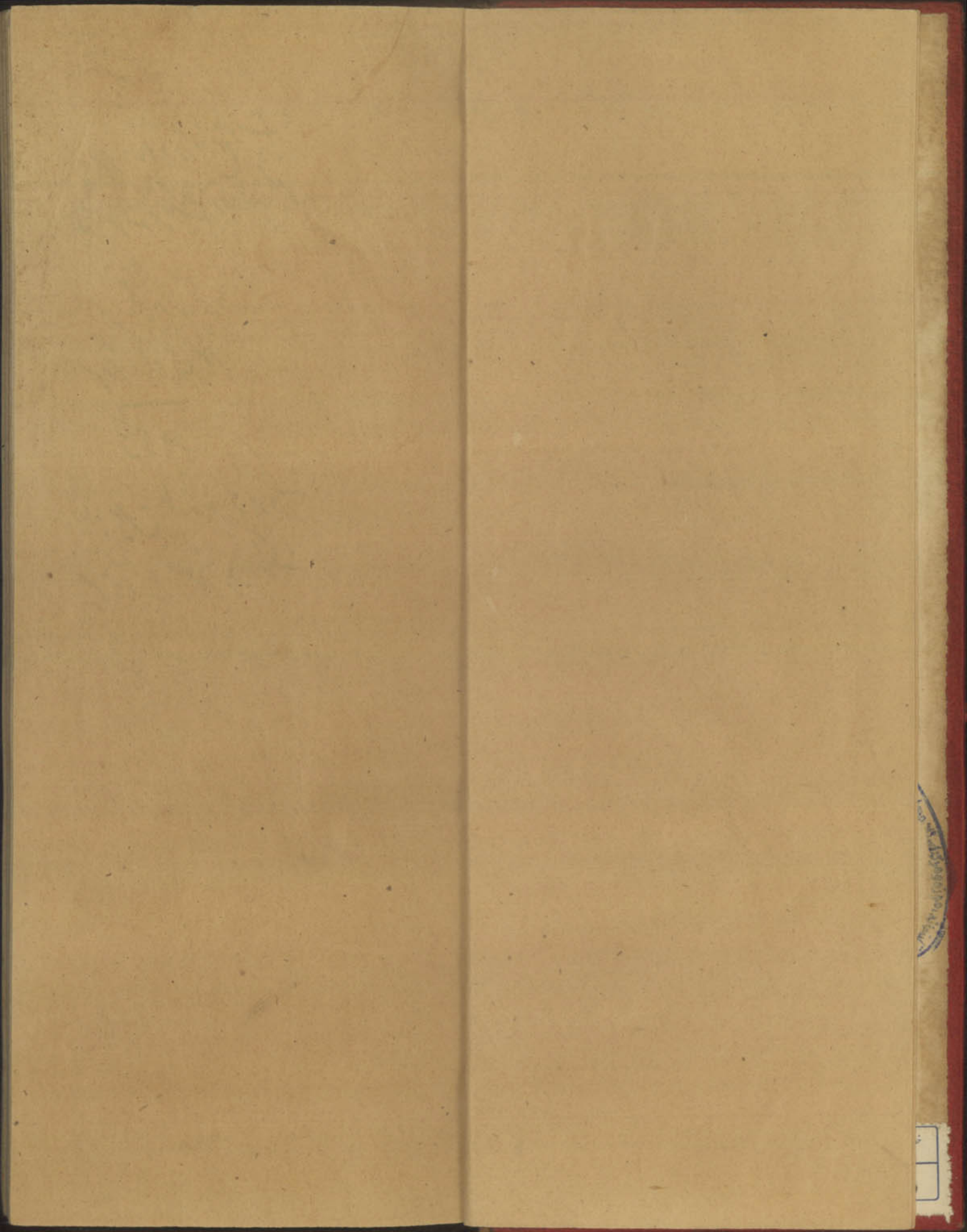


Tak rasm 088
۱۳۸۱ - ۳۱۱

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

تخلی - فهرست شده
۲۲۰۸





حلل المطرز في فن اللغز
٥٠

حلل المطرز في فن اللغز

ورق زراول
تس اقله

دفعه زراول
فراين لجهت
١٢٤٤

١٥٠٠٣٣٥

بسم الله
يوم ام او بود در صلح ملكوت
بقدر مرتبه هر يك زجا بلنه

محمديه
سر ملا وكون ملا

تركا جنه
بابا مدين بلنه دودوك
بیزده پیر معاً دودوك



بسم الله الرحمن الرحيم
 رب بر بعد از تین و اعظام بنام خسته زخام عقالی که روز
 کتب تفسیرش چون در محفل ما اعلیٰ حل میگردید باهفت ابنا اهل مقام
 نور کن عابدان صوامع منس که دم از سخن بسنج سجد کن گفتند
 لک میزدند بگو او مبارک است **نظم** از پی آن نور جوید
 فوج های کج بود آن و پس از شوش و شمش بکر ز کواوی که اسم
 آتارش که زیور کتا به عرشش میست چون با هم ذی الوشا بکر جسته
 الیغ را دلیت آه سزاغارا عجاز میسوی که از میان بستار
 و شبشار بر سولی باقی من بعدی سسده احمد مرده بیرون
 که دایمه بر او کشند از مردان لغز کشای روشن و موهن گشت
نظم عیسر بنام او چه با نام مرده داد از زمین آن سخنش
 جان برده داد صلوات بر محمد و علی جمیع اخوان من النبیین و
 الصبیحین و الشهداء و الصالحین و سلم تسلیما موده و بیگانه

عجزی که داشت داخل ایشان شد و چون دیده امیدوار از در
 خیدر موکب نظر تفرین محروم دی بهره ماند نیز ان اسف و اندوه
 بنوعی اشغال یافت که کتبش هیچ وجه صورت نمی بست تا خاطر گشته
 از به دفع سامت و ملال خود را با مضای غرم مذکور مشغول است
 بقصد آنکه این ضاعت بمجمل مختصر و انغوزی در حرکت ضبط و
 تدوین یابد **و چون** خصوصیت معالمان از دیگر اقسام کلام
 موزون ممتاز گشته دلالت حرفی چند است بر حرفی خفته و معصوم
 اصل از سخن در آن آنگاه نین از لکات از این سخن دلالت حرف
 و الفاظ مختصر است در آنکه البته بر طریقت اوضاع جمیل و مواضعات
 اصطلاحی باشد اولاً در اصل کتب التفسیر هر یک مثل بزرگ بود
 و طاریف کتب تفسیری را بدیگر در بیان صور حروف و معانی بود
 و ظهور آن و آن دیگرا در تبیین معنی دلالت و اشارت
 بعضی از وجه طرف آن و چون بر حمت ضاعتی که این رساله
 متکفل ضبط و تدوین آن شده اقتضای احتیاج مسلک بر آن
 نمیکند **سخن** در مباحثی معتدات حیرت آورده و بوجهی که در آن
 خواهد پذیرفت که اگر جویند علم و کمال در پژوهنده مناقشه و
 جدال بظرفه سلیم و طبع مستقیم رجوع نماید صدق حکمت آن در تواتر
 یافت و مقاصد و مطالب بمجمل خود خواهد گشت که محبت
 بتینش بر نظر ذکیابی پژوهنده دلیل و کفر قریب آقا و اهل
 او خواهد اوبال روشن صورت ایش و ازین جهت شاید که بر حال

مقدّمات خطابی سزای از برای تشبیه و توضیح و ابراد بعضی حقایق
 حکمی و معارف ذوقی که نسبت به این مذکور بچکانه و دور نماید اجتناب
 و از در کتاب مثال آن اجتناب نخواهد رفت چه بحر دقایق و نغمه شکر
 و با مضافه وجدان یکی مسدود و الله المحمود فی کلّ حاله هو
 المستعان منه بیدار و الیه یعود **اصل** اول در بیان صورت
 و محال ظهور و بروز آن بر واقع خبر و ناطقه بصیرت پدید نماید که شرح
 معنی حرف و تحقیق حقیقت او در آن مطالب متناهی است که در
 از فنون بر پس بعینت و دسترس او متوضیح آن توان شد و سخن در آن
 مسکت عالی نه از آن جوهره آلی که صرف پیش او در غنچه حشر است
 این محال طلب دارند **شعر** از دام غلبت که بگریزند بی توان
 امید داشت که عفا شود سگان لیکن بکلم ضرورت از ذکر نشد
 که ضبط و نودین فن مقدره و موقوف بر آن چهار نسبت و لا غرّه
شعر دیده نازده را کند ادراک آفتاب سیه باید خست از هم
 نکرده میزد که سخن خطاب از اول الابد است که هیچ از نغمه و خطا از
 بطبع سیم و پای ستم باز تو از نغمه است که از نیک آمل که داند و بزبانه
 از نغمه وجود خود خواند که مسافران بخردند و حقایق که از کجور بصیحت
 آبا و اجداد آنی بر حمله تمثیلی نشینند و لباس ستمیاس بخت حرمت
 بر آینه توجه دیار و امصار را علام و اجبار می شود تا هر گونه سخت
 و فن سیر از حقایق و اسرار و نواد و اجزای مجاوران موانع
 حضرت و استبصار و و در قفان چار بازار استقام و استیجاب میرساند

و در این کتاب
 در بیان حقایق
 و معانی
 و در بیان
 و در بیان
 و در بیان

میرسانند ایشان را درین سفر مبارک از دوش سماع مستقیم از حکمت حکیم
 عظیم تقایع تعدیس محمد و موسی کشنده گاه سپمان و ارتخت ظهور و
 اظهار بر باد پای هوای غنچه نای سبته **شعر** چو بر کله بسپاد
 صبا که در نزد از شاهراه افواه و دهمته دکان مالکان کسور
 میان و تفریر روی بصورت صلیخ این خطای بلای می بیند ذلک حکم
شعر **لذکرین** و گاه حقا این خیمه شکر شور و طهارت که در دود
 صبح اسامی خانه باز نماند بجا نبی سبایم زده **شعر** کجا سراسر
 السید رفی دا ج من الظلم از بود ای ایادی و مر اصل انامل
 داستان خط تحریر و نظیر راه مناظر نواظر ارباب پیش از غائب
 و حاضر پیش میگردند **شعر** قد جاءکم بصران من رکنم فخر البصر تلمیضه
 و جلن بلب بر سماعه یا بر چشمه با جره که هر یک یکی ازین دو طریق
 در عالی اتمام اعدام و اعدا واقع شده میرساند عنان توجه
 در محاری و براری بر وز و ظهور باز بکعبه مر اجبت و محاسن
 بجانب کون و بطون و اجیب می شناسند و العود احلام
 لاجرم بیات و نوشش صوبی و رفتی را که بفرغم و سواد قلم باز
 بر کرم بد رفقه عملی نموده بودند بر وفق و ما مینا الاله مقام
 در اینجا باز که آینه جریه و مخفف عازم محروسه باطن شنونده
 و پیشه می شوند و در عرف و خطای بر مدارک و شایر شاعر فرود
 آند و حق جامه حروف مخمل از سر بر می کشند و بهان بخرد اصغر که در
 بحریم حرم قلب می شناسند **شعر** وین آب سگری به که اول از این

و در این صورت کلام حرف است

8 جهان سز کرده و چون تطابق و توافق میان عالم کبر و صغیر یعنی کون
 جامع وجود انسانی نزد محققان محقق و متفکر است که **شعر** و **عجم**
 انک جرم صغیر و فیک انظوی العالم الاکبر **در متعین حساب**
 توفیق در نوعات الطوارسانی درین کیه دوری از تجرد و تنزه از
 آتیش صورت مطلق در موطن قبی و تلبس بصورتی که متعلق به
 صوتی و قی نباشد در جمالی خیالی و مقارنت آن صورت با صورت
 مذکور در وجود عینی خارجی و باز تقرری و تبری ازان متوجه
 بدینجه و در قوس جمعی تا بطهارت و نزاهت اصل که در کرباب برسد
 چندین سبق در اینجه نیکی تا مل نماید و احسان نظر در تطبیق عالمین کما
 ینسج بجای آورد غالب بر سبب از جلال حکم و در قایق علوم فایز کرد
 از عجز تری که اکابر اهل کشف و تحقیق در نظام سلسله وجود و اثرات
 او بیان فرموده اند و حقوق عالم مثال که از احیان منفصل نکرده
 و برینج واقع شده میان مجردات و مآقیات و از دیده دور است
 بسیاری از اهل نظر چون حکمای مشائی و غیرهم مجرب مانده چه در
 سنه خطای مخدرات نزاهت سمات معانی تا بحال خیال
 متعین رنیا به حله صورتی مثالی نمی پوشند هیچ طریق تصور
 که از تنوع غیب بینه شهادت بر آینه و جمال بنیاید لقی **انک**
شعر باز دانی که من چه میگویم کورت افتد که در عالم موس و اگر
 مثال درین مثال بدیع المنوال از ارباب ذوق و احکام
 صالح بشد و لمعان بارقه عنایت و هدایت یوری نماید **شعر**

6 شاید که بعضی از غلامض امر نبوت و امر معاد که در ایام بان عقل را
 جز تنبیه محض طریق نیست بر و کشف شود و در جریتمین بپونند و **انک**
 فضل الله یوتیه من یشاء والله ذی الفضل العظیم و اگر چه
 این ترانه سخن باطنی که تدوین آن مقصد رفته مناسبتی ندارد فی الجمله ایما
 بران رفت تا طالب استیقامت آگاه گشته غافل نگردد و فایده این مثنوی
 کثیر الجودی بزجر دهنستن من مذکور تصور و محصور **شعر** زنهار
 ازین کلستان قانع شو بجاری اما آنچه از خفاوی بیان سابق مستفاد
 و لایح است و ارتباط انضباط سادس که بان محقق و واضح
 است که محرف را در صورت محسوس است صورت لفظی و صورت
 خطی و از مسلمات کافه طرف و قاطبه اسم است که هر
 حرفی را عددی معین مترکب است که دلالت بران دارد **حمله**
 آنچه دشمن است بان و خلاصه سخن که بحث بر تقدیم
 این اصل همان شده است که مخدرات حواثر از حروف را
 حلقه است در صورتی که در کوهی کنایه یکی ازان پویشند از شین
 عزت و امتناع باین شرح اجتماع نمی فرامند و هیچ وجه بر
 شعور عقل و انهام و اشتمه ادراکات حواس و او نام عیاض
 از نایل قدس و حلال ایشان می افتد بر زبان هر چه کلامی و قلمی بیان
 رتمی محفظ کتابی و محقق بکنایه دو روی عددی پس **شعر**
 سهام دلالت و اشارات محتاسی که از دست فکر و رویت
 بحجاب اسم و ارکانش گشت و باید البته این صورتی که گفته
 و ابزاریش

که در اینها از ملاحظه هر یک از این حرف و عدد و
 متعلق میشود
 بان دیگر
 حروف و عدد و
 فصل از لغات

بود که تا پسگی از آنها نماند و پلکان اصابتش به پنج طریق بر غرض اصل
نخورد و الله یقول الحق وهو یهدی السبیل **صل**
دوم در تبیین معنی دلالت و اشارت میخیزد و وجه و طرق آن حال
دلالت و محقق آن اشغال ذهنست از چیزی که بوجهی از وجه
دانشه شود چیزی دیگر پس تحقق آن مستنی برادران باشد
و چون انسان مشاعود مدارک متنوع دارد و مدارک هر یک
از آن مخصوصست بجزئی از دلالت که مدارک دیگر است
از افاده آن قاصر است اولاً اشارتی کرده خواهد شد
بعقوبت مدارک انسانی تا آنکه مقصودست از زبان اطارد لالت
و انقسام آن کما یبعض بوضوح پیونددانش را بر جان و آن مقام
دو طریقی است چندی از او میرود بر اسلوبی بر مگر بر حسب موعود
از آن مستقیم را عند الامکان صدق و حکمت آن بی غرامت
و اقامت برین پستی معلوم کرد و من الله الاعان و التوفیق
تنبیه بر توفیق است که از روزی بر بجهتی آید و او اثر
ظاهر لازم اوست یکی انارت و اراست اشیا و آن دیگر ارا
و سخن هرا بر همین منوال استه اشراق اکتاب جیات
حیثه که از افق کرامت وهو الذی یحییکم تا بانست
و از روزی احدی لای مزاج در تصرفیه اثر از حیوان می افتد و
اثر بر و مرتب میشود یکی نوزخ شود که کما می از امور تیره است
که انواع حیوانات بسطع بتا شیر این صبح از نوم مجادی و سینه

سینه بنای پیدا کرده اند و با خبر شده و یکی حصول نوعی است
که محل آن لطافت مخصوص انبیه مستعد آن کرده که جنبش بر اوست
نماند که در وقت یکه از زمین سخن سرشته تخمین حرارت غریزی که
اقوال اهل نظر در بیان آن مختلف گشته است بدست فطانت شریفان
صاحب خیرت افند و این دو از که با حیات حیوانی است
و نظیر از آن کس و حرکت اراده کرده اند فی الحقیقه مثل علم و قدرت
که از سینه اسم بزرگوار می بتدبیر و تمویل حکم متنازعه حاصل کار
ظان ابداع و تکوین طورست و اظهار شعور و اشاره مدارای
معالی مطلق برین دو صفت کثیر الانوار عظیم آثار و این
سخن ز ادبی محل مزید بسطع در حضرت و من الله للعالم
الصواب و اتمام المقاصد فی جمیع الابواب **تنبیه**
بریه آرنده و نگاه دهنده و پرورنده جمیع مخلوقات می آردی است
الله لا اله الا هو الحق القیوم و عطیه مننه و فیض برورش
که از حضرت بخش رحمت و کمال علم و قدرت بلو جودات رسیده و پیر
در پیشتر ذوات از روحانیت و جسمانیات از حیث که مبدأ
دانایی و توانامیت از و ظاهر میگرد و مکره بعضی اجسام سفلی
چه بسطع عناصر راجعه چون بر حسب حکمت و ارادت الهی مراد
سرکبات بی میان و امهات مرالیه ثلث ارباب و نبات و
حیوان واقع شده اند قوت قبول نور غیرشاهی در اینان نمود
و بر بسطع غلوی حکم کثرت و غلبه سلطه امکان از حیثات در آن اجسام

۹ پوشیده مانده و از علامت استیلا حکم تفرقه و کثرت در سایر ارجان
 سفلی که در وقوع شویست و تضاعف و جرد مخالف و قابل در
 ایشان چه بعد از آنکه به یک مکنند از دو جز میوه و کثرت
 دو قسم شده اند نه خفیف که لطیف میل محیط دارد و بیش که قابل است
 و حرکتی از آن دو قسم متقابل دو عنصرست خفیف آتش است
 و باقی بیش خاک آب و هر یک دو کیفیت لازم است و آن کیفیت
 هم دو قسمت و هر یک از آن باز دو قسم کیفیت محبت و آن حرارت
 و برودت و کیفیت انفعالی که در طبیعت و هر است و این مساله
 آیت غایت ثوران حکم کثرت چه نهایت تفرقه که کثرت از آن
 خیزد در این است که حقیقت او منافی ملاحظه جهت وحدت
 بوجهی از وجهه بخلاف سایر مراتب اعداد و از کیفیت که غایت
 تضاد و بعد و نهایت متقابل و شاقص میان دو چیز تواند بود و پس
 چنانکه در کتب حکمی تشریح شده و چون کمال تفرقه در این است
 که اگر شویست درونی کرده و هر یک از دو جز در صورت کلی
 بر آیه زمین دو باشد و با رغایه تقوی تفرقه همان تواند بود
ولهذا حکم الشیء افرجا و زحده انعکس الی صده
 قوت و اتحاد قبول و صحت محلی در وجه شده که چهار اگر آنچه در
 محیط بر تبه است از سه و دو و یک بصورت خود ظاهر شوند
 باشد که یک تعدد است از عدد و عشرات و اگر نسیم است از
 همت عنایت و زده از صد این این و طایق را یکدیگر مختصراً

انحصار قوا بل سطح برین عدد که حکمت با بهره حکم علم تمام است
 اسما و انصاف فرموده بمشام نظم و حدس زیر کمان صاحب
 توفیق رسد و از نظایر این سیاق بطریق هندسه استغراق
 چهار زاویه تا به هم کثرت که صورت تسویه و اتحاد است در جانب
 قوا بل جمیع منطبقه محیط را که محل ظهور آثار علوی است **سور**
 کل شیء که آیه تدال علی انه واحد **نفسیه** جن بر وضع
 هر است که حکمت در ترتیب مواد قابل و کیفیات اولی آن حصول
 قابلیت صورتی و وحدت نیست نموده میشود که چون جزوی جنبه
 بغایت خرد از اب با چنان اجزا از مواد برابر با یکدیگر است
 در طبیعت بهم می آمیزند جسمی در طبیعت حاصل میشود و بهین موزال
 از اجزا انصاف رخاکی و آتش که در هر است شکل اند جسمی با یک
 متوجه میگردد و اصل نظر اول را بخار گویند و ثانی را دخان
 و از آن دو با بخار با دخان اجزای مطلقاًست چهار کاره است
 یکدیگر میشوند و همیشه که از غایت صفات اجزا آمده است از حکم
 حماسه بالکل دارد و صورت هر یک از ایشان بکلیتی که او را
 هست از حراصت یا برودت متوازن با طبیعت یا بیست
 می میکنند در ماده آن دیگر و کثرت قوه او را میکنند و چون
 فصل و انفصال میان ایشان کجده کمال میسرست مخالف و تضاد
 از میان کیفیات یکدیگر منع میگردد و کیفیت وجودانی طاری کل شود
 که هر جزو از مجموع کوفض کننده مساوی سایر اجزا باشد و آن

و چون آن مجاز حاصل شود آنرا مزاج میخوانند با هم بسبب وکل
 را بواسطه آن کیفیت و اوجه بوحسب جمعی که با کثرت اجزا حاصل
 نوع نامی با وحدت جنس که از صفات مجزیه بجهت است تعالی عن
 مشاهده الاشیا و الامثال علو الکیما پیدا شود و سخن افان
 صورتی میرود که متوقفی حکمت کامله در جز آن صریح باشد و لله
 العجبه البالغه و چون سخن کلمه الحکامه مخبر الکلام باین مقام رسیده
 ایلی کرده خواهد شد نمیشاید مخالف صورت مرکبات عرضی که باری است
 حکیم علم تباری عظیم دارد و من الله الکرم الاعانه والتمسنا
تسبیح کیت حصه یک از مواد اربعه را در هر جزای اجزای
 و یک حصه بجز در تریج معین خواهد بود نسبت مذکوب بر تریج است
 عملی مثل در زنده خست مراتب متن و ت در اجزای هر دو از غیر حصر
 و احصاست و منشاء خزانی و آنرا محققه بر نوعی از مرکبات
 عرضی که نسبت اجزاء اوست و قابل درین اصل متعالیه خزای
 است است که گفته اند نظار نظر بر نکته ادرال کانی فی الزمره **مشکلا**
 در بسیاری از ادویه سختی و غیر آن اثر می توی از مقدار آن در کتب
 میرود و عقل اسناد آن بجزو طبایع ارکان نمی تواند کرد و همان آنرا
 خاصیت نام نهاده اند و از درک کیمیت آن بجزو تصور آنرا نموده
 و از انتحاج مسکن مذکور بر حدیث آن میتوان رسید اگر کاش
 را دلیل توفیق فریق طریق سعادت کرده **و اهدا** قرمای حکما
 که انوار علوم از مشکلات متابعت و تمهید آنها علی بنیاد و علم

علیهم الصلوة و استسما آقباس عموده از مقصدی تدریس علم نسبت
 شده اند و اگر با بصرات و نفی و الحان مرتبط است و درین
 ارتباط در مصححت کلمه کیمیت یکی از عمده نمندان بید این حسن در
 باینکه نسبت سرفیه عددی چون بصورت اصوات ظاهر میشود و بجا
 ملایم و مرغوب طبع مستقیم میباشد و تاثیر عظیم در نفوس دارد و آن
 نوع اثر از غیر آن بظهور نمی آید و در خواص شرافت نوع انسان تا
 افراد حیوانات بحکم از آن متأثر میشوند و همان آواز بی نسبت
 آن نسبت کیمیت و تاثیر چند آن ندارد و چون زوایل نسبت
 بمان آواز در درک میشود موجب لذت طبع و توشیح نفس میکند
 و از کیمیا از کثر مشاهده این احوال و تدر بر در آن غمزه کردند
 که نندش را ظاهر آنرا از حقیقت نسبت و معطشان زلال
 دانش و کمال را در عمیه استکشاف خواص اعداد و سخنام حکام
 نسب که منتفاع کند حکم و اسرار است در در منعت آویزد
 و مصطلحه دیگر است که چون لغات و الحان و از امور محسوسه
 است که هر کس بکلمه آنرا در می باید و طبایع را کسب آن میکند
 تمام می باشد آن علم در میان مردم جایزه و الحقیقت است
 که نسبت مردم غایت علم موسیقی صحت معرفت احوال نفی میداند
 و در تحصیل آن می کوشند و کتب ای فن را می نویسند و می نطق
 مینمایند و در حامل فقهه الی من هو افقه منه و ازین
 قبیل است آنکه اصول و قواعدی که نفس کامله از اطلاع

۱۴ قضیت قدرت و اجتهاد را با کمال علم و شکر چنان دانند که بصفت
 اکسیر مرتبطه اند و الله اعلم بحقایق الامور ۲
تفسیر طالب ستر شد مرفوع چون محل فیض از کله راست
 ظنون و او با هم پردازد و قریب است را از رسته رفت تفسیر است
 مظلم مضد آزاد سازد و نظر نه بر و نظر از منظر صدق نیت و
 حسن اتمام با بصافی تمام بر متنزات تنبیهات سابق اندازد
 همانند و ق این معنی او باید که لب عدم در اعراض غیر فاره بصورت
 اصوات ظاهر میشود و آمار که ناکون از و بطور می بودند همانست که
 از کمال علم و قدرت علیم قادر جل و علما در کینیات ثابته جوهر غام
 بصورت از جمله موالیه ظاهر است و در خارج محقق شده و هر کوز آمار
 مختلف و تاثیرات متنوع بر آن مرتب میکند و اذا اصابت فالرغم
 و سبب تاثیر است که نسبت را از جهت تعلق بمنتهین و احاطت بر آن
 نوع جامعیت و هر چه جامعیت و احاطه دارد او را از اطلاق کمال
 و کمال حضرت الوهیت که مطلق جامعیت جمیع اسمی صانع و صفاست
 علیاست برده رسیده و آنچه و تاثیر مرتب بر آن نبوده چنانچه در
 السلطان ظل الله ایمانی ظاهر پوشیده بدانست سبحان من
 یعلم الحجر و ما یخفی **تفسیر** چون عدد که بعد از آن وجه
 از جانب کثرت غیر متناهیست و مقادیر اجسام که یکت حصصی
 ارکان مزاج از آن قبل است بر عکس آن واقع شده از طرف کثرت
 بحکم تنای ابعاد متناهیست و از جانب قلت چون قابل تجزیه

۱۵ تجزیه افاده الی غیره تا بعد از همین بنادر و جزئیات نسبت عددی که میان
 اجزای مزاج مرکبات ممکن الوقوع است از حد تنای مجاز باشد
 و از اطلاق بر تعین ستر تفاوت افراد هر نوع از مرکبات با وجود
 مماثلت در اصل صفت از ذکی را جبهت پوشیده نماند و الله
 العاصی الی طریق الیه شاد **تفسیر** مزاج هر نوعی از
 مرکبات را از دیون افضال حسن کل یکی خلقة بصر مزاجی از
 اجزای ارکان چهارگانه معین شده و عن صف محدود در کمیت
 بر یک از کینیات ستر شده که از مزاج افراد آن نوع اگر در افراط
 از حد اعلاسی آن تجاوز نماید یا در تعویض از حد ادنی قاصر آید
 ضایع پذیرد و هر آینه مقادیر حصصی مزاج مرکبات را با یکدیگر
 نسبتهای مختلف در هدایت و منافرت باشد و تقاربت و تبعاع
 انواع مرکب و تماثل و تضاد آنها و خواص ایشان متنوع بر است
 و ذکی خبر که از خواص اعداد و احکام نسب آگاه باشد از ذوق
 نکته از سراسر احسان ته بر نماید و عن هدایت و توفیق دستگیر
 آید شاید کشف بسی از غوامض حکم و سراسر فایض کرده مثلا
 واقف بر اعداد متعاقبه و تقاضای آن چون اصل مذکور را
 نیک در مایه ها نماند گمش کواهی در هر که از حصص مزاج
 در نوع بر نسبت بعضی از آن اعداد در رفع شود میان ایشان
 سیله و طاعتی مخصوص باشد و چون دوزد از آن دوزخ
 را متعاقب مکانی اتفاق افتد و مانعی نباشد شاید که بر یک

حدش

۱۵ متجذب گردد و این را که چنانچه در متناطیس و حدیه و کاه و چاه
 مشاهده می شود و چون تزلزل نماید که یکی از معدن متقابل البته
 از اعداد زایده بود و یکی از اعداد ناقصه زاید را غلبه و تاثیر داشت
 و ناقص استعداد تا در حال متعطف گردد که چه اجنبی نماند که در این
 طرفت و اجتناب از دیگر طرف و از میان حسنات این
 کثیر البرکات است که این گونه حقایق و اسرار که سالهاست تا از نظر عمول
 فحل مضد را از یکی از آن حکمت محمول بگویند در مثل این میان این
 منوال روشن و همین میگردد و الحکما لله علی جز اول نعمه و جل جلاله
آیه تنبیه از کلمات عفری هر نوع که استخراج از کلمات
 بنیست شریفتر و خسته صورتی که با وفاییش گشته است و شرف و ظهور آثار
 مستحق از پیشتر و چون اہمات موالیہ چهارست و غایت آنچه در بیان
 چهارم بگذرد تو دانند بود صورتی که جمیع باو فواید کثر و کثرتش در
 مرتبه بیرون نیست و بعضی از آن حفظ مزاج میکنند و اجزای کثیر
 را در تنی معتدله از اعتدال و انفصال منع کرده مینامند مجموعی کل را
 نگاه میدارند بی تفرقی در آن باز در باد حجم و نقصان و این مرتبه
 جمادیت و مرکبات این مرتبه را هر چند صورتی و در آن طایفه
 شده و ظل وحدت حقیقی برایشان افتاده از آثار حیات
 که اظهار آن علم و قدر نیست هیچ در ایشان بهذات نیست مانند جانور
 که در خوابی بینیت کران باشند و از هیچ با خبرند چه در خواب
 یا بعد از انواع و تشعب اصناف حکم اہمات قریب مسموز غلبه

۱۶ غلبه دارد و مولدات این مرتبه بنیاد نبات و آتش و اندک و اہدای
 در مکان معادن و اعیان و خلل کبار و جبال مسکون میشوند
 و هم در روزی حجاب غفاف مسوزی بحد کمال میرسند و صلابا بطبع
 میل بخرج و بر روز نازند و هیچ وجه متعوض غیر و پیکانه نمیشوند و آن
 میان کرامت هو الذی خلقکم ما فی الارض جمیعاً
 اشرف و اعیان ایشان چون لای ابوابیت مثلاً در غلبه ام
 تحمل زمینت انانیت میباشند جهت نظاره و متعوض مذکور و مصلحت است
 و تعارف نظر با منظور در بریم حضور و سرور از برای کمال ظهور
و شمر فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا تغرنکم بالقاء الغرور
و تفسیر دیگر از صورت کلمات است که با حفظ ترکیب که است
 بن رفت چیزی از اجزای مواد از بیرون نمود میکنند و در آن طرف
 کرده مشابه محل خرد میسازد و بر حجم آن از جمیع جهات بتساوی
 طبع می افزاید تا آنرا بحال نشود و نامیرساند و چیزی را در جنوب
 بر روز و نظایر آن در و احداث میکنند که مثل اصل او باشد و مبدأ
 ظهور فردی دیگر تواند شد و این مرتبه بنیادیت و چون نسبت
 مزاجی دین مرتبه اشرف از مرتبه سابق افتاده صحیح حیات از
 اخص اعتدال انواع و افرادش آغاز در میدان نهاده و از ظل
 قدرت جذب مواد و تصرف در آن و ترکیب آن بجهت تکلیف
 از ظل عرض و عمق ظاهر شده از ظل علم تولید مثل که لازم
 حقیقت اوست بظهور آمده و مولدات این مرتبه بنیادیت

۱۷
 ذکوره که با بعضی از خراج بر او زودارند و متعرض غیر شده آنرا بجای آورد
 درمی آورند و محل تصرف را تا غیر بسیارند و هر تنبیه سویم از صورت
 مرکبات منفردی است که بعرف اهل نظر آنرا آنست که حیوان خوانند
 چنانچه صورت نوعی هرگز ثانی را نرسد نیای گویند و افراد و درستی این
 مرتبه را آنجا بجهت از مطلق عندال مزاج بر آمده و در عکس از اول علم
 و قدرت از اخوه و اخوات بنای قیامی بفرزیت او را که
 جنبش با ابدت امتیاز نیست و از پخت است که در با بعضی
 ترتیب و کدی با اتفاق محقق ایشان بر آنکه فضل و ترتیب است
 حیضه منفرد و نتواند بود فضل حیوان را بر معنی او کرده اند حاصل
 و حرکت بالا رده و عذر خواسته که عقل حکام استراض خزان این
 محفوظه در رکات مجتهد و اصل که این دو از ذاتی حیوان است و اول
 بود یعنی با و تحقیق این سخن است که هرگز آنست که حیوان
 ممتد سویم محل و عندال مزاج در بنیه بر منظر حیوان یافته و چون
 حیات مبداء علم و قدرت است از هر یک عکس علیجه بران بقعه است
 افشاده و نظر عقل و اولام بقعه و اختلاف آنرا باز نماند
 جهت جامع آنرا در نمی یابد و از برکت قبول عکس مذکور است که افراد
 حیوان از در نظر شیخ مطهر مزیر حرمتی و اعتباری است نسبت با
 مرکبات منفردی چنانکه فرموده لکل کبد حیوان حرمه علی
 قایلها الصلوة والسلام ولات بران مکنید **والله اعلم**
 استیجاب اجزاء پیکر حیوانات روانه استند و معین آن بر قیام

۱۸
 غایت احترام کرده و هر محلی غسل العیزه است و بر سر قبل از حیات
 میگرد و پاک میشود و محلهای پاک نروال بر ایت حیات نمیگردد و کمر در
 صورتی چند مخصوص چنانچه تا پیش آن بخلاف و جرمی که نظر اجتماع
 انهم رضایه عنهم بر آن افشاده در کتب فقهی مسطور است و در کتب
 مرتبه از حکم فاعل و قابل از یکدیگر امتیاز یافته ذکوره از نانات هر یک
 بصورتی مستقل در خارج محقق شده و این سه مرتبه که در افراد
 حکم انوشت غالب است و در وی حکم ذکورت و نالت جامع هم
 است در رکبات تا ممتد است که هر قیامی متعبد یک قرار مینماید
 و مواد از بقعه منفردی او را این سه طور ترکیب است دیگر از
 آیه شریف است که از آن آمار علوی و کانیات جو چون ابر و رقت
 و صراحت و امثال آن بدید آید لیکن نه چنان آینه شای تمام است
 صورتی و هدای که از اثبات استقراری باشد بران مرتب
 نمیشود و خلق از آن باز نمی نماند و همانا ایست که ممتد از آنرا
این معانی آیت کریمه یَعْبُدُونَ لِيَسَاءَ لَنَا و لِيَسَاءَ لِيَسَاءَ لَنَا
الذکور و این و جسم ذکوره و انانای و یحیی من یسأ عقیما
انه علیم قلیما بحاطه آید و بعضی از محذرات لطایف و حقایق
که در نظم و ترتیب آن مندرج است چهره کبابیه و من الله
الهام المرشد و الصواب و اتمام المقاصد فی جمیع الابواب
تفسیر در مرتبه حیوانی علی الخصوص افراد نوع است
 که در دارالضرب کبریم و تعظیم که خلافت بهم عظیم و سیم ایشان

متعبد به مقوار است

روان شده حرارت تجر عالم معلوم معمول اکثر حیوانات آن در طول
 صورتش علی که غشا و صدف و کثرت از صورت همان که از نوزاد یکم نظایق
 مراتب و موطن در عالم ظهوری ظل تحقیق انداخته و بیای قی مشا کل
 مصور گشته چنانچه در موطن علمی رقیقه قصد و توجیهی مخصوص از
 عالم انبغات یافته بجای معلوم مائل و محتمل مبلو و محقق گشته
 آن رسیده صورتی مثل معلوم آنان متولد میگردد و در تحت غشوی
 از جرم عصب که آن تصور و ادراک است از میکل ذکور باز گشته و گاه
 از دواج در باطن ایات و بروج میگذرد و حصول مثل بر آن مرتبه
و لخصاً بعضی از کبار را این گشت تحقیق آن حالت را احسن تصانیف
 بشری دانسته اند **ع** فان القول ما قالت حذام و درین
 مقام لطیف این دقیقه و وقت این لطیفه که اعضای توالد و تنال
 در بزبان عربی پس از جانب فاعلی از ماده ذکر معین شده
 و از جانب قایل از ماده رحمة بر کوشنده خبر پوشیده مانده و کم
 من جنایاتی الزویا و چون نزد محققان تفسیر شده که کمال
 حکم با تجار عالم است با معلوم و در فرج و ابتهاج نفس حصول علم
 شبر نیست تشریف و شرف جانین در آن حالت بر فرج
 حایل و شرف اتصال و الصاق و وفور نوعی است که مثل آن
 از امری دیگر مقصود نیست روشن میشود و ازین تمهات که
 ظاهر از مخیلات کثوی و محو است و معنی مبنای بسی از معارف
 بلند و لطایف است چنانکه عقل ما قدام بر این و تعلیم مودت با

نظر

در بر سر و در اندک
 از آن

معدنات بودی این غرضش غیره استنباط میتوان نمود اگر کشته
 آگاه را دیده بصیرت از ذر و ذرات و توفیق رویشی یافته باشد و چنان
 افزوده **شعر** و مسک حلیتی فی هواها لاهله بیضوع
 و فی سمع الخلیقین ضایع **غنیبه** چون افزون انواع حیوان
 بر حسب حکمت البخرانی که هرگز نریز قرب بسته ال خنجر مستعد
 فیض حیات گشته و ظاهر است که هر مزاج که بجای و وسط اعتدال حکم
 هرگز دارد نزدیکتر است بحال او در جمالی تغییر نزیادی و نقصان
 کیفیت از کیفیات تنگتر باشد و از نامائرا جرام مجاور است
 که عرض اعتدال نوی او بود زودتر تجاوز نماید و مسافر نریز و لاجرم
 بحال صانع بری عالی و توفیق چنان انقضا میکنند که اول اثری
 از شعور و آگاهی که بر حیات حیوانی مرتب میگرد و قوتیت که
 بان حرارت و برودت و رطوبت و یبروست جسمی طاقی
 او کرده در تواند یافت تا اگر مخالف مزاج او باشد و از آن متبخر
 شود بمرکت راوی که با شعور توانا مانند چنانکه اشارتی بان رفت
 از دوری جوید و بزودی عرضت تلف نکرد و آنرا قوت حس
 لمس خوانند و حسی که مبداء فضل حیوان است این قوت است
 چه هر فرد از حیوانات بنظر استوار در میانده و بسج استحقاق
 نرسیده که ازین قوت بی بهره باشد تحقیق هم انقضای آن میکنند
 که نباشد و در بعضی حیوانات بعینه ازین حس اثری از آگاهی
 بطور غمی آید و در دیگر انواع بحسب زیادتی و کمتری

۲۱ دیگر قرای در کتب موجود است و غایت تمامی آن در ادراک و دفع کرامت است
که غرض از غنیمت این حمدات تبیین تنوعات مشاعر ادراکی است
و من الله الاعانه والتوفيق **تفسیر** قدر مان قدرت
قاهره و غیر معلوم و محاکمت با بهره لغت خلقنا الانسان
فی احسن تعویج دار الخلقه میکل ان فی را بصورتی پرده
که آفرین قیبارک الله احسن الخالقین در صورتی که آن
نازل شده از جمله باره و در روزهای آرزای موعود صاحب جبرست
آگاه سپرده تا از سر محوش و دستگیر کجا فقط آن قیام نماید
سوی جلد جلالت شعار استعدت آثار را از هیچ جوانب
پرونی دانزدونی پر امن آن مصر جامع کسبیده و محل استوار است
لمس که اشراق با آن رفت ساخته تا گرم و سرد روز کار بده
و بخورد تری و خشکی اختیار رسیده از لیلنت و صلابت و زمی و در شسته
بهر چه باورسد با خبر باشد و در روزنه داتر از اشاع اصل آن
شهر استانت و محرم و روز طعام و خروج کلام و فمشره مرکز
حکومت ذاتیه که بجزب زبان چاشنی مهر کش و شیرین جسته
و مضره تیغ و شور کینی دیده کرد امبزه و دو دروازه پستی که است
استرواق روح جاده عالم رباح افشاده در عهد اندرونیان
شانه کرده تا بوی برده از خوشی و ناخوشی نسبی که از آن گذار
بآن دیار و زو جزدید و دو دروازه چشم راه منتظر بجا
آن قصر لغز و زست بنظر اهتمام با صره باز بسته که در حقیقت

۲۲ خاک تا اوج افشاک بنور پیش احاطه کرده شکل و رنگ بسیار در باید و
تا یکی روشن آگاه بود و حواسست و در دروازه کوش را که بر ج
بر دو گوشه آن حصاره قسمت بقوه سه توفیق فرموده تا از این کوشه در
اصوات و در یافتن حروف و کلمات اساده گاید و محصل این
کلام است که انسان ترا بیخ مشروط بهست که این کیفیت جسمانی را
با مخالف جناس و تکرار نوزاد و اصناف مجموع در می آید و این پنج عبارت
که در این جزویات احوال اخبار عالم جسمانی اذن را هما به استوار
بنده انسانی در آینه و بجز علامت حضرت خلافت پناهی رسیده
و اگر مستکشفان حقایق بسیار در این محل داعیه اطلاع بر بسته
اخصار و اخصاص حواس ظاهر و باطن در درون تحت آینه از تکرار
در دعایت دایره ظهور در محیفه اقل منحصر خود طلال کمال مبدعها
سبک غله طلب تواند کرد و اگر مساعدت توفیق روزی شود چون
زینت سخن بیجا حنی سده که متنی بر صورت لبی بر حرف بود در خاک
بج نکته چند عددی که در مملکت آن هیچ عاقل را هیچ شکر به پر از خاطر
کنود ابراد کرده شود و الله حقیق بتحقق جاده الاملین
در بین ولاد نظایر این بحث صورتی چند واقعی با نموده خواجه
سه که عیاشام شوق طالب متوطن از محادی آن استنظام را
مقصود استنطاق تواند کرد **تفسیر** کا ند بر باغ از نسیم بنفش میده
از هر کجی بی در **تفسیر** بهلر بر منظر انسان که خا مده است
کامله هو الذی یقتو کم فی الارحام کیف یسأ انرا حسن

صورتی که نسبت هر دو در نسبت آن بی غرضی شده سر چهار دست
و پای که اختصاص قدرت و منظریت آثار او پیشتر از آن دارند که علم
نه نسبت اطراف هر یک از آن با این غرض کار کند اوضاع شده ضابطه
معلوم و محقق است و مس که بطرف علم علامه نسبت دارد و در
ظاهر او پنج منظر ادراکی مرتب است که در کسبه که مجموع صور کینیات جسمانی
که حکمت حدود و اطراف اجسام آنهاست بر است آن مشاعر محیط
وقوف و تصور نشی طیفه که بفرص ظاهر هر چه در عالم پیدا شود از آن
اوست در می آید و همانا ادکیا از آن مل دین امور نیستی برون
در این که حدود و اطراف کزت بر حسب حکمت با نفع حکیم علم
بنارک و نسیا بعد پنج منظر میگذرد و این معنی امور است بسیار
از انجمله جوهر حکمت که اصول موجودات آنهاست پنج نوع است
چنانکه اهل نظر بطریق مشکلیت است مان کرده اند ^۱ عقل
^۲ نفس و هیولی و صورت و جسم و اجزای و اجزای
اعراض ^۳ نظر محقق ^۴ هم پنج است ^۵ اتم و کیفیت ^۶ او عقل ^۷ و
^۸ انفعال و نسبت لیکن چون عرض نسبی عارض جوهر است
ملاحظه امری خارج از وجود و آن امور مختلف در واقع
از نظر آثار امتولات متعدد گرفته اند چون این و متن
و وضع و اضافت و ملک و بنا بران اجناس عالم
اعراض را نه شمرده اند و بعضی فعل و انفعال را نیز در اصل
متوله نسبت دانسته اند و عملیات اجناس اعراض را که

مشهور

۲۴
را سه داشته اند کم و کیف و نسبت اما هوشمند
جزت که در توقف اشکاف حقایق اشیا علی های علمیه پس
تقلیدات دیده بصیرتیش ایزه و خیزه سازد چون یک نال کنه
در باید که تا غیر که تا اثر را در ذات فاعل و قابل نوع تفرزی و
تحقیق است که سایر اعراض نسبی که محض نسب و اعتبار است
بیت **و لحد** امر ضرایح که بسب تولد موالیه شده است
بلکه مطلق حدوث و ظهور را تا منوط باین دو وصف است
و ازین سخن روشن شد که اصول اجناس عالمه اعراض است
اقعه نهایت عالم ظهوری واقع شده اند و لیس و بر او عبادت
ضروری است و در هر یک از مکان و زمان که از امهات
مشخصات و معیقات کونا تمه و نسبت با جمیع محدثات احاطه
نام دارند سرایت سرخوار بر ظهور پرست چه کلیات اجناس
و امکان که بشهادت لوازم و آثار فی الحقیقه مختلفند بحسب
یک نوع از مکان است که ممکن را هیچ حال نه خود حجت و
اشغال از آن و در سکونت و استوار در آن لاجرم بر دوام
و استمرار محل اجرام دو اعلی است و مضمار حرکت دوری
و در داخل آن اجرام که از معوقه فکرت تا بمرکز و
مسافت حرکت مستقیمه ایبطه و صاعده و اقصیه چهار نوع
متخالف از مکان با نام ابعاد در سبک ترتیب اشخاف
یافته که در هر یک از آن جز عنفری مخصوص از عناصر اربعه بالطبع

۲۵ قرآن بیدار و البته فرار جوید و سکون هر یک از آن در مکان غیر
 بقدر و قدر نامی از حرکت او نماند بود و برین حال در زمان
 نیز تنوعی نمی نمودست چه اصل زمان آن حاضر در عمیت که
 بحسب تحقق و یا شش قطا زوال و انقطاع پذیرد و بحسب ظهور
 و یا شش اصدائات و دوام ندارد و یکی هم فرار و آرام
 نیز دو بعد از تنزل از علو نزاهت و اطلاق در مطن آرایش
 و آمیزش بصورت چهار فصل در فصل سیزده آمده که هر یک از آن
 با طبع و الاثرش کل عنصر است از عناصر اربع و از لفظ
 اشارات درین باب گفته دو فصل مذکوره که مقتضای حکمت با همه
 آلهی مرتبط است سیر نیز اعظم سیمه و شمس و چرخ است از
 که عدد تمام درجات فلکیست با نفع که نهایت هر کثرتی با او شمس
 شده و حکمت کافل بیان است سمت تمامی و احتمال می
 باید ان فی ذلک لآیات للموقنین و زیر کار آنرا که از کار
 اسلام و اوقات صلوة و محامد و عقلا قیل قرآن موجب ضرب
 و توفیق و اطمینان کرد درین مقام و از بدایع اتفاقات
 که مناسب این ممتد است آنکه در عرزه اهل بجزان چون
 آیت کریمه قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم
و انفسنا و انفسکم ثم نبینل فیجمل لعنت الله
علی الکاذبین نازل شده و فضل مخصوصه و معارضه حق و باطل
 بران فرار یافت که خواص اشراف جانین در موقت مبارکه

۲۶ مبارکه جمع آینه از طرف حق بیخ فرد حاضر شده اند چنانچه
 بروایت ثقات بشبوت پرسته حضرت بنی و وصی و
 زهرا و سبطین علیهم افضل الصلوة و اکمل العبادات و حوین
 چندی از احوال حواس ظاهرانی که در ایشان برت عیان
 بیان بصورت شخص و پرورشش مشعر و مدارک باطنی انصاف
 میاید و الله العطوف هو الاول و الاخر و الظاهر
 و الباطن و هو بکل شیء علیم **در روز محرم**
 مشایخه میرود که چون از جهت علو بر جرمی حصول میاید
 که در تحت ارباشد استه آن بطریق عکس باز میاید قرن
 می آید و بعد از آن تصویر این مثال نموده میشود که آفتاب
 حقیقت انانی از قطع کرامت و نفخت فیض من روح
 بر آمده و بر آن حیات بر جرمی بخاری که از لطف اجزای
 دم در کربت اینر پیکر ضویری دل حاصل میشود تا نشسته
 چله آن بخار لطیف که از روح حیوانی خزانده از کمال لطافت
 بنیاتی رسیده که خورای **و من بین احشاء الدنیا**
تصاعدت و لم یبق منه فی الحقیقه الا اسم قدس
 سترنا ظها بوض حال او مناسب می آید و چون آن نور
 از لوح محیط تجرد و اطلاق بخصیض مرکز تعلق و تجمید نموده
 عکس اول از دل تجمید و مانع که بصورت محیط بر او ختم آید
 و از نیست که بهره از نورانیت حیات آن عضو از باره

۲۷ از سایر اعضاست و مبدء از ظهور آنها علم و قدرت که در آن
 حیوانی بصورت حسن و حرکت ارادی ظاهر شده همانست
 و از آن محل کسب به یک موضوع بدن افشاده و ازین جهت نیز
 نوع انسانی را چون بجز بقایب سر از مجازات تن ذلیل
 میشود دفعه از حلیه حیای عالی مانده و مسالیه حرکت میکند
 که زوال نبرد از محل نزوال مجازات نیز نیست و اگر چه چون
 میباشد که چون دل حیوانیت زنده گانست در جانب نسبت
 اگر چه همه اندک نمانی بودی دست و پای بر روی خنجر اند
 دیگر حیوانات که دفاع ایشان نیز بر جهت علی بن و است
 و نور حیای در بدنه ایشان بر از وسط سماء بخرد و اول
 تافت و الله اعلم بحقایق الامور **تفسیر** دفاع
 آدمی که محل ظهور نوزاد گامی و نورست از افغانی حکمت با هو
 حکیم علی بن و ملامت طبعه افشاده مطابق صورت شاری حرف
 و در مقدم بطین اول آن منزه است که جاده نمیکان حرکت
 ظاهر که میان عالم کبر اتقی و عالم صغیر نمانی واقع شده
 آنجا بهم میرسد و حواس آن سر حد قبولی است
 که در کات که ناکون حواس منس که کور که ادراک هر حسی
 و از آن بجای مخصوص آن حواس منسوب مجموع پوست
 او محاط و قوف و درش منس میگردد و حقیقت آنکه
 این قوت در موطن شعوری نسبت با علم بنیانه دستت

حکیم

۱۴

۲۸ دست در علم ظهوری نسبت با قدرت و حواس منس بجای
 آنستهای او چله والی خطه بدن چنانکه دست و اصابع که
 محیط اطراف و جوارب اجسام بشوند از آنجهت اقتدار و تصرف
 درمی آورد باین قوت و حواس منس که گویند کینیات جسمانی
 را احاطه میکنند از آنکه در کار تر محیط و قوف شعور درونی
 و این قوت را بفرق این نظر حواس منس خوانند و در موضعی
 همین بعضی از انواع قوتی دیگر است که هر چه بوسیله یکی از حواس
 ظاهر منس شکرک سه و بر نوزاد شعور نشن بران با عکس از این
 بران قدرت است و از شش مانده و اگر چه از حواس منس ترک زایل شود
 و منس از ملاحظه آن ذلیل که در بعضی حواس و قوف آن حال
 شکر شود و نشن این قوت شعور محسوس را در حال غیبت
 و بعد آن ملاحظه توان نمود و این قوت را خیال گویند و بسیار
 افنده که در حال نوزاد که در یکجای حواس ظاهر بسته می باشد
 ششغه التفات نشن بر خیال افنده و صورتی که از حواس منس
 سابقا باور رسیده باشد باز منس شود و منس ترک نشن آنرا
 مشا به نماید چنانچه در سپاری بعینه و این نوعی از دو کاست
 که تعبیر آن وقایع ماضیه میباشد و چون طول قصه بالخاصه
 خواب نیز می آغاز نماید در باب خبر ارضانه باه اخرا
 بهوست و من الله العظیم الاعانه **تفسیر** از خواب
 کلمات اصل اول بوضوح بهوست که هر چه منس جامع وجود

۲۹ اثبات از لحاظ من بطون و خفا بجامع ظهور و استلزامی آید که هر
کلی دارد اولاد اول فرود آمده همین معنوی می پذیرد بی مثالی
صورتی از صور و بعد از تنزلی دیگر در خیال صورتی مثالی از خود
مخمس میگردد مجرد از مواد صوتی و در قی بعد از آن یکی از دو مرتبه
در آن و بنابر مرتبه شهادت که بنابر مرتبه جسمت در عالم
کبر میرسد و از همان ماده صوتی یا روحی با نزل مراتب ظهور
رسیده محسوس میشود و ظاهر است که انتقال اخیر که از مرتبه
خیالی مثالیست با عالی مجالی بروز و ظهور چون بواسطت اعمال
جوارح جسمانی تمام سر انجام میشود و قصد و اختیار در آن در
عظیم دارد و بسیار افنده که صورت مثالی مذکور در متن خفا
محتجب بمانند تا در وقتی معین مظهر ظاهر گردد و اگر موفقی
صاحب خبرت که از مطایقه نام میان عالم صغیر و کبیر است
و آفاقی آگاه باشد درین امر یقینی و جدائی که در سحر مجمل
نشان انانی متیقن در روشن است تا مل نماید متفلسفی که در
که در عالم کبر نیز هر چه از تم نیست و پوشیدگی بدایره هستی
و پدید آید درمی آید آنرا مناسب تفصیل آن عالم سه مرتبه جزا
بودن مثل کل و مناسب مراتب سه گانه که ایمانی با آن است
و بینه تصدق این دعاوی از لطایف اشارات کتاب
وست در بی سواضع مستند است و ادب باب مکتشفه
و اهل تحقیق مقصدی اثبات هر یک از آن مراتب شده

شده اند و تفصیل بیان کرده لیکن ذکر آن شرح و بسط محاسن
از بسع ازین مجوابه و آنچه درین سابق از ملاحظه آن
کمزیر نیست آنست که چون مطالبه میان عالم صغیر و کبیر
محققست هر چه در عالم ظاهر شود آنرا از مرتبه کبر باید
کرد که نسبت بان عالم بنابر خیالی باشد نسبت با عالم صغیر
و محققان آنرا عالم مثال و خیال منقصل گویند و در کلام
حکما که ریاض علومشان ترشح از ترشح نیایح حکم انبیا علی بنیها
و علیهم الصلوٰه و السلام یافته اشارت بحقیق این مرتبه و
تقریر صور مثالی اشیا در آن صحت و گفته شده که در مرتبه
خیالی مثالی بعضی بعد از قبض بصورت مثالی مدنی مجرب
مانند تا عالم شهادت آید و ظاهر شود و این معنی را در مرتبه
اشعاری نیز نظیری است چه بشود هر گاه که قرآن گفته
جامع بدایت و ارشاد و اشعار بر پنج رسا و رسد آید
دفعه نازل شده با آسمان دنیا و از آنجا بحسب مصالح عباد
بتدریج فرود آمده و بعد از آنکه و تمهید این مقصد است
نموده میشود که در هنگام خواب چون حواس ظاهر که را
ایشان بشناسند و تفرقه عالم مشغول میسازند دست از شغل
خوشین زمی دارند گاه میسازند که نفس موجه خیال میشود
و چون هر یک از خیالات جزئیة انانی نسبت با عالم
بمنتهی جویمت از در بابی نفس از آن مظهر اطلاع می باید بر آن

عالم و قاضی نشود و بر امری که بآن موطن رسیده و موقوف عالم
شهادت ظاهر شده و بر آن منوال که در حال پیری هر چه
بیل درمی آید تخمید آنرا صورتی می کشند در منکام حساب
نیز هر چه محیطه شعور نفس درمی آید آنرا کبوس می آید و طبیعت
انعکاس در صورت حسن مشترک منجایه و نفس آنرا مشاهده
میکنند چنانچه در سید این صحنه و روای صلی که تشریح بعد از
رویت وقوع می نماید ازین قبل میباشد **و لطفاً** گفته اند
که خواب را چون نغمه دیر و غمش و دلالت بر فوت و شکست
نفس مینماید و میکنند و قسمی دیگر از روایست که غشا و آن
امور مزاجی میباشد و احوال من بیننده از کیفیت اخلاط
و غلبه کیفیت بعضی از آن چه در وقت از غم که نفس مخرجت از
استخوان حواس اگر نظرات غفات بر دیو انجانند و باغ آزار از
سایه که قوت تخمید حالی را که هم در مملکت برین واقع باشد
حده صورت پرشانه نه ذخیره را که از طرق حواس ظاهر
با و رسیده باشند و نه گفته شود که نفس را از غنیمت بطون فتوح
شده باشند **مثلاً** اگر بر مزاج کمی بنم و در طوبایب نفس
غالب بود نه عجب که در شب آب بنهد و اگر غلبه صفرا را
بود آتش و بر همین دیزه از سودا و دود خیزد و طمعت انگیزد
و بسیاری دم خون ریزد و در کسب زوار غولانی آید و در این
صفت از غنایمات از قبیل اضغاث احلام تواند بود

بود که آنرا در خارج از زمین نغمه نباشد نه در ماضی و نه در
مستقبل چه حال اندر دست که با سائر طبیعت عالمان قوا
باطنی او را که در صورت عرض والی برین مبرسند و لله الا
من قبل و من بعد **تفسیر** محصل این تنبیهات آن
ستند که رویا نمحسوس در سه قسم و مخدرة تحقیق این سخن وقتی چه
بکشاید و بی حزاره و تر و در محله خاطر مومنانند فرود آمده بریم
و انش پاراید که یکنمان با خود آید و از سر تا پا و بر تنه
نماید که روح آدمی از عالم امر است و ضمنی صدق از دودمان
خلافت آب آرام یافته ترشیف و نغمت فیه من روح
و بر اسط معلق با برین و تولد حواس و مشاعر فیه و باطن
از آن از حواس بر اوضاع و حالات عالم جسمانی و مثل تصویر است
موطن مثال و خولی و جزئیات همان اطلاع نمیشد و ازین
جهات احاطت دارد نسبت با تجربه موطن معانی که نهاده
است آنچه نه صورت ممداری و عالم تعلیق و آمیزش جسم
و جسمانیات که جامع هر دو است و مرتبه تامل خیال و تصویر است
مثالی که در اینجا صورت است بی ماده و برین واقع شده پس
انکه این چه در محیط مکتب نفسانی نیست که از محبت
فلك الافلاك تا به خاک با کلیات اوضاع و احوالش از
کیفیت اشکال و کلیت حرکات و مبادی و عقل این در یابد
و تمام عالم جسمانی را یک کوی تصور کند که با چندین هزار کوی

عالمان

۴۴
دیگر مثل آن و بر زکری از آن در خم چوکان تصرف است و در
فضای غیر منها بن آن میبازد و اگر طالب تحقیق بگرداند
نوشش ثوابی لا طائل از ورق اندیش باشد و نیز زمان
خود را باشد بر ذوق در تواند ثابت که اگر نفسانی است
جسمانی بودی فایم محلی همین محصور در مکانی جزئی است
مذکور در روح گفت او بچندی در این معنی از این بر سیده
ماند سببش غایت ظهور تو اند بود **ع** این قدر است که از
خود چیزی نیست ز او مقصود از این کلام در این مقام
تنبیه زیر کااست بر احاطت نفسانی نسبت با جمیع مراتب
صوری و معنوی و چون طرق انتفاع و اجتماع او از جسم و حسنگ
مختصست بر شتوای مشاعر جنسی هر دو محل ضبط و ادخار
محمولات مزاج بر بدایع و ابتیئاتیها من کل زوج
بسیج خیالت نفس کثرت توجه بخیا و التفات بآن
مستود شده و چون محکام خواب که در اب حراس هم
مسدود میشود نفس سعادت مهود نظر التفات بدو بخانه
دماغی اندازد مدد که باطنی بقیام وظایف خدمتکاری میاید
منبیا به وقت تخیله بتغیث سندی و صورت آرائی در آید و
نفس آرا در مراتب حس مشترک مشا به منبیا به و خواب
عبارت از آن مشا به است و ماده آن صورت یکی از امور
سه گانه تواند بود که ایمانی باین نفسها حالی بود از احوال

۴۵
احوال بدن که با تنفای طبیعت متغیثه آنرا صورتی مناسب بر نشانی
یا امری بود در فرد و خیال که در آن حال منعکس شود و حس مشترک
و ظاهر که در بر نفس و آن ذخیره خیالی تواند بود که با آن از
حراس ظاهر و حس مشترک بخیا منبیه باشد **ع** تو چه آن
احوال گذشته بود چنانکه سبق ذکر یافت و شایسته که امری بود
مرغوب یا بگردد که نفس بواسطه امری حصول آن یا هم از وقوع
آن در پداری مکرر اندیش کرده باشد و صورت آن در خیال
رایج گشته و خوابی که ماده اش چنین ذخیره بود از متصل
اضافات احلام باشد که آنرا تعبیری نبود در خارج
گذشته و نه آینده و قسم سیم از مواد مذکوره امر است
مستدرکه هنوز وقوع نیافته باشد و نفس در حال اعراض از
مشاغل خارجی و توجه به امثال آنرا در یاد و تخیله آرا
مصور کرده عکسش بر آینه حس مشترک افتد و رویای متعارف
مشهور که تویش بعد از آن واقع شود از این قبل تواند بود
و صورت این نوع از رویا باشد که مناسب تعبیر هیچ حکم
عالم مکان و معراج بر مواضع مرتقه معتبر شود بعلوم غیبت
و رتی در جاه و شایسته که بر عکس آن بود چنانچه که میگرد
و مشاوی و خنده و غم و این هم از جزئیات گفته است
که در تحقیق المشا اذاجا و زحده العکس الی ضده
گفته شد و بسیار آینه که نفس در حالت خواب و تعبیر

۴۵ و مخیزه بواسطه کثرت اشکالات از آن بصورتی غریب
 باز نماید چنانچه تقسیم آن مشکل در توان یافت و اصحاب
 ترک خرید که از برای تصفیه باطن بکلی زمت خلوات و
 ارتکاب ریاضات و مراقبت حینا بنده نوزل اشیا را
 بر اسطه مزید صفا و در ارض از شو اعلی نیوی آن قوت
 حاصل میشود که حال منور ظاهر شده بیخ دریا بند چنانچه
 دیگر از آن در خوابت میبرد و این نوعی از کارها است
 و خوف عادت و الله اعلم بحقایق الامور **تفسیر**
 حسن مشرق خیال با حواس خمس ظاهر هفت علامه از اینها
 دیوان دار الخلافه میکل اینی که اختصاصی تمام بحجاب
 جسمانیات و طرف صورت دارند و سمات و او هرمت
 جسمانی که موجودات یعنی رامن باشد در اوضاع و حالات
 صورتی که طایفه هر یک میشود مجموع از سماعی این حوزه
 و قوت و اطلاع و الی آن خطه درمی آید و منضبط می شود
 و محفوظ می ماند و از آنچه آنچه ادراک با واقع میشود حس است
 با مداد و اعانت حواس ظاهر چنانچه در تشکیل دست است
 روشن گشت و خیال مبنایه خوانده است آن در کلمات
 محموله را و صورت که در مقابل معنی گویند مراداران
 در بی مواضع امری بود که از آن عیاشی مذکور بی دست
 حرف در توان یافت و تفسیر بر قید اخیر از آن جهت

جهت کرده اند که بواسطه و با صوره که صورت کلامی و کتابی
 حرف در می آیند هر چه فرض کنند از صور و معانی خردی
 و کلی توان دانست لیکن آنچه بر آن تفسیر مجرد حواس پنجگانه یا بصیرت
 دریا بند صورت تخطی و خطی حروف بود و منظور بر دیگر
 امور از اثر آفات نوزله و حرف صورت بنده و از
 میاسن غلبه حرفیت که این دو مشرک است شمار از سایر
 مدارک ظاهر بخوبن مزیت و ثمرت ممتازند و کنی دلیل
 علی ذلك لکل واقف حسیر لیس کماله شی و هو السبع
 البصیر **تفسیر** از قوای ادراکی که از آن در
 افراد حیوانات بنیت ظاهر است قوتیت که بان از
 موجودات جزئی خارجی حالی چند پوشیده از قبل معانی
 که از آنجا کس ظاهر در متوان یافت ادراک میکنند و
 حیوانات بان قوت دوستی و دشمنی و الفت و نفرت از
 یکدیگر در می آیند و از برای محافظت نفس خود شورش و
 آن از بر این سه مرتبت اصل لازم طبیعت حیوانیت غلبه
 از بعضی میگردند چون کوسنده از ارک و مویش از زبانه و
 چه هر که از او اندیده باشی و از در غی کشیده و بعضی بعضی
 میل مینمایند و انش میگردند چون فرخ با کبان و کوه کابان
 و آن قوت را او هم خوانند و چون در ک صحنیت رفته
 مناسبته دارد و بحال بکثره آن موطن طهارت و تنزیه

یا بصیرت
 خط
 بند

۴۷ و از آن جهت که در رکاتش معانی جزئیات که معلق می باشد
بجسارت اختصاصی دارد همچنان آمیزش و آرایش که عمل
تشاکل است و تشبیه و ازین حیثیت بمناسبت بزرگ و تشبیه
میان حرکات ظاهر و در وقت عقیده و ازین جا حکایت که صرف
نفاذ حکم او در نورس چونانی بیشتر از دیگر مدارک است
تا اثر او بجا اهل میسر و مبداء حرکات و سکون است چنانچه
که بسور و اختیار واقع شود و منش از غلبت لغزت طبع
و باعث اکثر مردم به بیشتر مصلحت این وقت است
و لهذا بعضی از کبار اهل تحقیق و علم سلطان شاه کونی
خرانه اند و او را خزانة است که مدارک او در اینجا
منظبط و محفوظ میماند بمناسبت جناب حضرت شکر را و آن
خزانة را وقت حافظه و ذکر گویند و محل و در واقع است
مقدم بطن اخیره است و واهم را نوع اختصاصی است بطن
اوسط و هم در بطن اوسط دفاع انسانی قوی تر
موجود است که نفس آن تصرف میکند در هر چه رسد و معنی
جزئیته بزرگیست **مشلا** آدمی که او را دو سر بود یا
سه نباشد و در هر دو سر او از نمایه تصور میتوان نمود و این
تصرفیت و رای آنرا در افعال که از دیگر قوای او را که ظهور
میسر و این قوت را مقتضی خزانة و نفس طاقه
مستقره را که بوسطت و هم کار فرمایه و مسلط بود

۴۸ و اینه باشد و کلاه بی وساطت او و مستور بقرت عالم
بود و باعتبار اول او را وقت تخلف گویند و باعتبار دوم
وقت متکثره و محصل این شبهات آنست که آدمی را
چنانچه بی حس ظاهر است **الامه ۲** و ذابیه
و سامعه **۳** و باصره **۴** و شامه پنج مشرف باطن دارد
احس مشترک **۳** و خیال **۳** و وهم **۳** و حافظه **۳** و مستقره **۳** او را
و مخزنه نیز گویند هر یک باعتباری و معلوم شد که حس مشترک همه
جامه حس ظاهر است و واسطه اشاعه نفس بآن مشاع و خیال
خزانة است و وهم آنست که در آن کسایر جزئیات او است
و احوال جسمانی است که بواسطه ظاهر او در آن است
و حافظه که آنرا ذخیره گویند خزانة است و مستقره است
صرفت در محمولات آن دو خزانة **و لهذا بعضی حکمای**
بالفیه در بطن اوسط دفاع و تشبیه که میان بر دو مخزن است
و محل او جسمی محسب نیست که مانند کرم متعلق و مستقر می شود
و از متعلق او خزانة این بهم نزدیکت بشوند و از استر خاکی
خرد میروند و ازین جهت آن محل او ده گویند و نفس است
را نوعی دیگر از دانش است که در آن محتاج مشاعر نیست
و این سخن مزید و منزه خواهد یافت بعون الله و حسن
تفسیر **تنبیه ۱۹** بشهادت نفس ثم سوبه و نفع فیه
من روحه نفسانی صورت نوحه است و منظر نیک

۴۹ و پس از آن **و لهذا** نظر به دو جهت یک است که اول آنست
تا به در توح از مرتبه آلت که موطن قدرت و ظهور آثار و
نفس از مرتبه عزت است که موطن شعور است و اشعار خفاچه بر زبان
لسان عدوی مخفی مانده و از آنست که نفس ناطقه تا به مرتبه علمیه
و مستعد و قوت و اطلاع بر کلیات و جزویات صورتی صورتی
لیکن ادراک جزویات بآلت جسمانی بکنند چنانچه تفصیل شروع
گشت و ادراک کلیات بالذات و اهل نظر درک کلیات از عقل
کویند و آن نوعی حکمت است از ادراک اعلی و اشرف از آنچه در کفر
شده و افراد انسانی بکمال این عزت از درکات مافوق
ترقی نمایند و به درجات عالیه ملکی برسند و حظ ایشان از ان
بنیاب متفاوت باشد چه تفرقه میان احکام صابیه عقل
تحکیمات کا ذیروم که چون از هم مدرک ممانعت در مقام
عقل و خلق میسازد بر پیشه مشتغلان بمصولات پوشیده می
الامان شاء الله ان ربک حکیم علیم **تفسیر** ذلک است
که در بیان مشاعر و مدارک انسانی سمت مثبت و تسلط مثبت
آن شده که انسان از امت نزه اند دانش و آگاهی است که در کمال
هر نوعی از ان با حکمت مغایر و مخالف دیگر انواع است و چون
ضبط نشد است که بهر چه آدمی در می یابد یا از قبیل صورت است
بود یا از قبیل مغز و روشن نشد که بهر چه از قبیل صورت است
که بواسطه حس مشترک و حواس خمس ظاهر و می توان یافت

یافت و معانی دو قسمت جزئی که آلت ادراک آن و احوال است
و کلی که نفس بخواند جوهر خویش که پیش از ان بعقل کرده اند
در می یابد و بر زیر کمان پوشیده مانده که این صفت کونه او را
بیچ یک مخصوص آدمیست که مجرد از خلق برود می در ادراک حس
کلی مشا رکنه با انسان و حیوانات تمام خلقت را حواس پنجگانه
نظاره و قوت میست و آنچه از خصایص هر یک است در ان
استیصال منصب خلقت یافته جامعیت کل است چنانچه از اشیا
بش درت نحوای و علم آدم الالهها و کلها استفاد میکند
و ظاهر است که اگر آدمی تمام نظر در مدت صدی که باک در ان
مشا رکت در کی را که آن حواس حیوانات است مطلقا
معزول شمارد و در آسمان مدارک حیوانی علاقه ملکی را به
بهره گذارد و گاهی مسح نظر غشش حقایق و وقایع متنوع
موقف تنزیه عقلی باشد و لطایف و ظرایف مغز چنان
مردن تشبیه از دیده اعتبار محجوب و گاهی مشغول در
و مشاغل تفرقه کونی بود و انوار اعداد الهی بحجاب غفلت
غیر دستور و خاصیت جمعیت انسانی که انس جمیع مخلوقات
و مخالفات عالم ملکی و ملکوتیست در جمع منظر عجیب مجرب
او متوز در کس منظور نیامده باشد و حقیقت آن زبان
آدمی باشد که شایسته نوع دانش که از میان نسبت
تجدید جمیع اسما زبور افشرد که است آدم علی نبی و علیه بر کمال

۴۱ الصلوة والسلام شده و من طمحت نسبت باو حیات
آن نیز است در ویدیه و دلایل دیده بکتاب یا که بیان
صور مختلف اشتغال بکثرات متفرق با طاعتها جز منته
و شود و حجت جمعی جمع توان کرد و صاحب آن دیده را
نه تجب قیود کونی و احکام جزئی که در موجودات خارج
منته الم شده از ادراک طرف اصیل اطلاق اشیا و اثرات
اشراق سبحات و جرماتی باز دارد و در معانی بوارق و حجت
که وقت فراغ باطن و صفای بر منزه کرد و او را از زقعات
جانب کثرت و تمیز احکام آن ظاهر سازد پس به حال
از مراقبه سرسخت و احاطه و هو محکم ایضا کنتم والله
یکل منی محیط غافل نماند و حق را بجمع اسما برش نموده
در هر مرتبه و طیفه بندگی و عبادت بقدر وسع و طاعت
وما للكتاب و رب الا دیاب بجای نراند آورد و ما
التوفیق الی الله و تا کسی را این پیش حاصل نشود از کمال
خاطرانی بی بهره باشند و او را از ادراک باب قلوب و اهل
دل شرفان شمرده بلکه فی الحقیقه زنده شرفان گفت چه
مضمت سبیل و یل شجور که باره و صاعقه توحید و توحید
انک لا تشع الموقی و ما انت بسمع من فی القبور
مندرست بیان جماعتی بود ۱۰۵ نه که مجموع مدارک دانسته
مکر دیده حق بین دل چنانچه از مضمون لا تعنی الابصار

۴۲ الابصار و لكن تعنی القلوب التي فی الصلوة مستغنی
بیشود و این بصیرت قلبی ششم نوعست از ادراک که پیش
عنایت ازلی بعضی سعادت مند از حاصل میشود و حصول آن
مدارک سخت کانه مذکوره که هر یک بودی از بودی تفرقه و کثرت
میرود جهد داخل کیش ربع مستقیم میشوند بصورت جمعیت
و توحید و من دخله کان آمنا و در آیت کریمه و ان
هذا صراطی مستقیما فاتبوه و لا یلتصوا السبیل
فتتفرق بکم عن سبیل الذلکم و صیکم به لعلکم
تتقون اشراقی باین معانی هست و زنجیر که
طالب صاحب وقوف را درین مقام برابطه است کلت
و مشابهت این سخن بخاطر آید که در ای دور زنجیر است
و از ان بهشت مشت و اگر در مخزن محفوظاتش صلوات
نفس این حدیث که من سلك طریقاً یطلب فیہ
علما سلك الله طریقاً به الی الجنة مد فرماشته ذکره
با حصار آن مبادرت نماید و الله یدعو الی داد ارسلم
و یدعو من لیتاء الی صراط مستقیم **تتمه سبیه** چون
طرق شعور و آگاهان انسان و تنوعات مدارکات او
بتفصیل شرح داده شده معنوی میشود که مطلق شعور و
دانش هر طریقی که حاصل کرد از تمیز انوار است چه
روشنترین آثار و خواص نور که در تحقیقش بهان نشان

داده اند پس اینست بالذات و هویداشی دیگر اشیا با و
 پوشیده مانده که محل و تالی این اثر و علامت جز در علم و دانش
 یافت نمیشود و ظاهر است که انوار حسی یا انکه انوار اشیا است
 ظاهر سطوح یعنی اجسام را روشن و پدید آید از نور و نور دانش
 باطن و ظاهر و علایق و سرا بر هر غایب و ظاهر و مستور
 و سائر کما بینغ بنظیر و در صرح می پوزد و حقایق و
 ذوات اشیا با جمیع اوصاف احکام کلی جزوی و احاط
 و اوصاف صوری و معنوی هر یک از دقیق و جلیس و کثیر
 و قلیل با جمالی و تفصیل ظاهر میگردد پس ترتیب اثر و حاکمیت
 نور بر دانش و شعور اتم و اقوی باشد از آنچه در انوار جسم
 مشاهده می رود و بیان این مقصود باین اسلوب از برای
 ترتیب کلامت نسبت با افهام خاص و عام و اگر نه
 بنظر دقیق تحقیق عالم و هر چه در دست از لطیف و کشف
 و روشن و تاریک همه از نور علم پدید آمده و بان پدید
 و از نشان نور چنانچه در آفتاب مثلا بجایند و نور
 آتنت که چون پر توش بر محلی تا بد که آنرا نوع صفائی باشد
 مانند آب و آینه و امثال و نظایر آن عکسشن از اجنای
 بر خیزد و بر چیزی دیگر افتد و آنرا نیز پدید آید و اگر
 محل ثانی را هم صفائی و صفائی بود همان حکم داشته باشد
 و شرط تحقیق این انعکاس و تکرار آن دو امر است یکی

یکی که سطح اشعاع را صفائی جوهری باشد و مناسبت نمود
 شده و دوم آنکه میان محل اول و ثانی وضع مخصوص در آن
 محاذ این معین بود چنانچه در فن مناظره مرا یا معین و معین
 گشته و این سوال این حال تصور باینست نور شعور و ادراک
 چون بر چیزی می تابد و ظاهر میشود پس نفس گاه می باشد
 که عکسشن بر دیگر امور می افتد و آن هم معلوم میشود و در آن
 که باعث بر تصدیق این مباحث تبیین طرفی از اقسام
 و احکام آن شده بحقیقت عبارت از انعکاس نور
 شعور است از چیزی بچیزی و در وقوع این انعکاس آنچه
 بمشابه صفات و مقابلهت در مثال محسوس نوع بگردد و لطافت
 که صورت در کلمات و معلومات را بحسب اقتضای موطن شعور
 لازمست و آنچه حکم وضع معین و محاذات مخصوص دارد
 عداقه و رابطه چندست که بعضی امور را با بعضی میباشد
 و شب و نروغ آن بسیار است و با وجود تقید و تکرار
 از دو گونه بیرون نیست چه هر چه از نور در کی از نور
 پر توالتفات نفس بر آن افتد و دانسته شود انتقال
 از یک چیزی دیگر مخصوصه ای بسبب رقیقه خصوصیتی تواند
 بود که میان آن دو وجه حاصل باشد و آن رقیقه شاید که
 امری واقعی باشد ثابت فی نفس الامر که عمل و احتیاج
 را در تحقیق آن مدخلی چند ان میباشد مثلا عداقه تیره

۴۵ بقایا که بواسطه دو اسم علامت زین از تصور آفتاب مشتق
 با و و روشنست که تصرف و تحمل غیری در آن لزوم و قطع ندارد
 و تواند بود که نسبت مذکور علاوه بر آن تخصیص و تفریق محض
 حاصل شده باشد مانند ربطی که عقود اصابع را با عقود و عدا
 مست که ذهن از لحاظ هر عقودی از آن مشتق میشود و بعد
 معین بواسطه آنکه واضح است از برای دلالت بر آن عدا
 تعیین نموده و چون عرض اصغر از غمید این مقصد است
 استکشاف محل حروف کلماتست چندی از احکام
 هر یک از این دو گونه علاوه که شرح پذیرگشت در دلالت
 که دال در آن از قبیل حروف باشد باز نموده خواهد شد
 و من الله الاعلم **تفسیر** اظهور است
 در دلالت حروف و کلمات و دلالت که مبتنی بر علامت
 جمل و تخصیصات تعلیل بود و از ابواب ارباب تخصیص و دلالت
 لفظی و معنی گویند و سبب مزید استمار و اعتبار این نوع
 است که گمان جمعی که افزون و عظیم است آن است از
 فیض ایادی خمرت طینه آدم پدید آید و چون جمل
 بود است رسیده اقتضای آن میکنند که مثال ابانی و
 آماشان جز در جو پار جمعیت و کثرت پدید آید
و طه گفته اند انسان مدنی الطبع است یعنی مال
 شندی باید که در تحصیل و تدریس ضرورت است همیشه از حورده

۴۶ خردی و پوشیدنی و غیر آن محدود و معاون یکدیگر میشوند و هر کس
 بشخص ضرورتی برده کار دیگری را است کرده او هم
 حاجت او بر آرد تا روزگار ایشان بطریق احسن بگذرد
 و مرادات آسمانی بر آید و ظاهر است که مساهنت و
 یاوری جمعی در مصالح و ممانعت یکدیگر در جمیع تمام سر انجام شوند
 که هر یک از ایشان توان که مافی الضمیر خود را اظهار کنند و آنچه خوا
 چنانچه باید بهم یاران و اباوران خود رسانند و احتیاج باین
 اظهار و اعلام امری شایعست و عالم نسبت با جمیع افراد
 نام از یکبار و صفات خواص عوام و همچنین جزئیات
 حوائج و ضروریات که هر یک از ایشان را بحد اوقات و
 حالات و صورت و قیام و وقوع حادثات روی میخورد
 حصرو احصائی ندارد بنا برین حکمت آبی و رحمت نا
 مستایب متعین آن شده که وسیله اظهار و اعلام مذکور است
 باشد که تخصیص آن در جمیع از منته و مجموع امکانی ضروری است
 و کلینت که هر کس را بهر حال باشد در حال است دهد و این
 اشارت توان کرد بهر چه در تصور آید از موجودات و مخلوقات
 و وجه دلالتش بر تصور و تمیزی ظاهر بود که فرد و بزرگ طبعات
 مردم در فهم آن مشارک و مسامع باشند و صاحبان
 تمیزی بی توقف و اندیشه عملی هنوز در یاد لاجرم صور
 کلامی حرف که از لطافت کرامت الم بخیل له عیون

لساناً و شفقتین از اندک نضری کجاست نیدن زبان و لب
در هوای ایم الحضور کرده میشود ظاهر میگردد اصلاً ثابت
و در کتب نه ارد تا در حفظ آن یا وضع آن کلمه باشد از برای
آن غرض متعین باشد و بر حسب فرموده ومن آياته طوبى
السقوات والارض و اختلاف السننکم والى انکم
بهر طایفه بتعین هدایت اعطی کل شیء خلقه ثم هداه
از حروف کلامی کلمات و الفاظ کوناگون بسیار مختلف
ترکیب کرده اند و هر یک بجزی مخصوص داشته که دلالت آن
کنند چه از ذکی و غیر هر کس که است که لفظ در لغت از آنجا
باز ای نمی معین اختصاص یافته و آن لفظ در خیال او است
پذیرفت و مخفی سازد اگر مثلاً محفوظ ماند هر گاه کسی از
اسباب هر تو نور نکر و التفات نفس بر آن لفظ نماید
فکستن بر آن مترافقه و منوم کرده اما اکاهای از بعض
الفاظ بعضی باز ای معنیش و دانستن آن اصل آن زبان را
از سن طفولیت باز از کتب و شنیده قوم حاصل میشود و
میگردد و ارباب دیگر السنن را اگر در آیه آموختن باشد
هم بجزر سماع معلوم میگردد بی آنکه گفته دقیق در باید یافت
یا در اصل سنن اندیشه باید کرد و بسبب این معانی دلالت
لفظ و وضعی که مستند تخصیصات جمعی باشد در میان
طوائف امم بنامی شیوع یافته و مستداول گشته که مجبور ضایق

۴۸ خطاب حتی علمای رسوم و معتقدان مناهل تحقیق در نون علوم
از دلالات حروف و کلمات همان معتبر می شناسند و اگر
ذکی حافظ بتدم اندیش تصادق پیرامن این سخنان بر آید
منشأ و این امر معزز در یاد که الفاظ و کلمات که کتب
حروف عام در السنه بهر طایفه دایرست و در استعمالات
ایشان مستداول باز ای بوجودات غنی و ضرب قیاس
و حوادث کونی که آدمی در امر محاسن بر آن محتاج میشود
وضع کرده شده **و لفظ** در ارفع لغات که عربی است
الفاظ کج لسان شیخ از اسما و صفات آبی بان تعبیر نموده
و آنچه بآن مورد احکام دینی و معارف دینی ادا فرمود
اگر در طریقه ظاهر سخن را نند و علاقه دلالت لفظ مجرب
تخصیصات جمعی دانند از پست آن کلمات معنی اراده
رفت که باطل و شارع و پان هدایت نشانش معین
و مترسده نه آن معنی که در عرف عام باز ای آن موضوع
و واقف خیر از لحاظ اسما عظام که صدر کلام مجرب
نظام ملک علام موشخت بیان هم در ضمن بسجده و هم در
مفتی فایده که محتاج کنوز رموز آبی و خزان این لطیف
و اسرار نامتناهیست بقصد این سخن مبادرت نماید
و موجب جبروت عقول و افهام در اکثر متشابهاست
قرآنی صفت که از زبان از الفاظ آن بواسطه

اعتباری در مثل میشود و معانی عرفی و مقصود اصغر از آن می باشد
 و در نسخ اعیان و استیناس نامی این نوع دلالت که اگر
 معانی عرفی اقتضای نماینده معظم فواید پس از نظام امور
 تواند بود این نیز از ادراک نشود و دلالت ذاتی که در
 را محاسب بر صورتی از تصور کلامی و کتابی باقی است بنا
 آنکه تخصیصات خارجی و مواضع اصطلاحی در آن
 باشد باز داشته و با آن که بیست و سه است اطلاع بر طبق
 و حدود آیات و بیانات تنزیل و الی العالمین و انشاء بر
 اشارات شایسته در کلمات تامات اهل المسلمین علیهم
 و علیهم الصلوٰة والسلام محروم میمانند و ذلک هو الخسران
 المبین و از بیانات ذمیه این وقت آنکه چون مستحق خطا
سپاس که مایه لطف کردار چهارم است و میمانی در عالم
 درین میان طبع بحقیقت جمله معرفت الهی است من
 از تبدیل آبی جریان نیست که در هر زمان طریقه سعادت
 از اشباح طریق و الذین جاهدوا فینا بکرم
 لهندیم بسیلنا فایز میشوند و از خرد پیکر اندر
 و علمنا من لذا علما یحیطوا فرقی نیستی طایفه
 در میکنند و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و یخص
 از این حکیم و ارواح جنسی مقصدی همان صفای و معنی
 ربانی شده اند و چون الفاظی که بازا، آن معانی

بیش

بوضوح جعلی موضوع باشد نیافته اند بگمانی که معانی عرفی آنرا
 بحسب مناسبت صفات و مشکلات معنوی نوع معنایی و
 مشایقی با معانی ایشان بوده ایمانی بان کرده اند تا
 دیگری که او هم از سعادت آن عصر فریشتگان شد بکرمت حسن
 متابعت شرف و نگاه داشتن عزت و حرمت وقت از آن
 رموز قصد ایشان در یابد و مورث زبانی عرفان و
 او که خود و لیکل امری معانی و در عهدی از شعور و ان
 بدلات مذکور و مخجات بیان محمی ناقص بگمانی پسندار
 خود را در سلسله اهل مجال نظام میدهند از جهل تصور
 و غیب و غرور بنا بر امر اضرف سده که از حسد و حسد است
 خیزد سخنان آن بزرگان را بر عرف عالمه حمل کرده بر علم کاتب
 خود و محله های نا درست بر می انگیزند و از نهایت و حجت
 و عدم انصاف زبان طعن و تمییز تشیع و کفر جماعتی از
 میکنند که فی الحقیقه بظیف ایشان باین ضیافت خانه
 فانی حاضر شده اند و کذاک جعلنا کل نبی محذورا
 شیاطین الا نوس و الجن اعوانا و هم جمیع المسلمین من
 تسویات النفس و تضلیلات الشیطان الهم حسیم
چون واسطه دلالت و سبب اشتغال
 زمین از چیزی بجزئی می تواند بود که علاقه باشد ثابت
 فی نفس الامر بی آنکه تخصیصات تعلیمی در آن در نظر

سپاس

چنانچه در مثال شمس و صورت روشن شده اگر لفظ بوضع حسی
دلالت کند بر معنی شایسته که ذهن از آن معنی انتقال نماید
یعنی دیگر که میان ایشان علاقه واقعی باشد پس از آنکه
آن لفظ چنانچه موضوع له او بخاطر در آید آن معنی نیز بخاطر
در آید مثلا اگر گویند لیل قندست و زلف پر شکن
مشک واقف بر نبات فارسیان و سیاق عبارات
ایشان از لفظ قند شیرین فهم کند و از شک که چو شیو
و سیاه و این نوعی دیگر است از دلالت لفظ که مخصوص
جمله را در آن هم مرضی است و ظاهر است که اگر کلمه یا را
معنی مرکب معنی باشد چون ذهن از آن منتقل شود بخوبی
که مرکب البته منتقل شده باشد با جزا او که کل بی جزا
سوانه بود و اگر از آن لفظ بعضی از اجزای معنی آمده
کنند نوعی دیگر بود از دلالت لفظ که وضع متعارف را
در آن مرضی است و از این سخن بوضوح پوست که
دلالت ضمنی لفظی است مستند و وجه آنست که آنچه
لفظ بویکسطه وضع دلالت کند بر آن با عین موضوع له
آن لفظ باشد یا داخل بود در آن یا خارج باشد از آن
لعل را که دلالت لفظ است بجملاقه وضع بر تمام موضوع
له دلالت مطابق گویند مانند دلالت لفظ ایشان
بر مجموع حیوان ناطق و ثانی را که دلالت لفظ است

است بهمان علاقه بر جزو موضوع له دلالت لفظی خوانند
چنانچه از لفظ ایشان معنی حیوان شما اراده نمایند یا معنی از
ناطق شما و اما قسم ثالث که دلالت لفظی است بوطقت
وضع بر خارج موضوع له چون محقق آن موقوفست بر تعلق
و ارتباطی که میان موضوع له و آن امر خارج از آن باشد
و آن دقیقه ارتباطی در قوت و ضعف و جلا و خفا تعاقب
بسیار دارد و در این قسم از دلالت معنی عظیم است و علم
رسوم اکثر آن علایق و رقایق را از درجه اعتبار انداخته
اند و در آنچه اعتبار نموده اند کلمه لغت است بر طریق عقل و
و متفقین آن عقل حسب اختلاف مقتضیات طریقت
افتاده و فی الجمله آنچه معتبر دانسته اند آنرا دلالت الیه است
خوانند و مدلول مطابق را معنی حقیقی گویند و مدلول لفظی
و التزامی را معنی مجازی و بر سبب متعطل پوشیده نمائند
که از این دلالات ثلث التزامی را مزید جامعیتی است
چه در او هم علاقه جمیع معنیست و هم علاقه ثابتی است
الامر و از نچاست که الله علم بلاغت دریافته اند که مجاز
المع است از حقیقه و این معنی را بطریقی که مناسب است
این نیست بیان کرده اند شکر الله سبحانه و تعالی
عنهم **تلمیح** چون در دلالت مطابق است
انتقال ذهن از ذوال مدلول مجرد علاقه حسیست و طریق

دانش آن غنمت و سماع فکر و رویت در آن مدخلی ناپوه
ندارد و اذکیا و اغیبار ادر تحصیل آن فرقی پیش از پیش نیست
مگر در رعایت حفظ و بطور آن که تعلق بتوجه حافظ دارد
نه بچودت فهم و ادراک و در اول تفسیری جز اولی منطابیت
و علم بجز در ضمن علم بکل حاصل میشود پس از دلالت
لفظی وضعی آنچه محل احسان نظر و مزید تدبیر باشد دلالت
الترامی باشد که در تحقق آن علاقه ثابتی نفس الامر نیز
داخل دارد و آن علاقه را در مراتب و ضوابط و ضوابط
و جلائت و بسیار است چنانچه چیزی از آن باز نمانده
شد بعون الله و حسن تفسیره **تفسیر ۲۳** جمیع
اشغال من از چیزی که در این بند چندی دیگر بی و طاعت
مواضعات جمیع و تفسیرات تملکی نوع قریب تر آن بود که
میان صورت ادراکی آن دو خبر تحقق باشد و نشان آن
تحقق باشد که از قبیل قائل و توافیق و دوام محبت و
امثال آن بود و توافیق بود که از قبیل مخالف و تعاضل و
منافات در وجود خارجی باشد چه ذهن چنانچه از
ملاحظه امری منتقل شود با امری که میان ایشان تفاوت
دوری بود و سر این گفته در بیان حکم میل جنسی است
و در اول از طرف بطور است بجان بطور و در آخر از
ظاهر بر وجه مینماید بباطن چنانچه از لطایف اشارت

از یک نام باشد همچنین اشکال با برادر که میان این دو

۵۴ اشارت که فحشای یحیی هم و حکمتی منطابیت بر آن مستیفا
میشود پس بر حسب منه بلا و الیه یعود حرکت دور
معنوی جمیع اشیا را شامل باشد و همانست که در اجرام
مبدعه سماوی بصورت حرکت وضعی شوقی ظاهر شده و
نشان حرکت دوری است که غایب دوری در نهایت
نزدیک ایجاد و از سرایت اطراف این اصل بعد میان دو
چیز چون از زمین میگذرد منطفی میشود بقریب و قضیه الشئ
اذا جاوزه حد العکس الی ضلله که از مسلمات اهل
تحقیق است مبتنیست برین و اگر واقف بر قواعد ریاضی
و اصول هندسی نیز نگردد نماید که میان محیط دایره و مرکزش که
در غایت بود است از فرقی معنوی است که مقادیر گشته
محیط و زوایای مرکزی هر یک از آن دیگر استخراج میشوند که
وقوع اطراف بر این کواکب است برین و دیگر نقاط داخل دایره
چون در غایت دوری واقع شده اند از محیط این
نزدیک نمانند با و او را از یادنی و ثنوق و اطمینان
حاصل شود در قبول حکم مذکور و در ضمن این اشارت
بس قایم و نکات مندرجست و وقت باقی است آن
حکم نکره ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدراً
تفسیر ۲۴ از وسایط و روابط دلالات که اهل
معقول منقول آنرا اعتبار کرده اند در دلالات الترتیبی

دوام مصاحبت و طهارت نیست که بعضی موهومات را نسبت به بعضی
 می باشد در موهومات محوری و سبب آن مصاحبت ذهنی باشد
 که دوام محبتی باشد نه اینکه ظاهر که این است از موهومات ظهور
 و وجودی عینی بود مثل بودی ز کثرتی با آنکه ب و ک و کثرت
 که چون از امور محسوسه اند از کثرت و وقوع و تسبیح در کثرت است
 با اختیار و غیره اختیار صورت آن در عمارک و مشاع و مجبور
 خوابی مکرر میشود و انس طبعی و بلا حفظ نور با آنکه ب
 و حرارت با آنکه ب و تیره آنجا میدره که هرگاه که یکی از آن
 دو بخاطر میگذرد و در حقیقت همراه می باشد و شاید که میان
 دو چیز با وجود دوام محبت ذهنی منافات باشد و در خارج
 مانند کوری و پنهانی که چون عمل عدم بصیرت در افرا و جوی
 که از اصلاحت قبولی بصیرت از تصور عینی تصور بصیر
 لازم آید با آنکه اصلا جمع نمیشوند در وجود عینی و اهل نظر
 این نوع مصاحبت ذهنی را که تصور محبوب مستند تصور
 صاحبش باشد لزوم پستی یعنی احضر گویند و مصاحبتی که در کمال
 بیان مرتبه نباشد که از نظر محبوب البته محبتی بخاطر دل
 لیکن بلینتی بود که عمل از ملاحظه به روی و کسطنجی حیرت
 کند بر وجوب دوام آن محبت آنرا لزوم پستی یعنی اعم
 خوانند چه به لزوم که پستی باشد یعنی اول هر آینه پستی
 بود یعنی دوم و عکسش ضروری نیست مثلا نشاء

۵۶
 اقسام متباین و بین صمیمیت ضروری الثبوت عددی بود
 و فطرت سبب فی الیه حکم میکند باین اما چون امر است محسوس
 و در حال بودجه ذهن بآن ظاهر میگردد و تفسیر بسیار نیست
 که از بجه بخاطر در آید و ذهن از ملاحظه اقسام متباین
 ذاهب است و از باب نظر در موهومات از دلالت
 التزامی همین قسم معتبره است که من خارج از موهومات
 که لفظ لازم پستی باشد یعنی احضر نسبت با او یعنی مجرود
 خطره من مطابقی در ذهن البته من التزامی بخاطر آید
 و دیگر شعب و تفریح این دلالت وسیع المجال که از
 اقسام دلالات لفظی و ضمنی عمل نیز به تدریج وقت نظر
 و استعمال رویت همانست مطلقا از وجه اعتبار استقامت
 کرده اند و منشأ اتفاق آن عیان با مرتبه نفس و دانش
 بر این اصطلاح که فی الحقیقه جز تفسیق طریق استفاده و
 استفاده حاصل نداد و آنست که ایشان در استحصان کمال
 انانی عمده عمده عقل را میدانند و در اقسام مطالب
 علمی و معاهد حکمی مسلک نظر و طریقی هر نهی استقصاء است
 بانوار ارشاد کتاب و سنت و فکر همین مشتق است که از
 ملاحظه در کلمات سبب معلومی چند یا جزویند که مناسب
 غرض ایشان باشد در آن حال تا ذهن از تصرف در آن
 بترکیب و ترتیب مستعدان کرد و در صورت مطلوب در

القده
 الیه
 ۵

۵۷ بنامید و مجولی معلوم شود بنا برین دلالت و دلالت لفظی
 را در مباحث ایشان و ضمنی با حالت نیست و سخن از دلالت
 لفظی از برای مصلحت نیست و تقدیم که بی اول البنا ظاهر میشود بر
 تبعیت گویند و چون وقت عقلی چنانچه اشارتی بان
 رفت نوزاد نیست جوهرش ناطقه است که بان معانی و کلام
 کلیه را در می یابد و آن جوهرشترین از عالم امرست و در آن
 موطن سلطنت و جرب غلبه تمام دارد و حکم اسکا ترا تا
 زیادت فی عرق نزهت و تجرد عقلی است زیرا بر آن دانسته
 که در مباحث علمی غیر از برای آن که مؤلف از مقدمات
 یقینی می باشد و ترود و احتمال ادر شایع آن را است
 تقابله و از آن موضوعه به حکام شرح حقایق و مابیت
 اشیا جز موضوعه و اجزای آن نخواهند و اگر در بعضی مواضع
 از لفظ معنی آورده کنند که خارج باشند از موضوعه البته
 باید که لازم او بود در ذهن بوجهی که تصورش از تصور او
 مختلف نشود تا توقف و احتمال که از تبعات امکانست
 بیج و جود در محمولات و متولات و مقولات ایشان
 نظوق نباشد و نه عجب که لسان نظاوت برده سناسان
 درین مقام بتانه **حفظت شیئا و غایب عنک**
 اشیا امرتم کرد و **والفضل الامن عند الله**
تفسیر در دیباچه گفته شد که پیش ازین سخن

عزوق ملازم شده

۵۸ جماعتی مؤثره آن پیوری نوفیق مستغفل وضع در دین قوا
 و قانونی چند شده اند که بان اصل زبان کامل بیان عرب
 توان دانست و بر لطایف و دقائق آن اطلاع توان
 یافت تا پروان دین تویم نبی بطری را علیه السلام
 افندنا و من التحیات اکلها اتی باشد در فهم معانی قرآن
 و احادیث بطریق دلالت لفظی و ضمنی شکر الله معبود
 عنهم و دستور آن طایفه در کنایت آن مهم سخنان
 عرب عراب بوده که در چین متبع و استقر ابناء و مراد
 باویشینان رفته اند و شنیدند یا از کلام فصحی و بعضی
 تاملی زبان بروایت و مثل ایشان رسیده بنا برین
 در تحقیق دلالت اشعاعی عکاسه چندانکه لفظ در آن در آن
 سخنان یافته اند تحت ضبط در آورده اند و مجرب دانسته
 و غیره آنرا به کبار کی پس پشت اعراض انداخته و در چیز
 اهما که داشته و بدو واقف خبر پوشیده نمائند که در
 اشعاع بان دلالت حکام تدبیر در کلام تام ملک علم
 و تامل در جمیع کلام ارفع انام علیه الصلوة و السلام
 انزجود علیتی که در اطلاعات که روی خوانم کسب
 عام واقعه اقتصار نمایند و غیره از ان انواع
 مخصوصه از نظر اعتبار پند از ادراک استی
 بلند و لطایف از جمله که بدلالت لفظی وضعی از انوار

و اما کتاب و سنت اقتباس می توان نمود بازمی مانند اعا
 الله و جمیع الطالبین من ذلک و چون در جوب تقدیر آن
 حصه اصطلاحی که ما انزل الله بهما من سلطان در اکثر
 نمونش تقراری هر چه تا مرتب یافته این سخن را فرمود بسطی
 خورست و من الله التوفیق و هدایه الطریق
تفسیر معرفت و شناختن حضرت حق تعالی
 و تقدیر کثره شجره آفرینش و مقصد علی اهل دانش و کس
 همان تواند بود بر خلق اشیا و ظهور و پیدائی آثار وجود
 در مراتب و عوالم مختلفه و مجالی و مضامیر کونا کون مرتب
 میشود چنانچه از مضمون سخنان بطائیف و کثرت
 گفت کثره محققا فاجیت ان اعرف خلقت الخلق لا
 عرف مستفاد میگردد و ظاهر شدن اشیا در مراتب
 تمامی و کمال مرتبه کلی صفت نخستین مرتبه نیست
 که آنچه است یستیکر قبول بر تو نورستی داشته باشد در هر
 وقت باشارت قول کن که امضای ارادت خلقت
 کونات باوست از علم قدیم که محیط است بحمیم اشیا
 از لا و اید ابیین آید و از اعالی محیط و اطلاق و
 تشریح با سا فل تقدیر و مجتهد و مکرر تعیین و شخص نزل
 نموده عروجش در مراتب ظهور و پیدائی بر مرتبه انجامد
 که بتوای حسی و مدارک شعوری آنرا در توان یافت

یافت و جامع مجمل منصل این مرتبه عالم است با تمام
 آنچه در ضمن او حکم است مملکت الاله الخالق و الامور
 از ممکن امر با بجن خلق شتافته و کسوت مستی عار
 چه حکمتت در چنین صورت تعلق علم قدیمیت بخودش
 که از حریم خلوت سرانی غیب بجلوه گاه صحای شهادت
 آمده و هو علی کل شیء شهید **تفسیر** تا کمال علم
 او ظاهر شود این همه اسرار بر وجه انهاد و در دم
 مرتبه آنست که چون در عالم ظهوری تحقق یابد آگاه
 شود و از خود و غیر با خبر گردد و نسخه صحیح مکتب این
 مرتبه آدم است چه خوب و بزور بروز و ظهور
 که در مقام صنع بی آلت ام نحن الزمان عوالم در مراتب
 پر در ابع عالم کاشنه و حکمت با بصر پرورش آنرا اسباب
 سماوی و ارضی در غایت آفتاب و نهایت با یستیکر
 مرتب و مهیاد است از رشحات عیون تبته و ملاحظه
 این رتبه شعوری سر پیدائی از خاک خفا بر می آورد
 و از فیضان منابع مشاعر و مدارک آدمی بنیت نشود
 نماید و هر کونه از دار و آثار خاص آنرا که در
 احکام نغمات رتبه ظهوری از نظر ادراک حواس
 پوشیده می باشد در بنی اشکفته و رسیده بصدق
 و انتفاع می آید و با آنکه هر چه در موطن ظهور

مکن

۶۱ عالم هست حدودش و وقوع تو انداخت با جمیع
 و حالات جزوی و کلی درین مرتبه کجایش دارد و در
 لوح شعورانی بصورتی اشکاش پذیرفته هر چه در
 که مناسب است از مدارک حسی اعقلی و قلبی چنانچه باشد
 می نماید بسی موردی و فرضی که آنرا در آن مرتبه اصلا تفرز
 و شوقی شواذ بود که ببطور مرتبه درمی آید چه از
 خاصیت نورانیت این موطن و هست جامعیت آن
 پر توالتفات نفس در حال ملاحظه معانی از وجود بر عدم
 می افتد و از ممکنات مجسّمات می آید و معدومات و محال
 از بیکت ریش آن نور بلیاس می مستعار حکمه اعتبار
 راه می مانند و در دارالغضای عقل بنوی فطرت سلیم نور
 مستقیم و بینة اشهد و دلائل و عدل را این حکمهای آ
 و راست برایشان کرده میشود و این جمله با نسبت
 قایمی که مستفید آن تعیینخانه خالق الانسان علیه
 البیان در قبول علوم حقیقیه و حقایق حقایق دوز
 قطره از بخار زخار و اندکی از بسیار بسیار توان
 شمرد و ازین فصاحت مجال که در استعداد او اش
 و محال نوع که امی انسانی را کرامت شده کردن فرزان
 سخن نسبیج بجلدک و نقد س لک بسجود متهم من
 بقصدیها و لیسفک للدماغ سر فرو آوردن و پوسنه

۶۲ پیوسته طا و وسان کاشن لایعصون الله
 ما امرهم جنح بخاج کستر و کت اقدام سعی به تمام
 طالبان حیات آن نصیبت میکستر انند و سبحان
 من فی السموات و الارض استغفار ایشانرا
 علاوه تسبیح پروردگار تعالی عن شبهه و الشریک علویا
 کبریا میکرد انند و لله الحمد حمدا یوافی لعمره و یجاء
 منیده و سیم مرتبه از مراتب ظهور و پیدایی آگاهانند
 و با خبر ساختن دیگری چه خوب مذکور که از انصاف
 حبت اصلی اولی در مزارع مرتبه اول مزروع گشته
 و در مابع مرتبه دوم بنفایت نشود و نما رسیده و بحسب
 مدارک منتکانه حسی و عقلی انسانی خورشهای اوشت
 و احکام که در ضمن هر یک صد گونه لطایف مندرجست
 بدون کرده و در آنکس که با بقاء عنایت خواسته بدار
 هشتم قلبی حصا و سداد و رشاد در اکتصاف معارف
 دوزخی و استکشاف اسرار مبدء و معاد بران مرتبه
 گشته و صورت مضمون کمثل حبه انبت سبع
 سنابل فی کل سنبله مائه حبه و الله یعصم
 لمن یشاء یحقق یافته اگر بغلاحت فلاح انجام اشعار
 اعلام در ارضی استعدادات انبیا زان گشت زرا
 الدنيا من عذبة الاخرة افشانه شود و بحسب خصوصیت

۶۲ هر محلی منزهت فیضیله بار آورد ریح معرفت و شادختن
آفرید کار و دخل فنون لطایف و دقایق از حجاب
و اسرار که اصل حاصل و محصول این کشت و کار بهمانست
آن زمان نصاب کمال نابد و کشف مصدوقه من مکان
پیرید حرث الاخره نزد له فی حرثه بر نیکاه آتیه
هو ستمندان آگاه نابد شعر بآب علم پیرور درخت
ایمانزا: نگاه کن که ازان چند بار در بیابی انزالش
دینی نشن بیغ قلوب کر ازان درخت مبارک می نثر
یابی: و خاتمه قصوی دین مرتبه اشغالی که نهایت
مراتب است حروف و کلمات فراینت که از حضرت
سوجه کل بگویی و اعلم انبیا و رسل علیه و علیهم الصلوٰة و السلام
نازل شده و راه نمائی امت رفیع مقدارش را درین
منزل فانی باقی مانده شعر دامت لدینا ففافت
کل معجزة من البینین اذا جاوت و لم تدم
چه هر چه در حینی از ارجان عالم ظهوری در آید یا
در آید و آنچه در موطن شعوری عبثی از مشاعر ادراک
روی نموده یا بنماید مجموع با جمیع احوال احکام جزوی
و کلی هر یک از آنها زبده ظهور باز تا انجام عهود و
رجوع که دور منتهی بدهد و الیه بیجود تمام کرد ازان
زود امر جو امر کریمه قدیمه استنباط میسوان نمود چنانچه

۶۴ چنانچه مضمون لارطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
و مصدوق و لیکن تصدیق الذی بین یدیه و
تفصیل کل شیء و هدی و رحمة لقوم یؤمنون
منصیح است بان و مویدات این بیان و مشیدات
بنیان این دوستان در مواضع کتاب و سنت و کلام الکا
و عظیمی است از کمال او بیا و اصغیرا و محول عماد فضیلت
ع و الامراض و من یار علی علم تذکره از
امور واقع فی نفس الامر که معاضد مقاصد مذکور است آنکه
آیات بیانات قرآن بتبصیح و توضیح مشحونست بلطفه
و تاکید در باب تدبر و تفکر در آن و تعبیر و توجیح
زمره غافلان و ذاهلان ازان تا کافامت از قرون
تاقیر و ان کیمهان در هر زمان و مکان با نوار هدایت
سعادت پرورش استنصارت نمایند و از میان مبتدیان
واقفد ابغماوی و مطاوی آن بصورت مقاصد و مطالب
دنیوی و اخروی و نیل فواید و رغایب صوری و محسوسه
فایز و مستعد گردند و تا انقضاض جهان فاسق
طالبان کمالات انسانی با وفور تفاوت درجات
و ظهور مخالف سهند و لغات هر یک بحسب قابلیت و استعداد
فطری و کسب از ظهور بطن و حد و مطلع هر آیتی استنباط
حقایق و محارف استنباط کنند و اعجابیست دقایق

۶۰ و لطایف استفاذه نمایند و هرگز بیابان نرسد و بان
 نه آنچه که هیچ معنی در ای آن استخراج شوان کرد چنانچه اعلم
 اولین و آخرین علیه الصلوة والسلام در وصف او
 شهادت صدق ادا فرموده که ولا یشبع منه العلم
ولا یحلق بکثرة الرد و لا تنقصی بحجابیه وظاهر
 که یابوع و موافق نبوت منزلت و علو شان چنان کلام
 نمی نماید که انی منه انوار هدایتش را مطلقا محصور و محصور
 دانند بطریق که اشغاف و لهتد ابان مخصوص کرده
 معین و اهل زبانی خاص تواند بود و پرتو است و لالت
 و اشارتش از حد و وظاهر و حوالی بطن اول نگذرد
 و به اقصای بطن بطن نبرد از بطن احد و مطلع که
 صحیح احادیث با ثبات جمله ناطق است نرسد
ع مکن کن که خجالت بری جو پرده برافند **تله سبیل و**
 از قواطع بر این درین مقصد مقطعات حروف فرقی است
 که مطلع بعضی سوره قرآنی بطول آن نیرات سبحانی
 منورست چه مؤمن متنظف می شهبه جازم مستحق
 باشد درین که آن فراید عزیز العزاید و تنوعات
 صور و نظم آن مثل ص و ح و ط و س و ل
 و کصیص و تکرار آن با سالیب مختلف و نوزد
ن و و و د و ص و ق مفرد و مؤلف و خصوصیت

۶۶ وقوع هر یک محلی که با و انحصار یافته البته هر یک از آن
 و نظیر آن متضمن جلال حکم و دقایق اسرار و معنی
 بر بدایع علوم و غرایب آثار خواهد بود و مطلع بر
 اقاویل الله تمسیر و تاویل نیپرشن سه که دلالتی که معنی است
 بر عرف لغت و قواعد عربیت درین مواضع کشف است
 امری از امور مذکور و انی نیست بلکه از افاده معنی
 که زیور صد و سوره چنان کتبی را بشاید و سوره غده
 متعطفان زلال کمال و حیث تحقیق را تسکین نماید
 قاصرمی آید پس بجزورت آن کف ربانی و حروف نورانی
 را نوع دلالتی که منوط بان وضع و مربوط بان قواعد باشد
 باشد انشائی هذا البلاغ القوم عما بدین
و لخصه رموزی که از مدوه اخبار خیر است
 اخذت للناس عبده عبد الله عیسی و دیگر الکافی سلف رحیمی
 عنهما و عنهم اجمعین در ضمن آن حروف مفرد است
 مستند بوضع لغوی و قوانین صرفی و کونی نیست و
 آنچه از حضرت صاحب بصیرت کو کشف العظا
 ما از دود یقینا علیه سلام الله ما ثور است که اگر
 اراده ایشان تعلق گرفتگی کشف اسرار **ب**
 بسم الله او قار از اسفار قلمی شتی مؤمن صافی است
 را موجب از یاد ایمان و ایقان کرد درین مقام

تا احوال و کلمات و اسرار را با کلمات او آراست

۶۷ و چون روشن شد که مقطعات حروف نورانی
بمنه دلالتی دارند که وضع جعلی را در آن مدخل نیست
والصیغی متورست و حکمی محکم معتبر که دلالت حروف و
کلمات بر معانی که از آن اراده نمایند بسبب وضع
از او وضع تواند بود اشارتی خواهد رفت بمنی وضع
و تحقیق آن و الله المستعان و علیه السلام
تلمیح لفظ وضع را بوضع علم و حکما از معنی
و متخران چنانچه از تقاضای مصنفات و موافق
استعارات ایشان مستفاد میگردد بر معنی اطلاق
میکند یکی تخصیص چیزی بچیزی تا ذهن از تصور
باول مشتعل شود ثانی و وضع باین معنی مبداء اول
پیش عامه مخایر و اگر چه اشغاف بان مخصوصست
بمجموعه که آگاه گشته باشند از آن تخصیص بطریق سماع
و نقل چه تدبر و رویت را در اطلاع بر آن تخصیص
چند ان نسبت و طرفی از احوال و احکام این
دلالست نسبت ذکر یافته و معنی دوم بودن نسبت
بجیشتی که اشاره حسی بان توان کرد و بنا برین اصطلاح
اگر چیزی را گویند دو وضعیت مراد آن باشد که نشان
سهام اشارات حسی میشود و وضع باین معنی هر چند
بنفسه علامه دلالست نمی باشد لیکن اشارت حسی

۶۸ حسی که جزء مفهوم اوست اظهر و اشرط است
و اعلام در تعیین مراد و تشخیص مرام و **طه** صفا
اطفال که قوت مدراکه ایشان هنوز در غایت ضعف
می باشد و دانشی که رسید دانشی دیگر تواند شد نداشت
بوساطت اشارت چیزی در یابند و زبان آموزند
و از سران ستر این حکم که در اصول توحید تفسیر شده
که غایت ظهور در نهایت خفاست و بر عکس چنانکه گفته
سراج بدلت با حجاب و اختفت بظاهر چنان
از مودای نهانست چنان که زمین پنهانی مویست
مردم در بسته چنانکه پوشیده دارند از اعیان یا از
جیا فوایند که بزبان آورند با اشارت حسی آگاهانند
دیگری را و صورتی غایب این دلالت از همه حصر و
ضبط تجاوزست و معنی سیم وضع میانیت که غایب
میشود چیزی را باعتبار نسبت اجزای او با یکدیگر و با
امور خارج و خواه که محیط باشد با و خواه محیط
و این وضعیت که اهل نظر است از اجناس عالیست
موجودات شمرده اند و چون منشاء صدق و انان
و مد ارام ظهور و اظهار نسبت چنانچه در کتب
سراج بوضوح بیست و این وضع حکیمت عبارتست از
میات مجموعی نسبت اخله و خارجی استیاست مبداء

۴۹
 بی خواص و تاثیرات واقع میشود در عالم ظهوری متضمن
 فنون دلالات و امارات نسبت با موطن شعور
 و از جمله جزئیات این وضع که استیفاء آثار و احکام
 ظهوری شعوری در آن واضح و متبیین است نسبت
 که اجرام علوی فکلی بسبب نسبت اجزای ایشان با یکدیگر
 و با اجسام سفلی عنقریب طاری میشود و بجزکت دور
 وضعی لحظه فلحظه متبدل میگردد و هرگونه وقایع
 و حوادث جهان کون و فساد بر آن ترتیب می یابد
 بر آن منوال که در کارگاه کجا مشد نوتوشی که صانع ماهر
 بر بالابسته از تبدل اوضاع رسیما می چند که محل تعبیه
 آن نقشهاست بی آنکه رسیمانا اختیاری بود یا آنس که
 رسیمانا حرکت میکند از آن نقشه با جبر باشد بر روی قاع
فما یسکده و له المثل الاعلی فی السموات و الارض
 وهو العزیز الحکیم و چون باین رابطه که نمودش
 بر سپر نقشش نموده شد اوضاع سماوی را دلالتی بر
 ارضیست از برای اطلاع بر آن اوضاع انواع علوم
 از ریاضی و طبیعی و اصناف صناعات نظری و
 عملی تدوین کرده اند و اختراع نموده و اگر جوینده حین
 و پوینده طریق تحقیق غشاوه غفلت که از حجب غلیظ
 عادی ناستی و متمادی میشود از پیش دیده بصیرت دو

این کتاب در علم نجوم است
 و در بیان احوال کائنات
 و در بیان احوال عالم
 و در بیان احوال انفس
 و در بیان احوال اشیاء
 و در بیان احوال اجسام
 و در بیان احوال احوال
 و در بیان احوال احوال
 و در بیان احوال احوال

دور کند بظرفیتش مشاءه تواند نمود که از نظیر اوضاع
 سماوی که در عالم ظهوری و آهست در موطن اشعار
 صورت گرفته کانه حرفیت که هر یک از آن بر طبق و القصر
قد نراه منازل اسمائت مشتمل بر بیست و هشت
 منزل که پوسته اقا ر علوم و اسرار و کواکب هرگونه
 قصص و اخبار در ایشان سیر است و دایره و از نوا
 سعادتشان و ایما کتب اعلام و شمار ما طریقت و
 ریاض خواطر و ضار غایب و حاضر ریاض و ماضی
 و تمام توضیح این کلام آنست که حرف چون از سما
 قدس نزول نمیدهد محل غایش او یکی از مشاعر است
 انسانیست که سمعت امتنان کریمه و حجل لکم السمع
والابصار و الافئدة فلید ما تشکرون من مطهرت
 بر آن و در هر یک از آن بصورتی چند که خصوصیت مرتبه
 و محل اقتضای آن میکند ظاهر میشوند و طور تنوعات
 آن صورت در زبان عربی مبین که اوضح و اتم لغات
 بر بیست و هشت رسیده که عدد تامست در مرتبه
 شعوری و از آن دو واج عدد احوال سفلی با شمار آبی
 علمی تولید شده چنانچه بر واقف از کیفیت استخراج
 عدد تمام پویشیده مانند سک چه باشد فرد اول ضعیف
 زوج از زوج کم واحد بود مضروب از آن تمام و در بی هفت

که در نسخ احوال است تا کار
 که در نسخ احوال است تا کار
 که در نسخ احوال است تا کار

۷۱ زاید یعنی هرگاه که عددی فرد اول و عدد اول عبارت
 از آنست که غیر واحد افنا او نکنند و دو چند عددی نباشد
 الزوج باشد که یکی و عدد زوج الزوج چهاره از زوجیت
 که زوجی دیگر افنا او نماید بخند نسبت که عدد آن نوبتها
 زوج باشد حاصل ضرب آن فرد اول در آن زوج
 الزوج عددیست چون هفت و چهار مثلا که حاصل
 ضرب هر دو ۲۸ است و این مرتبه از عدد
 بس خصایص شریف است که صیانت نظام کلام
 صحت انعام و انحرام خصصت خویش در میان آن
 نمایند هر چه مهم درین محل ملاحظه این نیست که هر حرفی
 در هر یکی از مجالی مثل صورتی خاص دارد و همیشه
 معین و هر یک از آن صورت و بیات لوازم و عوارض
 چند است که در بعضی از آن مفرد است و در بعضی مشارک
 غیر و او ضاعی که نسبت آن لوازم و عوارض در حال
 افراد یا در طی ترائیب طاری ایشان میشود و بواسطه
 فنون دلالات و اشارات بی وساطت وضع
 جمل و تفصیلات نقلی و بنظر تحقیق دلالت اصلی که
 حروف منزله را ذاتیست بی تصرفات و تحملا
 دیگری این نوع دلالتست **و لهذا** سوره که
 بعد از ادای حمد و ثنا و اقامت قنوع و دعایه

۷۲ صد کتاب مجید آسمانی واقع شده مصدر است بمقطعات
 حروف که از قواطع پنج و بر این است بر تحقیق دلالت
 ذاتی حروف چنانچه اشارتی کرده شده آن و از لطافت
 اشارات و این تمام آنکه مقطعات مذکوره است
 که هر یک از صورت کلامی و کتابی و لسانی با استقلال دلالت
 بر تمام حروف دارند و شاید که ایمانی بحمل آن کرده
 شود و این تنبیهیست محقق زیر کان موقوف را
 بر آنکه این نوع دلالت که مقطعات را بی واسطه
 وضع جعل است سایر موصولات را هم لازمست
 و از مؤیدات این سخن آنست که از تمام حروف
 یکنیمه راست مقطع نازل شده و در آن نیمه از اقسام
 حروف که قرار مجزودان استقصا نموده تحت ضبط
 و حضور آورده اند مثل مجزوره و همواره و مطبوعه
 و منفته و غیر آن از هر یک نصی یا قریب بان دلالت
 و عرض از ایراد این سواهد و امارات تشخیص حاصل
 مستندست و اگر نه چون ظاهر شد که آن دلالت
 مستند با وضع اصغر و حالات ذاتی حروف است
 هر گرا اندک جزئی باشد دانند که آن دلالت عام
 تواند بود نسبت با جمیع حروف در همه حال خواه
 مقطع واقع شده باشد و خواه موصل اما انوار

درایت از پرتر آفتاب عنایت و لکن الله بهدی کن
 یشاء بر مناظر خوار اهل سعادت می افندند از تابش
 مشاعل دلائل و قنادیل اقاویل فحسبنا الله نعم
 الوکیل **تذکره** از سخنان سابق محیطه و صوفیه
 و مشهور در آمده که غایت و نهایت مراتب ظهور و پیدا
 که در ایلک معارف مخدرات کلمات الهامی و مودت
 احکام بی انصرام دانش و توانایی خدای بآن آفرشته
 است و آماده داشته است به استعاره استعاریت و چون
 مقرر است که مطلع انوار اعلام و اشعار نیز است حروف
 و کلمات افادت شعار ایانت آمار است کمال و کمال
 این مرتبه بکلامی جامع تواند بود که بهترین و نایبش گشت
 کون تمام اجزا و جمیع حالات کلی و جزئی هر یک از مبداء
 ایجاد تا نایب آباد و فنا تواند نمود در هر صحن و ما در آنک
 الا کلام رب العالمین چه گشت ایقان بجان کلام
 در وسع طاقت و توان پروردگان مهدا مکان **بلیغ**
 ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و از سیاق این مرتبه
 مستفاد میگردد که ظهور و نایبش بر خصوصیت
 مراتب متقدم از موطن عوالم ظهوری و مشهوری در
 کتاب مبین که نعمت اجمالی لایغادر صغیره و لا
 کبیره الا احصیها علی الاطلاق از خصایص کمالی است

انوار

اوست تمام سر انجام میشود و به نهایت تمسک محبت و ۷۴
 ارادت اولی مرتبه و از مشاهد این فوائد آنکه بکمال الله
 و ثنات انضباط یافته و در سلسله صحاح احادیث الخراط
 پذیرفته که حضرت رسالت بهانه ختمی علیه و علی جمیع اخراجه
 من الانبیاء والمرسلین افضل الصدقات و اکمل الخیرات
 مادامت السموات و الارضین فرموده که مثل من و مثل من
 میجوهر است که بیان آن بنیات نیکوئی نوره اخلاصه و پرده
 باشنده و مروض یک لبه را کرده فانا نالتک اللبنة و انا
 خاتم النبیین و از خلال مضامین این مقال در آیت
 آمین لایع و مستبین است که زمره معالی قدر او لیک
 الذین آتیناهم الکتاب و الحکم و النبوة نسبت
 با حق بنوت که بنیبه وجود خاتم علییه و علیهم الصلوة
 و السلام مکمل تمام گشته بنیانه اساس و ارکان
 و رافع قواعد و نصب حیطان بوده اند **و لهذا بعد**
 اتفاق همه بر کلمه توحید و اصل دین کما قال عن
 من قائل سبحانه شرع لکم من الدین ما وصی
 به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به
 ابراهیم و موسی و عیسی ان اعینوا الدین و لا
 یتفرقوا فیه خصوصیت نبوت بهر یک متمقی الهام
 خدایق خلاص مرتبه کلی از مراتب مستی و تبیین توحید

۷۵ نظرات آن در عالم ظهوری و اظهاری و موطن شعور
 و اشعاری بوده و بوارق تحقیق این سخن از لطایف مواقع
 ذکر ایشان و بیان مقصود احوال هر یک که مطایره تزیین قدیم
 حکیمه نامی منطوق است بر آن استخوان میخوان نمود اگر چه
 بصیرت بذور توفیق و تائید قابل تمشیه بر توی از زمین
فکشفنا عنک عطا دکن بصرک الیوم حدیث شده باشد
 و الفضل بید الله العزیز الحمید **تفسیر** چون
 حقایق و اسرار و خواص و آثار هر یک از طبایع مراتب
 و عوالم ظهوری و شعوری از میان جزایلی مواضیل
شم ارسلا رسلنا تری مخلص او نفا صیلا از میان
 غیب و قوت بجمالی شهادت و فضل آمده و در دست هدایت
 شرعی و معالم شغایر دینی داد ظهور و اظهار داده حق
 تبلیغ و انبیا کسب قابلیت و استعداد امت هر عهد
 که اراده شده منکام آن رسیده که مرتبه اشعاری نیز
 ترقی نماید و اهل زمانه را اهل بیت قبول قول کامل ختمی بید
 آید جمع اقبال از افق رحمت و افضال میدان گرفت
 و بیشتر صدق که شهادت سعادت بر توش بکرامت
و تکلم الناس فی المصد و کھلا معدل و مری بود
 علی من بستره و صدیه الصلوة و السلام طغنه بسایت
و پیش از رسول باقی من بعد اسم احمد در عالم اندا

۷۶ انداخت و چون عهدها بون آثارش نسبت باروز کارز کز
 خاصی بمبایه صبح بود که محل فیض و شناسش مشرق است
 اورا صوب مشرق قبله شده تا در وقت اقامت شعایر
 بحقیقت مستقبل ظهورت برضای خاصی باشند و همانا
 ازین رقیقه است که ایشان را با اهل اسلام قرب بودی
 نسبت با دیگر مخالفان و اگر از برای زیدتی و وضوح
 این معانی واقف صاحب بصیرت اندیشه نماید که سیر
 ظهوری و مجرد و مراتب تزلزلات او عوالم جسمانی که انزل
 آن بسایط عنصریست منتهی گشته و از امتزاج و ازدواج
 آن بسایط موالیده که باز بدیده آمده و حیوان که مولود اخر
 نیست در نوع انسانی بیرون کمال که عبارت از قبول قوت
 نطقیست رسیده و سخن که بیدایت همه از وقت بسنهادت
 لخصوص کتاب و سنت نظام سلسله بنهائیت انجا میدهد
 و دور تمام شده ممتد کر کرده که ایجاد و انشاء باغ عالم را
 غایت حکمی کجوه وجود انسانست و ثمره ارجمند آن
 شجره بر و مند حروف و کلمات همگای که از شان میوه
 صحیح رسیده است که اصل خود را که مجموع درخت و اجزای
 صور تنوعات ظهور اوست درست بنماید و از تندرستی
 این احوال متعظن شود که در موقف اظهار و انبیا که حق
 عوالم مرتبه از میان افعال و اقوال اولیگ الدین

۷۷ هدی الله بصور اوضح من شعیر و من بظهور رایت
 و بعد ارج کمال عروج نماید سزاوار منصب ختم دران امر حلیل
 برگزیده نواند بود که کلامی تمام متور باشد از کتبه حقیقه
 کلن با جمیع احوال احکام از آغاز تا انجام سپاورد و بیشتر
 قرب قدوم او به پنجم کناری زبید که خصوصیت رتبه
 حیات است فی که مبدء انطق و تکلم است بوجود او نصب
 کمان باد که بی شبهه استواری تجربه و مزید طراوت و نصارتش
 مشیر است و بشیر محمول ثمره و قرب اوان آن والله اعلم
 بحقایق الامور **تفسیر** متور است که نشود و ما
 که تجربه طیبه بکران فی در جو بیار نبوت عیسوی علی نبیا
 و علیه الصلوة والسلام یافت تا بدان عهد نیافته بود
 اولاد را بتهای غرس سجد حیا فی که از کرامت نسیم
 سوزید و نفع فی من روحه در چمن قالب کرم آدم
 علی ای تم و علیه الصلوة والسلام بر آمد و بشیر رحمت
 رحمت ثم انسانا ه خلقا آخری از زمان بدن فرزند
 سر بر میزد و در روضه که نج میامن ققبلها ریحها
 بقبول حسن و انبیا تا احسن اشعب و اغضان
 یا مژم ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک
 علی نسا العالمین بر آورده بود بشعبه دیگر از فضل
 القها الی ملام و روح منه پرستش است که **تفسیر**

۷۸ فاشفت الثمار طها و طیبها ثم غصنه غریب منه مثل
 و نهال همه کمال در مجال وجود مبارک مسج علی نبیا و علیه الصلوة
 و السلام در اسطر حرث تناسلی از ان بوسکلی با کتبه که
 بهوند اشجار برکت جامعیت و احاطت طرفین بعرش
 جدید اجتناب نمی افتد از مثل عیسی عند الله محمد آدم
 لاجرم پیش از نومم محمود مبروه رسیده رسیده که اف
 عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و ورین قتیقه
 که بعد از اضافه و انتساب عبودیت خود حضرت اسم الله
 فتح باب نطق بذر کرامت کناب که صورت جامعیت حروف
 کلمات و فم و آنرا مستر و ف ساخته با آنکه او را
 بنی ساخته اند و صاحب انبیا و اشعار گردانیده جیاد او را
 اهل جزیرت و رسا در اجمال جولانهاست و از جمله نیکو
 بر محبت چله سخن از سخن میردت که بنظر خفق صورت
 علمت و شعور و ماده انبیا را شعار و در آنکه نور ان
 ظهور کمال او از خصایص زمان ختم تواند بود و از ان
 مبد است که حیاست از مواهب عهد نبیارت دهنده
 بقر آن زمان **و لمصن** آن نال جات مجزایا
 که چنان کرامتی غرس یافته بود و چون بجه نسور رسید
 نسیم از ان نمس نیز که اولس مرده چندین سال
 بوی زندگی شنید و آگاه گشت **تفسیر** بهت ریش

بر آمدنش مسیح و جان شد چو با بد دوست دم زدند
عجب که اینچنان شد او کسین ایمان آتش از او فوراً
و قصه حضرت شوک شکر لقا کفر الدین قالوا ان
الله هو المسیح بن مریم فرود گرفت و فرزند است که تا
مردی از افرادش را انسانی قبله عبادت ضلالت حجتی
غیبه و جمعی کثیر از طوائف امم شده و سکه دنیا روکت به
دیوارشان که صورت نقتد استعد او محل نباشد و بتی
افعال و آثار است بقا و بر سبیل کمال آن نوع کرامی
نفاخته و آراسته می باشد و چون رتبه حیات انسانی
که بجهت پر میوه خوشگوار گشتارست بکمال رسیده وقت
و نمره و هر درش آن در آمد از سطوح بتا شیب صبر است
مش را لیه که آن خرابان شبستان طبیعت از خراب
غفلت بر آمدند و مرده دلال بستر جهالت و بطالت
باستشمام نسیم حیات از جای چیده بگفت و کرد در آمدند
و اعنته دواعی و هم کرد قضا تصرف و ما تشاؤن
الآن لیشاء الله رب العالمین می باشد بصورت کمال
مزیّت کن و فضیلت کلام تام که خاتم نظام سلسله
تنزلات مرتبه وجودهاست چنانکه گفته شد و حقا
مسک العطا یافت و آن منقبت ستوده از کثرت
توجه اشتغال عمول و اذنان زیر کان زمان بان در مراح

در ارج و صحیح کمال و تمامی عروج مخلوقه نهد اعتبارش بکمال
رسیده که مایه مباحات و نفاخه ماده غبطه و تانس نامند
مبصر کمال درین بریند تناضل بعالی و فضایل خزان بنود
و سر آمدگان روزگار همت مقصیده نامدار در عرض و عو
و افتخار از در بزرگوار که مفضل شرفها است که با کوشند
و در خصوصیت این عهد که بسبب اتفاق چنان در آمده
کنند لطیف صحت چله اول صورت اجمالی است و
است که عدد تمام صور اشعاری حرفت انقست چنان
بر واقفان قوانین احصای مختلفی مانند و چون طبع
خلاقیت بنهم لطایف و دقایق کمن و ادراک لالات
خفیه و اشارات پوشیده است گرفت و سیر زبانی
دوران الزمان قد استندار کهنه بیوم خلق
السّموات و الارض تمام کرد آفتاب رسالت حجتی
که بر تبه کمال معنوی بر همه مقدم بود پیش از جمالی
صوری بعد از همه طالع گشت تا بروق بعثت لائتم
مکارم الاخلاق منصب تعریف حق و ارشاد
عباد و تبیین مناهج خیر و شر و تعلیم مصالح معاش
مساد با بد افض و غایت قصوی سازد و مرتبه استعار
که نهایت مراتب اعلان و اظهار است تیمم فرمود
منشیر دین و طواغیر آلا و نعم رب العالمین بر تو شریف

۸۱ البيوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت
لكم الاسلام دینا موعود محکم کرده و مزیایا خصوصاً
مجموع مل و ادیان چنانچه از مضمون پر نور حدیث
مذکور لایحیت بجد کمال رسد که تصرف با سایر اجزای بحث
آخرین تمام شود و کت کمال با بدو بی آن ناقص تمام
نماید **نظم** چهل روز از آن سبب کمال آدم سرشته بود تا قدرین
بخشت و جودت شود تمام کلا جرم از برای تمیز این امور
که گفتش اظهار دلائل ختم نبوت و رسالت قرآن جامع
که مشتملست بر جمیع جل و تفصیل حقایق و معارف الهی
و کیانی و مجموع کلیات و جزویات احوال و احکام حرام
و مکروهات نامتناهی از روحانی جسمانی چنانچه بگفت
مشروع گشت نازل شده و در حقیقی حمایت و صیانت
انا نخرج نزلنا الذکر و انا له الحافظون از طرف
و عرض تحریف و تبدیل مصون و محفوظ مانده آنچه گشت
و بود و خواهد بود از نیت بدو پیش و کم در هر زمان
درست میماند **نظم** رود دیده بدست آرد که هر حرفی از
جامیست جهان نمای چون در نوری و از نیست که
مجده جلالت این قدر است نبها و تفض و کذلک
جعلناکم امة و وسطا لکل اولیة علی الناس
بشورت پرست و بهر انهای فوای گنیم خیر امت است

۸۲ اخرجت للناس من قبل کشته چه کوهی از سر و پیش تو
داد و ما شمدنا الایما علینا و این است از زمین
افاضه این کتاب مبین طریق تحصیل علم صحیح جمیع احوال
اولین و آخرین حاصلست و از جمله فوایدی که طالب
موسمندر از تامل درین کلمات سماع کرد و حکمت جوا
و قوی است نسبت با مل و ادیان سابقین با آنکه همه
از حق بوده و بر حق و امتناع آن نسبت با این تین
مستبین و هر که از تدریج در آنچه گفته شد آگاه گردد
که حروف کریمه منزله قرآنی را چنانچه بحسب وضع
متعارف که از جزئیات متواتر فعلست انواع و دلائل
است الیه بحسب وضع که از عداة اجناس موجود است
و در طی صور سه کانه لازم ظهور ایشان می باشد فنون
دلالات و اشارات تواند بود بزیادت از آن نیز متنبه
نماید چه در امثال این تنبهاست که نفسی است
شود از قبیل اعداد محل تواند بود و پس و آن هم بحسب
توضیح افاضه متناصه از حاشی دیگر است اللهم لا
تخرتنا من مایسنا نوار هدایتک یا ارحم الراحمین
بقره الفرقان العظیم و من انزلت علیه و من کسفت له
له و صلی الله علی صاحب الختم ابوالقاسم محمد و آله
اجمعین الطیبین الطاهرین و الحمد لله رب

۸۲ العالمین **د** از فحوی مودعات است
متممیه قیت بکوشش محال جو این صواب نباشد
که حرف و کلمات به ایت سجات فرانی را در ای دلالت
که تا فایت که مستکشفان معانی و مستطابان اسرارش
بهان اقتضای موده اند و میده آن وضع عرفی و کیفیت
اصطلاحیست و گویند دلالت دیگر است یکی با میده
بهان وضعیت لیکن بی توضیحی که از حصر علیان دلالت
التزامی و التزام رعایت مضایقات اصطلاحی لازم
می آید چنانچه نسبت ذکر یافته و یکی دیگر دلالت اصلی ذاتی
حضرت و میده آن وضعیت که از علامه اجناس است
و وجه دلالت و قواعد و ضوابط آن مستند است با موده
حسی یقینی و قضایای فطری اولی که طبع سیمه و اذعان
مستقیمه را اصلا در آن هزاره و ده غده بنشیند
و شبه و شکل آن در اصول و فروع آن هیچ گونه مجال تطرف
و مداخلت نه چنانچه در کتاب معارف انتساب محصل
که از خصایص این زمان عظیم الشانست خلد الله تعالی
من ابدها و دیگر مبدعات قدم عالی قدم حقایق رقم آن
موقف مقدم از کتب و رسائل عربی فارسی که بی شکیست
تکلف و تعلق مضمون هر یک از موده و مالا عیان
رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی بلسان اصراع

۸۲ انصاف میکند روشن و مبین گشته بر وجهی منصف متصف
بنظرات را بعد از اطلاع بر آن غیر از قبول و اذعان
هیچ رای دیگر بر این خاطر نکرده و اذرا ایت شکر است
نصیحا و ملکا کبیر **ع** یک نکته ازین دفتر گنیمت و مبین باشد
و چون سخن در واصل که وعده رفته بود بحسب اقتضای
وقت که ارزش پذیرفت نامکام است که ز نام کلام
بصورت تبیین متن صدقنی که تدوین آن بهانه استو بدین
بیاض و تشریح این ریاضی مشرعه الجیاض گشته منصف
کرد و من الله الاعانت و التوفیق و چون تدوین
اولست مناسب مینماید که پیش از شروع در مقصود
کیفیت وضع رساله بر آن منوال که کلک اندیشه بر لوح
خیال حکمی سبیل الاجمال نگاشته و فهرست اصول و
امهات مطالب ایجادش در ضمن مقدمه باز نموده
شود و بعضی امور که عادت متصدیان تالیف و تخریر
بتقدیم و تصدیق آن جاری شده در آن سبک تنظیم
یابده و المستعان لا تمام المرام هو الله ذو الجلال
والاکرام **م** بر طالبان این فن و
مشتغان باین صناعت پوشیده نمائند که متکفل نظم
معمار احضور است که اسمی از اسامی درج کند در پیش
خریش باین موعظه تمام ارکان آن اسم با نرسپی موعین

۸۵. بی مغالطه نیز از آن استخراج توان کرد پس اورا از التزام
 دو امر که برین باشد یکی تخصیص جمیع حروف اسم که بنا بر
 ماده است اورا یکی رعایت جمع و ترتیب و تخصیص
 آن که حکم صورت دارد و اتمام هر یک ازین دو امر
 بطریق متقدمه مقصودست و منظم مباحث و مسائل این
 مدون بیان آن طرق خواهد بود و ضبط قواعد و حصر
 ضوابط آن و موضوعش حروف و الفاظ از آن حیثیت
 که در ضمن کلامی موزون دلالت کنند بر اسم و اجزای آن
 و چون حرف را سه صورت است چنانچه در اصل اول
 محقق و مبین شد در تخصیص ماده اسم هر یک از آن
 ترس توان نمود و چون آن صور مختلفند بالذات و هر
 یکی بر سبب احوال و احکام خاص است اصول مباحثی که
 بتخصیص ماده گیرد بر سه وجه کلی حکمی تواند بود و ایراد و تخیل
 هر یک و استخراج انواع و اصناف جزئیاتش در ردگی
 مکتوبه از ارکان تالیف مناسب است اما از مقاصد
 و مطالب این فن آنچه بتکمیل صورت اسم راجع میشود
 با تعدد طرق تصرفی چندست معین در ماده حاصل
 شده بر صورت که باشد و احکام آن بتبدلات
 صور مختلفه الحقیق حروف تغییر می یابد پس ذکر آن
 در یک کن اولی نماید و هر آینه معنی احوال و احکام

۸۶. احکامی چند باشد که نه مخصوص ماده بود و نه از آن صورت
 لاجرم ارکان این تالیف مشمول مباین اتفاق باشد
 بنام الاسلام علی خمس علی قائلها الوفاء الصدق
 و صنوف الحیات خواهد بود و چون ابواب فضول
 تصانیف و تالیفات عبارت از عباراتی چندست که حول
 و شان معانی در طریقی ظاهر شده جلوه نمایند از ارکان
 پنجگانه این رساله بحدی خواهد رفت و در بیان ترتیب
 آن نموده میشود که هر چند ماده را تعدد می طبعی است صورت
 در باب تخصیص در تالیفات و تصنیفات تطابق وضع
 با طبع سخن آنستند لیکن درین فن بر وجهی که اندیشه نیز بکن
 ضبط و تدوین آن زده تقدیم مباحث صورت اولی نماید
 و همانا ملیت این حکم بعد ازین معلوم گردد بنشین **حله**
 اول در شرح ماهیت معنای لغز خواهد بود و ذکر اقسام و حکام
 آن و تبیین بعضی امور که مخصوص یکی از ماده و صورت باشد
حله دوم در نمایش و آرایش و جوی که تقوی تکمیل
 صورت اسم داشته باشد **حله** سوم در بیان تخصیص
 ماده حرفی بحسب صورت کلامی که ظاهر و اشهر صورت
حله چهارم در همان مقصد بحسب صورت کلامی **حله**
 پنجم در تبیین قواعدی که مبتنیست بر صورت معنوی بعد
 حروف و امهات مباحث هر یک از مخطوطات بعد از ذکر

۸۷ جمله که مقاصد مشترکه را متضمن باشد بلفظ طراز معنون
 میگردد و تنوعات ایجابی جمله و طراز نیز که هر ایه جمله
 امتیاز می یابد و هر بار که مقاصد آن مستند باشد بمتقدمه
 که خارج بود از فن مصدر خواهد گشت بصدور سخن متمم
 آن مصدر و من مصدر و بوضوح توضیح زمین خواهد
 گرفت و چون معنیات و الفاظ که مابین آنست
 این رساله در هر وقت جمع کرده میشود و آنچه ایجاب آنست
 خاطر فائز بر میرد و بان انضمام می نیست مجموع در آنست
 بعضی اسفار عرضیه گشت در ایراد منتهی بگشته
 خاصه که هنگام اجتناب بیاید آیه یا قریب خواهد بود پس از حال
 بنظر آن مسامحت نماید گفتا خواهد رفت و چون
 قواعد کلی در ضمن صورتی بوضوح می بودند اگر در یک محل
 آمده امتعه در وی نماید ثبت خواهد افتاد و از کترار
 یک مثال بعینه در دو موضع احراز و اجتناب شده خانه قصد
 با دیده آنچه سبق ذکر یافته باشد اقدم نخواهد نمود
 مگر آنچه از نظر تذکر و حفظ بوسئله مانده و ما شاء الله
 لا قوه الا بالله و در جمیع مواضع تصحیح با هم متصرف کرد
 خواهد شد تا از اندیشه در آن نظم مطالعه انقطاع
 نپذیرد و اگر گاهی سیاق غیر متعین آن شود که گفته غیر
 برکم است شده و ایراد افتاد از برای امتیاز ایجابی بان خوا^{۸۸}

خواهد رفت و چون اصول ابواب کتاب معنون بجزه و طراز
 خواهد بود و کلیه مطرز در فن معما و لغز مرسوم گشت و ما
 التوفیق الامین عند الله سبحانه **حله اول**
 در شرح ما هیئت معما و لغز و ذکر احکام و اقسام آن
 و تبیین بعضی امور که مخصوص یکی از باوه و صورت است
 و عملیست نفایس ایجابش در طی جمله و دو طراز هر ایه از
 بسته و بجزوه در آمده متعوض حسن التفات مدارک متجان
 مساکی لطافت و ظرافت میشوند رجاء و ائو که از خلیه
 قبول عاری و عاظر فائز و الحقی حقیق تحقیق رجاء
 الاملاین **حمله** در معرفت معما و لغز و ذوق میان
 ایشان و ذکر بعضی احوال الفاظ مشتمل بر صدی و دو
 پیرایه و من الله العصمه و الهدایه **صده** در جنب
 دلالت روشن شد که کلام تمام را در ایانت مراد و افتاد
 مرام نسبت با مدارک ذوق العقول و الاقلام ششاع
 کلی تمام است بهر یک از ان مشتمل بر فنون ششاع و تمام
 یکی آنکه سبب انتقال ذهن از و بمعنی وضع صحب باشد
 و تخصیصات عرفی و در دلالت بر خارج از موضوع له
 که از احوال تنزاعی گویند علاقه چند اعتبار کنند که
 علمی عربیت معتبره داشته اند و بس و گفته شد که چرا
 اکثر مردم از دلالات لفظی وضع همین یک طریق معتبره

و در هر وقت که قرار یافت
 قافیه ایام طراز را
 صدق و صواب را
 من الله العصمه و الهدایه

دانند و طریق دوم عین دلالتت بشرط آنکه عکاشه
 مذکور تصور و محصور باشد بر آنکه در تکلفی مضامینات
 اصطلاحی منحصر شده و در مضامین تدوین و انضباط ^{مضامینات}
 یافته بل هر چه در اصطلاح انحال ذهن تواند بود از فنون ^{مضامینات}
 عقلی و صنوف مشاکلات صوری و صوری و ضرب مساکت
 تقابلی و نمائلی مجموع ملحوظ نظر اعتبار باشد هنگام تکرار کلام
 و تکرار در استنباط لطایف و در قایق آن با ملاحظه استقامت
 کپه و دیگر احوال الفاظ که در انشای رساله شاید که بعضی
 ازان سبک بیان در آید و آن منجلیست مستقیم و وسیع
 المجال که بعضی است توینوق درین طریق بسی لای علوم و در در
 معرفت از آخرین کتاب و سنت بدست میوان آورد از جمله
 جمعی از اکابر مقدم و متاخر در تفسیر آیه که یکبار از این بیان کرده
 اند و هر یک یکی فراید فواید از جمله در عقده افاده و افاسه
 مستطلم فرموده و رایجی با کادان دانش جوی نموده مشکر است
 سیدیم و رضی عنهم لیکن بیشتر مردم بواسطه التزام تقلید ^{اصطلاح}
 چنانکه ایما فی سبب وضع و حصر آن کرده اند امثال آن تقلید را
 با وجود حجت مطلقا تم تعطیل کشیده اند و ورق اعتبار
 به کجیده و ساری چنان وسیع را حیدار و اسوار بر نوم عرفی
 قیود عادی بهر جانب افزوده اند و مضیق ساخته و مختصت
 ابواب فیض و قیود بر خود بسته اند و مردم شسته و ما ظلم ^{الله}

الله و لکن كانوا انفسهم یظلمون و طریق سیم
 که فی الحقیقه بر همه متمسکست و دلالتت که واسطه در ان اوضاع
 ذاتی و حلات اصلا حرف باشد که در طی صورتش کلامی و کتابی
 و لسانی او طاری میشود و از انرا از مضامین جلوه و نمایان است
 چنانچه بنظر آید که بعد از تذکر این معانی نموده میشود
 که از فروع و توابع این دو طریق از دلالت که تا فایده از نظر
 تحقیق آنرا علم پوشیده مانده در میان شتر که وجه نقد این
 سخنست دو طرز از کلام موزون متداول شده و استمارا به
 و آن محاسن و لغزجه در محبتات چندی لازم نیست که دلالت
 آن البته مستند باشد بوضع جمل و اوضاع و احوال حرف و اعتبار
 کرده میشود و بعضی قواعد آن چنین بر حلات اصلا حرفست چنانچه
 بنظر و تطبیق شرح بنای خود آید که انرا در تمام و در دلالت
 الفاظ انواع مناسبات عقلی و مشاکلات صوری و صوری معتبر
 داشته اند و این معنی از تنبیه لغوی که استادان بایستند گفته اند
 و آنچه در اوایل قصاید بر رسم تشبیب ایراد نموده اند مجموع میشود
 و مبرزان مضار سخن وری طریق لغز را در نشانی نسکو
 داشته اند و بسی برین بر لطایف مثل قلمیه و موسیقیه و غیره
 و حقیقیه و نظایر آن بر جرید ابداع و اختراع نگاشته
 لیکن بعرف مشهور لغز تقسیم مآرا بر کلام مشور اطلاق
 نمیکند و چون بحوث عنده در تعریف معانی لغز معروضست

۹۱ تعریف هر یک بعرف متعارف کرده خواهد شد و من الله
 العون والتأييد **سرایه** اول در شرح هابیت معما
 و لغز و فرق میان ایشان معما کلامیت معروض که دلالت کند
 بر اسمی از اسما بنفون و دلالت لفظی و صنوف اشارات حرفی
 و لغز عبارت از کلامی معروض که دلالت کند بر عین شیئی از
 اشیا به معنی صفات و سمات و ذکر خاص لوازم آن دلالت
 که در آن تمجید و خفا می باشد و سجع در فرق میان این نوع
 شعر است که هدف مهم قصه اصل در معما از آن روی که معما
 از قبیل حروف و الفاظ می باشد و در لغز از آن حیثیت که لغز
 معنی نظر قصه ذوات اشیاست و احوال آن و شاید که یک
 سخن بر آید و اعتبار از هر دو قسم توان داشت مثلا در معما
 گفته اند **س** ای حکیم که ز لعل تو را نقطه مندی بر رخ جسد
 نشینان فلک خال شود چیست آن نام که بر حرف نخستش
 الفی که زیادت کنی ای خسروین دال شود در ضعیف بخرد
 باقی آن نام بزرگ بر زبان بر کنه راند پیغمبر لال شود
 این نظم دلالت بر لفظ جلال میکند بجز احوال او صفت
 او و ازین حیثیت تخریف لغز بر او صادقست و چون لفظی
 که مدلول است اهمیت از اسامی چنانچه در نظم تعریض فرست
 بان تخریف تمامیم بر آن صادقست و هر اسم که بر این سجع
 اندراج یابد در نظمی او را این دو حیثیت تواند بود چنانکه در

در اسم بهشت گفته اند **س** چار حضرت نام مطلوبی که ۹۲
 تمنای اهل عالم است **مس** چای چنان عجب که از او
 دو اگر نیکی بماند نیست اما دقیقه است که مقام انصاف
 ایراد آن میکند بیاید دانت که هر چه وجه قصه لغز می گردد
 و لغز دلالت کند بر آن مقصود همچو باشد بی لحظه و اعتبار کند
 او را دلالی هست بر چیزی یانه و در معما چون مسجع و نظر قصه
 اسم می باشد و اسم تفضیلت که دلالت کند بر معما در معنی
 استعاره اشارات معنایی مسجع نمایش لغز و دیگر معنیست
 و شعور با آن مستیع شعوری دیگر پس اگر آن منای لغز را
 حاصلین معجزه لفظ باشد و حروف آن با ترتیب معین قطع
 نظر از آنکه او را معنیست یانه و اگر معما بود معما و آن لفظ
 باشد با ملاحظه دلالت او بر معنی و اگر نه اسم باشد
 در آن را و نه معنی **س** بر این نکته که مقصود فرقی در کلام
 میان معما و لغز نظر را مثله مذکور را معما داشتن
 اولی باشد و عرف هم برین جا نیست والله اعلم
جمله او در خطه من کسری انوری تعنه الله عز وجل
 دو قطعه نظم کرده و هر دو را لغز خوانده و ظاهر معنی
 می ماند یکی از آن **قطعه** ای رای ملک منظم
 هر پرور سال بخش ثانی اگر کرده کلیم وار عدلت آبان
 ضایر استبانی حقا که شوی معجزه در دی ماه طوبیوم سحر

در ادبی مشبه که در دو
 براد از لفظ دلالت اسم
 در معنی در معنی است
 معنی است با معنی است
 معنی است با معنی است

بنی

۹۴ در دولت تو کرامت نسیان کان دولت است جاودانه
 بادی هم سال شاد و تهست آب رجب اصل شادمانی ای
 خواججه بیدست فاضل کز فضل کانه جهانی که معنی این
 لغز بواجب پدید کردن نمی توانی تا آخر هر می که گنم از اول
 مساش از برای و آنکه بشه روزی با یام معنیش هر آینه
 بدانی مصاع دوم این قطعه لغز است بی شبهه چه چیز
 اعظم اراده کرده که نور ماه از عکس منور است و سال ششم
 عبادت از مدت یک دور او و از دیگر روز قصد لغز چند
 کرده و از آن وجه نظم شده است بمعنی لیکن مقصود اصلی
 آن الفاظ است ز نفس حروف و کلمات با ملاحظه ضلوع
 دلالت چنانچه در تمام و همانا ازین جهت از لغز خزان
 و طریقی استخراج معاصدش چنانچه خود با ز خوده مینی بر
 تواریخ مشهوره است میان سخنان بعضی اصطلاحات
 ایشان از لفظ ابان که ماه ششم است از تاریخ یزدجرد
 رده خواسته چه در آن تاریخ ماهها همه می شبها روز گیرند
 و در تقا و یکم منزه بعد از ابان ماه آورند تا بفر
 که از کشت کپسینه ششمی ذکر کرده اند و ششمی با پنج دوین
 چهل و پنج باشد که اگر بگرفت رقم نهند بر می که مصطلح
 ایشانست از تقدیم اکثر و تاخیر اقل **روز** بود و همین
 منوال از مهر و دی که یکی ماه هفتم همان تاریخ است و یکی ماه

ماه دهم **ربا** اراده کرده است **و ششم** حاصل آنکه در **۹۴**
 پادشاه شوی و از نسیان که ماه ششم است از تاریخ روزی
ربیع مراد است چه از آن ممماه چهار ماه تشرین الاول
 و کانون الاول و کانون الثانی و از آن هر یک می گویند
 روز گیرند و دو ماه تشرین الثانی و نسیان هر یک هر روز
 شباط بیست و شصت و مجموع دوست و دو اراده بود
 که هر وقتش **ربیع** است و مقصود از رجب که ماه هفتم
 تاریخ بجز بیست **روز** است که اهل حساب مشهور این
 تاریخ را یکی سی روز شمارند و یکی بیست و نه روز تر بتیب
 پس از هفت ماه متوالی چون از اول سال ابتدا کنند تا
 دوم و چهارم و ششم بی سده محسوب کنند و جمله دوست
 هفت باشد که رشمش **روز** بود و قطعه دیگر هفت **قطعه**
 ای که می گویند که بر زمین امید هر چه هست از بجای دست آور
 لغز گفته ام که تشبیهش است احوال بد سلطان بود
 آنچه از پاری و تازی او چون هر کس کند و حرفت
 در زمان هر که بشنود گوید یکی از آنها می دشمن است
 باز چون باز پاریش افتاد در کس مادرش چه سخت و چه
 و آنچه باقی ماند از تازیست مست چون تازیان است
 هر مردی که خدمت تو روی گنم با بطن بیست
 داده بود آن مرد که برکت داشت بیست ایطام در کف آن

تاریخ سلطنت

۹۵ بیهوشی شده و کرنی نه زود در بصره من در بست
 بدوست نیست نیست مر ساد تا که مریغ است با بست
 سخن بفره را اراده کرده شده که از ایتاری بطبع گویند
 وصل موزن شطهرست و پوشیده نماید که درین مظهر
 اصل صغایت از الفاظ چنانچه در معنیات و مولانا به را درین
 سانی از جمله است که در کتب میله تمام بطرز لغز است و بلکه
 فطانت بر بی توش لطیف بر حقیقه نظم نکاشته چند بیت
 کنه از ان غزلیه است که شب است کجاست و ایات است
 برادر دل رزرا که میبارد وصل جویی چه کاران بسم اندام
 اگر محنت او نیستی کجا ویرس کسی سالیه ز زین بخت بیافام
 اگر تو قلبه را نصف کنی کجا یک دو گشته ازین رفر فرم کردم
 بیگانه شطرسون دین آرد گشته ادک ان کنست من ذوق افام
 میباش در طلب وصل او ایوسته محبت بخت محمود شاه کرام
 از زر بطریق ترادف کرم خاکسته و قلب او مکتوب در آن
 نرم که النوم اخول الموت و ازین قریبه روشن میشود
 که مقصود از جینی چه کاران بسم اندام چیست و در بیت دوم
 از تصحیف نرم یوم اراده کرده و این هم قریبه نصیحت
 مسیحی است و در بیت سوم از قلبش عکس رقم
 به شری او مراد است که ۲ بود و نیمه او یک و نوم را
 چون و او العن سازند نام کرد و بیت چهارم است

۹۶ مبتنی است بر سده مشهور فقی با حفظ الصلوة عماد
 الدین و ازین بطریق بود که در پیشترتها خصوصیت
 اسم نرم ملاحظه است و قلب تصحیف و ترادف و ابدال
 حرفی حرفی تا لفظ بلفظ دیگر شود استمال رفته و ازین جمله از
 قواعد و ضوابط معماست و ازین جهت مشابهت تمام با او
 دارد و از وجوهی حمل میتوان کرد بر ان اما نظا بهرست که
 مقصود اصلی نظم نه ادراج اسم نرم است در نظم بلکه ایات
 بلخه او پس لغز باشد و چون بهریت معما و لغز معوم شود
 تفرقه میان ایشان و تشخیص خصیصه امتیازی هر یک در میان
 مبین و روشن گشت اشارتی کرده خواهد شد بجز
 احوال لغز که بعد ازین از کار عنادل احکار در کلزار
 مسایل و اساسه از معمای خواهد بود که او را با خصوصیت
 اقتضای زمان مناسبت بیشتر است و رسد کافض بان
 آن شده و الکفیل الکافی للکل هو الله سبحانه
پروایه دوم در بیان فایده و غایت لغز و ایام
 احکام آن لغز از فواید متعدده که از عیار اعتبار
 زکیه رحمت کمال بنیاید و خاصیت است اول آنکه طبع
 مستقیم را از اشتغال با آن بلکه تحف و تفریح است
 و وجه پوشیده سخن حاصل شود و صدق تأمل در فون
 محاملات و مقابلات معانی و ضرب محملات کلام

۹۷ عادت کرد تا حکام استنباط مطالب و معاضد تخصیص از
کفایت مشغول بنجایس اسرار و حکم جرم الکلم بحجرت
ظاهر عبارت بدلالات عرفی افاده آن کند فرستند
نکرده و از وقایع حقایق و ظرایف لطایف بی بهره
نماند که نظم و رقی باز کردم از بخشش زیر هر کس
آن سخن تو نیست و کثرت امر در تخلص سبب بر آیت
کلام حکیم علام که در آن عقده معجز نظام انظام نیست
بتپه ای شایسته سعادت مند از آنکه در استخراج فرایند
خواید از آن بحر بی پایان جهد کس طبع مبدل می آید
و در تحصیل مسائل و معومات آن بقدر طاقت و توان
کوشید و مساعدت نبوت از حضرت اکرم الکریمین
طلبند که ابواب فضل رحمت محمد آیه و منزه منزه است و
مواید کثیره الغواید فی فیض فتوح بغایت موفور و مبسوط
شعر و ضیافت فیض فالش من نیست در کتب
صلوات داده خوان انداخته و از این حال آگاه
بودن که در هر زمانی بر حسب رزاقه یفضل الله ما
لیسنا و مقتضیات احکام سلطنت سماوی طوری از
اطوار کمال و نوعی از انواع علوم ربوبی و روح بشری
باشد و فیض و بهی که بخاطر ذی فارغ متوجه میسر
اکثر از آن قبیل مسبود و اگر زیر یکی که از تواریخ اهل اسلام

۹۸ اسلام که از جهت قرب علم و مزید اهتمام امت بفضیلت
آن اعتماد بر آن زیاده است با خبر باشد درین مرقوم ما
و آنچه بهم کثر علماء و طبابت در عصر متوجه آن بوده اند
کند حال مطابق مقال با بد و اکثر تأمل نماید که در مجلس دین
و مجمع افاده و استفاده کثرت در اول و فضل اعتبار
که در هر کس پیش ازین شرحین است راست را بوده این
زمان شرحین منقح راست در علم معانی بیان که مخصوص است
بشرف انتساب بقران و مجتهدش مفسح است باعتبار
دلائل و وضع کلمات نسبت با یکدیگر متقدم و تاخر به
آنکه وضع جمیع را در این نوع دلائل داخل باشد در توان
یافت که خصیصه فیض کمالی درین عهد مایون و نقله لحد
کفاء افضاله فهم اسرار حروف منزه سماویست و ظهور
ضرب معانی که آن جوهر زواهر قدیمه که می را کسب از وضع
اصیل لازم است بشری فقد انجز الاقبال
ما و عدا پس اگر طالب کمال حقیقی بعد از حصول مقدمات
بقدر ضرورت نغمه فرصت را بجزئی غیر از آن صرف کند
با آنکه من و سوسوی بر عقل و قش بدل کرده باشد طالع چند
بر مساعی او مرتب نکرده و نظر استبصار در اوضاع اهل
روزگار بهینه صدق این گفتار نیست بگویند آگاه را
و بعد اعم و حکم و خاصیت و دلیل است که از آنرا از

ممارست الفاظ با هر کونه علایق و دلالات التزامی که اکثر
 آنرا مجوسان مضایق مضایقات اصطلاحی معجزه نیندا
 استیناسی پیدا شود و باعتبار اشتقاق کبر و جمع معانی
 الفاظ مشتبه که و ملاحظه مراد او بهر معنی چنانچه بعد ازین
 مشروح خواهد شد انت کبر و خو کند و بدان سبب است
 تمام در مجال استنباط بر این معانی بدید آید و بر نسبت با
 از خبرت و توقف پوشیده نشود که این دو خاصیت که
 الفاظ را مست درستی اکل است و اتم و فضل الله تعالی
 سبحان اشتمل و اعم **جمله** از سطر ایضاً حسن و جود
 لغز بعد از آنچه باصل نظم راجع کرد در فضاحت کلام و است
 ترکیب لطافت معانی آنست که احوال اوصاف مقصود
 که ذکر کنند بی تکلف و محلی منطبق بیس بران و اگر چه بعضی
 از خواص مقصود نباشد که از امتیاز سازد و از سزا
 اختیار باید که از احوال مشتبه که آن قدر فراهم آورند که
 آن خاص شود با و چنانچه بعد از ظهور بطوبی به غانه
 که مراد ناظم آن بوده و اگر صفات متناقضه احوال غیر
 که ظاهر احوال نماید و فی الحقیقه مطابق واقع بهی و بی
 منطبق بر مقصود جمع کرده شود حفظی تمام از قبول با
 چه طبع با بسع امور بدیع نادر میلانی عظیم می باشد
 و بسیار باشد که در آخر لغز اسم مقصود را بطریق

درج کنند در نظم و صورتی چندی از آن معانی که علی الاحتمال
 گفته شده و ضمناً امتنه باز نموده میشود و چون بنا بر سبب
 در مقدمه سبق ذکر رفت التزام نباشد که از معیارات گفت و دیگر
 سمت ایراد نیاید مگر از برای استشهاده و در الفاظ نیز همان
 سبب کرده خواهد گفت مثلاً در اسطرلاب **نظم**
 صبح خورشید از ستم حکمگیر نماند / کاملی از دانش و زان نماند کبار
 کرد و خواجه آن جزای که مستغنی شد / زیر سقف کوشش اجرام دایره ابر
 سر می مانند سوی صاحب آسمان / بر در عمارت جوایم که بوی پرده دار
 می هم آنگشته باشد به وقایع حاشه / طفل او عیضت در همه حکمگیران
 کاه خورشید جو غم از غم غمناک / فصل نبرد از نبرد نبرد نبرد
 حکم او در باب احوال منشیع / رای او در فضل حکم در غیر مستشار
 کرده آنگونه احوال سبزه از سبزه / فاضلان در هر زمان کلامان در هر زمان
 زده کرده صورت سبزه و وقت نماند / مفتیان خطه دانش و در سبزه و نهار
 نایب کوشش نماند نوز در حشر در / در نیا به سبزه و در نوز حشر مستشار
 طبع او در هر روز و سوی محیط / داده صحبت نماند اختصاص سبزه
 دور نماند سبزه در آن سبزه / راست قول نماند کون و کبر سبزه
 کورقم آن خطه دارد او را نماند / کوشش نماند که داند نام آن کوشش
 انحصار آرد آن نماند که کاشی / هست دست آن نماند ضد نماند
 خرد کبیران مملکت نماند بر نماند / هر نماند کبیران نماند نماند
 داد و در آن نماند نماند / خاک کاشش نماند در نماند نماند

سوره

۱-۱۰۰ اوج پادشاه شاهنشاهی که است آفتاب عدل هر وقت بر او در کار
 خرد و جم بر تبار ابراهیم سلطان کاشماست بر قدر قدر او را غنای خود بخورد
 آسمان بر او است اسطرلاب می رود از رتبه نیز در شهر از او است
 آنچه در او است نشان جهان گشته رزمی از وقت طالع بر سر خنجر
 تا شود هر ماه هر که از او در ماه چنانکه از او در هر ماه
 و در عصا دست گیر لرزید با بر جا که دست بر او در
 موسیقی نیست و از دم او پیشتر ذکر کرده که پیش چون صبا
 عاشقت و آشفته شقی از وی بان بنامش و در خلا
 آن نیز صفت گشته دان آه جبر و ز طور که در
 کو مو جبر هر چند بخردی و ضعیف نیست حکام میند
 ازین دندان جبر **طراز** اول در ذکر طراز اسم
 و احکام می مشتمل بر دو پرایه و من اسم العون و الله ابر
پراسید اول در بیان تشبیه مسمی بحب ملامت کمال
 نقصان هر چند متضای است لسان مسمی است که کلام
 موزون چون اسمی از آن استخراج توان نمود از حیثیت مسمی
 تمام باشد و بوجوه نقصان اقسام نیاید اصابع چون
 معارف که از اقسام شعر بر اقتضای ضربیه وقت نظر
 و صحت زمین ممتاز است و زیر کان از برای اظهار
 اختیار و کما وجودت قرینه مقصدی نظم آن میشود
 چند آنکه دلالت او بر مقصود با وجود تمییز و حفاص و انعم

بیش بسته بره تر بود و بقدر تصور در آن از رتبه کمال استحقاق
 استحقاق مشتمل بر دو بنابرین نمودن میشود که اسم
 مقصود از مسمی تا شبهر حرفی چند خواهد بود با ترتیب
 خاص و کینیز مبین از حرکات و سکنت پس از کینه
 مسمی کامل آن باشد که دلالت کند بر تمام حروف اسم با ترتیب
 و حرکات و سکنت آن چنانکه در اسم حسین
 در بر حسن این هوای نام نیکوی بود از سکون بکنندت و
 ز در بر صد فیروزی نغم و همین مقصد بسیار می دیگر
 خورشید حسن با جو فزون گشت مسمی و فخر فزون و دو نام گشته
 ختم دلبری و ادای اول قسمت چه در نامی اشانت
 بسکون یا نیست و چنانکه در اسم حسن **اسم** اگر چه اسم
 باشد نند دکان بجا که گشته استحقاق است آن او در
 اسم نغم **اسم** منجم جو ماه مراد یک ساخت **اسم**
 افکنده تخفیف و تسکین دل و چون اسم که در مسمی
 ازاده کرده میشود در اکثر و اغلب علم میباشد و آنرا
 زیادتی سندی هست از آن بعد از فهم حروف اسم
 و ترتیب آن بکفایت مکرر تا ملی منتقل میشود بمقصود
 اگر چه شری بچگونه حرکت و سکنت آن نباشد
 و از مینت که سابقان این مضار و مبرر این این بار
 در فاده صورت اسم غالباً مجرد در عایت ترتیب حروف

۱۰۴
اکتفا نموده اند پس هر محاکمه حروف اعم با ترتیب از آن
مستفاد شود تمام بود و از اعمال در اصلاح حرکت سکون
بسی و نقصای موسوم نکردد و **طیبا** اریا طبابع
سلیقه و از آن مستقیم این معانی مشهور در رسم کمال
نام بیت من ز غایت لطف است میان سخن چین
مسلم گشته اند و پسندیده و در سبک معنیات گنبد گشته
اما بهر معنی که دلالت بر حروف اسم کند بی اشارتی به ترتیب
آن دو کیفیت عمل در آن از معنیات کامل شولن شمرد
و اگر چه مانند کمالی استخراج اسم از آن توان کرد چنانکه در
اسم فریدون گفته اند **شونی** که گرفتار شدم در دامن
از نور دنی سوال کردم نامش **گو** اگر همین قصه چنین
گفته که **ماه** بی راهی نزد نور دنی آشفته شد **نامش**
در آن آشفته در بر زم زم گفته شد **فی الجمله** ایامی است
بصورت اسم هم نبیند و از معنی نقصان سالم مانده مگر آنکه
فریدون بنو ال معجم مشهور است و ازین ماده بدان مملک
پروان می آید و چون در لغت ما در لغت ذال معجم اصلا
مستعمل نیست چنانچه مولانا شمس الدین طبرسی رحمه الله در
کتاب عروض فارسی ذکر کرده بعضی از شعرا و ادعا خود
خود و بد و نظیر آن در قافیه دال مهمل برادر نموده
نوشته اند که در اسامی امثال این رساله بندرت مثل آن

آن مسامحه است و گفته اند اما که تفرقه کرده شود اولی
وضابطه در فرق آنست که آنچه ناقبل او حرفی صحیح
باشد دال مهمست و غیر آن ذال معجم چنانچه نظم آورده
اعرف الفرق بین دال و ذال ذاک باب
بالفارسیه معظم کل قبل سکون بلا و ک
فدال و ما سواه فمعجم و این همین راست
در زبان فارسی فرق میان دال و ذال یا دیگر ازین که آن
تزدافاضل مهمست پس از آن در نظر معجزه کبر صحیح
سکنت دال خوان آنرا و ابی جمله ذال محبت
و بعضی در نظم معانی کافیه دانسته اند که در بیت
عده ای کرده شود که مساوی عدد و معجم حروف اسم باشد
ایمانی محضو صفت بهر یک از آن و ازین متوله مثالی چند
که جمع گفته بود ضایع شده و چون درین وقت مع از آن
نه حاضرست و نه بر خاطر زبان در محال این مثال در اسم
شخص ایا کرده **یکانه** زود عالم گزیده ام که هر حرف
که چهار صد و شصت نام آن یارست و درین مثال در
دو اسم قطب و کافیه **دل** از جناب قیاب و حبیب
دیوار است یکی میان دو و یک نام آن دو و مخانه است
چه کسب نام هندی صورت یک در میان دو و یک صد و
یازده می شود که عدد هر یک از قطب و کافیه است و ازین

سخن روشن است که معیار حقیقت دلالت بر اسم اول
 منقسم بشود بر دو قسم از آن جهت که یا دلالت کند بر ماده
 و صورت اسم به دو یا دال باشد بر ماده فقط و غیر
 ازین دو قسم باز بر دو گونه است چه قسم اول که دلالت بر
 صورت نیز دارد یا افاده ترتیب حروف کند یا کلونی حروف
 و سکنات یا مزینه ترتیب بود پس و قسم دوم که
 افاده ماده تنها کند دلالت او بر حروف اسم یا بر
 تفصیل بود که حرف حرف مخصوص از دستفاده کرد یا بر
 اجمال پس معما بحسب احوال و نقصان چهار قسم است
 اول آنکه دلالت کند بر حروف اسم با ترتیب و کیفیت حروف
 و سکنات و این احوال اقسام معماست و خصوصاً آنکه افاده
 ماده با ترتیب فقط کند بی توضیح بامر حرکت و سکون و گنگ
 که این قسم از معیات کامل محسوبست و سوم آنکه تمام
 حروف اسم با خصوصیت هر حرفی مستفاد شود از آن بی
 اشارتی بترتیب آن و این قسم از جهت احوال در جز
 صدری از اشارت به نقیضی نماید و چهارم آنکه دلالت
 بر حروف اسم کند بجملاً بی ایجابی بخصوصیت هر حرفی و این
 انقضای اصنافست و همانا ناخاطراذکیا در نظم معما بسکه
 این طریق درضانه هر دو امثله اقسام از جمله در سکنات
 انضمام نماید بعون الله و حسن توفیق **برای** دوم
 برآید

دوم در ذکر اموری که موجب مرتبت معنی باشد
 و مزین حسن وجودت آن چون معما از اقسام کلام
 موزونست و دلالت بر اسم دارد و یا بی خصیصه
 از سایر اصناف شعر محملاً زکشته و بلفظی مخصوص لفظ
 معماست اختصاص یافته او را به وجهی باشد حقیقت
 شعری حقیقت معنائی و مضامین خوش و قشنگ
 رسد که هر دو جانب از یک معنی بشرق قطع نظر از دلالت
 بر اسم نظیر بود وضع پسندیده و درای وجودت نظم معما
 باشد درست لطیف و چون از محاسن و معانی این
 تعلق بحقیقت شعری دارد و در مواضع غیر محصور از
 مشهور مشیت و مذکورست مهم درین مقام ذکر و قیاس
 باشد که بخصوصیت معنائی باز کرد و از جمله آنکه در
 وقت بافاضا آن مسامت نماید سمت بحر بر خواهد است
 بعون توفیق و ما هو الا بالله العلم العظیم
 جلوه تبیین احوالی که مخصوص باشد بحقیقت معما
 مستند علی ضمیمت الفاظ مهارا و تسمیه شعرهای
 تا در مطایر ابجاث اشارت بآن توان کرد چنانچه
 رسم تدوین علومست و کلامی که در معماست بسبب
 نظم درمی آید اولاد و قسمت یا ضروری الذکر بود آن معنی
 که اسم بی ملاحظه آن حاصل نشود یا ایراد آن ضرور

بنیاد منتهی در امور و از قسم اول باصول تعقیب خواهد رفت
و از ثانی بلواحق و احتیاج باصول با از برای تحصیل مآد
اسم باشد یا از برای تکمیل امر صورت و اول اصول
مستوفی است و ثانی اصول متمم و اما لواحق که ذکر آن
ضروری نیست شاید که از انواع مشابهت باشد باصول و
شاید که نباشد بلکه ایراد آن جهت مجرد معنی شجره
بود و اتمام بیت و قسم اول که آنرا فی الجمله فایده بود
باشد در حق معانی با آنکه مقصود بی آن حصول بود
از ضربا و محاسن معما بود چه ذکر آن از قبیل التزام ما لایم
بود و از آن بلواحق محتمل تعقیب کرده خواهد شد چنانکه
در اسم منصور بی روی شمی چنین است اینک من ایست
بگذرد در صورتی که نسبت تراری ایست من ایست از لواحق
محتمل است که ذکر او ضروری نیست و اشارت به تعیین
بعضی ارکان اسم که از کلام سابق مستفاد میشود چنانکه
در اسم جلالت نامیت دولت توفیق صیبا شده بر جانی
خصم نام تو که بلا شده نام تو از لواحق محتمل است که با
افاده معنی مغوی دلاسی دارد بر آنکه نظم معماست و محل
استنباط اسم کجاست و چنانکه در اسم ابوالمعالی تأثیر
دل بر کوفت از بر وینح در طی آن محو شده زانگاه ایجاب

انجام دو عالم نقش غم در عالم صین میم که محوی بلایه
کرد مکرر است و از ذکر آغاز و انجام آنچه آمده است است
معین مشخص شده با آنکه تعیین امثال این وجهی نیستند
ارباب صناعت پس از لواحق محتمل باشد و چنانکه در اسم
ابوالمکارم اونی دست و مهر ز عالم بر برده است
کار محتمل دور ز آن ده سر خوشی آزاده چون محتمل
با آنکه لفظ کار اسم از الف دوم که بغیری بسته است دور
مانده از لواحق محتمل است و در اسم مبارک افسر
مهر تو بر تارک نامت مبارک دیدم آن صورت و فخره
جنیت بلا شک مبارک از لواحق محتمل است
و در اسم تاج تا بکنیم و نظر کرد بان کونست و چشم نام
او بر سر شان جهان افشرد شد مصحح ثانی از
لواحق محتمل است و قسم دوم از لواحق که اگر هیچ
وجه در خلی نبود در دلالات و اشارات معانی تواند
بود که موجب شورش اذنان باشد و موهم آن که از
اصول است و شاید بود که آنچنان باشد در این
قسم که مشکوش و موهم نبود بلواحق صله تعقیب می رود
چنانکه در اسم فرحت شاه بهر دم از جیح نجای پند
تأثیر روی هم آبراه آورده و در اسم خلیل الله
صورت عالی که دور از روی او دارد سرف لالی باشد

در بیان احوال نظامی
و در بیان احوال نظامی
و در بیان احوال نظامی

۱۰۹ و البته و اکبر خرد در وصف آن از لواحق سالمه است و قسم
اول که موهم بود اورا کسب وضع وقوع در نظم نسبی دیگرها
میشود که درین محبت دخل ارد چه لفظی که موهم غیر مقصود
باشد اگر در خلال اصول واقع شود که دلالت و اشارت آن
مقیست انفا و حکم سابق و لاحق باید کرد و ابطال حکم
وسط و این معنی با آنکه از نوع حکم خالی نیست بمشابه خننه
میشود در احوال اصول و خدائت در ضابطت است
از ارتکاب آن پس از مفاسد و عیوب محسوب نیست
و بلواحق مشوشه معبر خواهد گشت چنانکه در اسم لویوسف
در بابی که جلوه چو خمدادی سرو شده بنده بجان با همه اراده
سرو یارین و کل جور و نهادن بهم سرو در این
فلک شادی سرو و در اسم کبریا که که از یقین من
ز قریب نیست این شیوه یعنی محدث در مثال اول
لفظ از شادی و در دوم بکلی من از لواحق مشوشه
است و اگر از شادی سرور اراده نماید لفظ ساد
از اصول باشد و لفظ سرو از لواحق موهم چنانکه
خواهد آمد و اگر موقع موهم غیر مقصود پیش از الفاظ
اصول باشد یا بعد از آن چنانکه نظام تحصیل اجزای
اسم مشوشی انضمام نیاید مستوجب عیبی نگردد و تقصیر
که در آخر آید بعد از تمام اسم اما احتیاج از آن

از آن محقق است استایس نیز اید و این قسم بلواحق موهم
یاد کرده خواهد شد چنانکه در اسم شکر الله شرف سر
سرو کوشش جو کردی از سر غنبت بلا اسفند باد نسبی بر آینه
از سر فرصت و چنانکه در اسم لقا زاهد هم تزیید
ریا میداند رسم دره عاشقی کجا میداند در ضربه
آن دخل که از حد بگذشت در واقع معان نیست خدا
میداند در مثال اول اربود فرصت و در ثانی در حقیقت
از لواحق موهم است و ازین سیر و تقسیم روشن شد که
از حروف و کلمات آنچه بجهت در آید از شمش قسم
پسرون نباشد و نظر حکیم راجع به تقسیم میشود مثل
احکام خمسه شریعه و الاقسام بنده اول و دوم
اصول متومه است و اصول تمه و چون ذکر اصول مطلق
ضرورت و نظر بکثرت معانی واجب بود در
یک قسم از اقسام بچکانه داخلند و ششم از اقسام
مشکانه لواحق محسناست که ایقان بان کسوده
دانند و خوب و ترکش نه از مفاسد و عیوب هر آینه
مانند باشد بمنسوب و چهارم لواحق سالمه
که نه استین ذکرش اطرا از محمدی آر آید و نه دامن
ترکش بغبار زمتی آید لاجرم در صحت انجاش چنانچه
آید یه و پنجم لواحق مشوشه که چون سوک تشکیک

۱۱۱ و شوش کار و عیب و کوشش بار آرد نه عیب که ما هر
 صنعت ارتجاب آنرا از محرمات شمارد و شوش
 موهبه که هر چند بخرد و بوی که بر طرف باشد شوان گفتن که
 عیبت لیکن ترک آن ستوده و اولیت و ایرادش
 شد که ایتمی نیست و محدوده این تطبیق منطبق بر حقوق اگر
 حق صدق بپاید از صدق رغبت و قابل کنوی بالغ رشیه
 صدق اتم قانونی کلی میشود در معرفت محسن و معایج
 سخن باطلات و دستوری صحیح بسیار نفع در باب رعایت
 جانب بلاغت و توفیق حق کلام بحسب هر مقام در هر مقام
 چنانچه قول عقیده که بر پنج صواب و سه او ایراد افتد
 مرادی باشد از آن قابل با او روشنست که هر چه بجا
 استعمال باشد بر آن از موافق و صورت ترکیب جانش نیست
 با مقصود ازین اسلوب بچنانچه خارج گفته اهدافست
 و اولیت ذکر و ترک آن نظر باجوال مقصود و لوازش
 بطریق که در نسیم مذکور سپرده شد و بر احکام ختم انطباق
 یافت استنباط توان نمود و چون مرتبه فضل طریقت
 واقع شده در سلسله ظهور آنا صفات و کمالات
 بنابر اینهای لطرافت و نمایان بعد و پنج جنبه در کتب
 حراس انسانی باین مرتبه با و عین واللّه هو الموصوف
 لا بخانه قاعده عقیده نیست مطرد افاده و عام در

۱۱۲ در استکشاف مصالح و مفاسد سایر افعال اختیار نسبت
 یا غراض و مباحث و صورتش بر وجه کلی اجمالی گفته طلب
 کوشنده چون عمت بر مظلومی کمارد و در تحصیل ضرورت
 حصول مراد پای سعی و اجتهاد بواجبی نبشارد و آنچه در
 ایتمه از محرمات آن حصول تواند بود حق تدبیر آن بگذارد
 و لواض است بحسب تیسره برست آرد و از سر هر چه مانع
 و منافی قصد او نماید یا بیخ و بین و ضلی در آن مکراید بگذرد
 و بگذارد و از تپس مخطرات و مکروات الحار و در روزگار
 در دیگر شواغل که حکم مباح داشته باشد نسبت با مقصود
 بتدر حاجت مصروف دارد و در هر مساعیش غالب
 میوه فوز و نجات یابد آرد و اگر فرضا معتد نباشد آن امر
 هیچ واقف منصف او را در آن نوع طلب و کوشش
 بتقصیری تعبیه نکند و در آن امور مخطی شمارد و اگر
 معتنق بحفظ صحت بر آن در مکولات و مشروبات و سایر
 سته ضرورتیه نسبت با مصالح خویش همین قانون نگاه
 دارد و چنین ندامت نباشد بخارده و ضعف
 بیالین عجز و افتادگی نپردازد و لیکن سلوک این بسبب
 بی هدایت دلیل یقین اصلا متمسکی نکرد اللهم
 وفقنا لما تحب و ترضی و جنبنا عما کره و تنهی
جمله بر کوشنده سخن دان پرشیده غایت که تمام

۱۱۴ سته کش بر پشت وقوع هر یک از این در نظم بطریق مختلف
 و اسالیب متنوع تواند بود و در مقدمه معلوم شد که هر یک از این
 در بیان قواعد است که تعلق اصول متوجه باشند و یک
 رکن در آنچه با حصول تمهید راجع کرد و در ظاهر است که اگر چه
 از برای تمهید مباحث فن و تمهید توابع و تفاریح آن کلیت
 صورت جمله دیگر اقسام را نیز استقصا توان نمود که باز آن
 به نوعی از آن اعمی وضع کنند و احوال و احکام آنرا
 بحیطه ضبط و تدوین در آورند لیکن در کتب آن فایده
 چندان مقصور نیست و ضروریات قواعد ضناط
 در بسط و تفصیل احکام آن اقسام تمام سر انجام میشود
 بنا برین اتفاقا بهین میرود که در تضاعیف اضطرار
 به محل ایراد افتد اشارتی کرده شود بعضی از آن
 معانی مخصوص لواحق محسوسه فی الجمله دخل دارد در مصدق
 مستثنای چه از کفر ملاحظه هر قسمی از آن بوجوه متعدد
 صورت کوناگون طبع سیر اوقات آن پیدا شود که نظم معما
 از عیوب حیانت نماید و محسوسات بار آید و میباید
 دانست که تقسیم الفاظ بسبب قسم درین محبت نیست با
 حروف و کلمات پستی است بل مصرعی که مشتعل باشد
 بر صفتی از اصول چه هر مصرعی را با استقلال صورتی و در
 مورد است و چون تخمین مجموع اصول مقومه و تمهید باشد و افاده

افاده رسم کند متقی کتبیت همان مصحح بود و الفاظ دیگر
 مصحح را همچنانکه در حکمت و فساد وزن او را اثری باشد
 در تنج و عدم تنج هم دخلی نبود بی اگر آنرا بوجهی از
 وجوه تعلق باشد کجاست معامی از لواحق محسوسه
 افته و اگر نه حکم لواحق ساله دانسته باشد شمس
 آن مثنی تواند بود پس چنانکه در رسم کمال استاین
 بر عالم افشان کوسه و پائی ندارد و هر که نام نیک
 خواهد این سخن بر او بخارد و در رسم جمال دل که در نام
 نیک استی طلب کار تخت از جود زن بر او و دیدار
 در مثال اول مصحح ثانی و در ثانی اول از لواحق محسوسه
 است و چنانچه در رسم قیصر یار در قصر از بنا شدیم
 نیکس گفته شد کوسه در انشون لباس نیکه سفید شد
 و در رسم سنجی هر بی روی شود کاشیده بوجهی نشیند
 صبی طرف روی شود در نور چه بیند درین دو مثال مصحح
 ثانی اول و اول ثانی حکم لواحق ساله دارد و اگر از بر
 رعایت جهت شعری یا معامی پستی بازده انضمام یابد
 حکم آن باشد که در مصحح گفته شد چنانکه در رسم
 ابو الفخوج یکبست یار و هزارش رقیب عالم سوز دلایات
 قدم در زونام نیک اندوز شود در میان یکی و هزار تابی
 کبر که عاقبت تو بود چه حسن شوی فیروز و در رسم علی

شبان

۱۱۵ در دولت سجده یک خرم و شاد شادمان گفته
 در بسته بنام توکن و دیده را نیت سرخواب ز پنداری
 تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد و در اسم عبدالستار نشین
 جهات و چارگان برده اند از دو عالم من یکی بگریه ام
 در بغل خط او بی خیال لب چاشمش هر یک نوعی دیده ام
 ذکمه هر یک نوعی از لواحق محسن است چه از چار دال اراده
 کرده و از شش است و یکی طریق تملیک است باطل حفظ عدد
 و یکی طریق تراءف و چون اسم از طریق مختلف مستفاد
 شود افضاح بان از نما یا و محسنات تواند بود و چنانکه
 در اسم **علی** از نام نیکیت میرهند اهل سعادت را
 خیر خورشید ماه و مشتری هر یک تا نونی ذکر و در
 مثال تجلیست در بیت زاید را حکم لواحق ساکن است
 و در مثال پیش از آن لواحق محسنه و اگر در اوست
 مقصد اسم از یک صحیح مستفاد نشود و آشکاری بود
 بخصوصیت معانی پسندیده گفته که ایاتی کرده شود
 محل مراد چنانکه در اسم **میس** محل نگار که نفسی با وفا
 در آینه میباش غزه که ناکه چون بخت بستند چو کبر
 از لب شکر نثار جان کشد جو میرود بسیر نزه خونا
 دل ریزد حکایتی که سبندی از نشین در مایه
 گزان شد درت پوشیده نام او خیزد **جسوه** چون

۱۱۶ چون در معیشت کس غلب مقصود یک است تمام میشود
 و اگر بوزن رباعی اتفاق افتد و تمام سازند از حیثیت
 شعری نیز ممکن باشد چنانچه مزیدی بر آن مقصود نشود
 چه از وزن شعر هم میوزنت که استال نظم باکن وزن را
 صدی همین معرود هست اند و اگر در آن رباعی با افاد
 منی شوی اشارتی بود بخصوصیت معانی احسن و آب
 باشد چنانکه در اسم **نجیب** پیران گفته این صحبت
 بنوار ز جب تا جلوه کند عروس اسرار ز غیب ای
 بسته میان بختن نام بنوا بکشای کج و دیده بردار ز
 عیب **یا** و در اسم **تمام** که کس نیست ز مهر در جام
 گفته **سرد** باز دوی کوف نام افتد نام تو شرف
 بر منز کوبد ز صریح **تر** سکه سخن در دمن عالم افتد
 و در اسم **سلیمان** چون رسته دندان بلب لعل
 نهاد **شک** دندان نام دلم داد بباد ارضاف بره
 شرف بدین شیرینی **کس** در عالم نشانی از نامی داد
 و در اسم **نجسم** گوید دل تنگ با دهن راز نمان
 جان نیز نصیحه جلیه سر آرد بمیان **وین** نازگرم که در خونا
 شک مجال **جوید** شرف از نام شریف تو نشان **و**
 در اسم **بیرطا** **سرد** کامم جویند همه هر کس **کنتم** که
 کتم نشان نامش حاصل **میلیم** چو ز صد بخت باری ز کرم

۱۱۷ بخود سطره را که در دم دل: و در اسم **بر حسین** تا
 جعد تو کینه بر من افزاید: سودای تو از دریم دل سر برزد
 تا در دهن عام نغیته نامت: کفتم رزنی که هر چه قولی از ده
 و در اسم **منصور** من بر سر صلح و نود و کردانی: در حق
 بغشانی از نوم کردانی از نام خوش تو کشته چون
 و صفت شیرین و نغمه کشته ام اردلی و در اسم
مشرف تا خانه بشکسوده کافور اندود: در سبزه
 رزاین مید پشاکه بخود چون بد قلم عقل دهان بسته
 بماند: از مشکل کلکم چه شرف لب نشود **جبلو** از
 مباحث سابق مبتین گشت که در صحیح غیر از اصول
 معونه و تمهید هر چه ذکر کرده شود زایدی بود مستحق عقاب
 نظر غیبت معافی و سنگ نیست که سلامت نظم از زبان
 موجب تنقیح کلام باشد و باکی سخن پس اگر کلمات
 همتی یا مصرعی که مشتمل بود بر اسم مجموع که از سبزه
 ضروری باشد از فرایا و محسنات مطهره شود و چنانکه
 و در اسم **عبد علی** از عتاب میان تالی شده پس
 دل ز صدمت که بر سر یاریست و در اسم **کیقباد** کیسوی
 چو نغمه بطرف نامت: آن سوزگس و بد باد برده
 و در اسم **شکرانه** آن که بر صفت تو قلم مازده اند
 بر بهره ز خون دل رفته مازده اند تا بر کوی تو کسر

۱۱۸ سر از خشت شرف در راه تقوی دل قدم مازده اند
 و هم این اسم دل در پی دوست خیر می تازد میسوزد
 با سوز جگر میسوزد که شک های تو باری آن دال را دل ده
 بر لطف که بر می تازد: و اگر از نوع مزیت بصفت تطبیق تعبیر
 نمایند بعد بنمونه چه نظم بران نظیر نه قاصد باشد از نامه مقصود
 و نه مستحق زایدی که محتاج نباشد بر اهل سخن محقق شود که اگر
 نظم در ای اصول کلمه و کلمه باشد که آنرا چیزی استعجال نمود که
 سرجب و غنچه از آن کرده محتاجی آن از طبعی شمع و آینه رب
 عاری و عاقل خانه چنانکه در اسم **سیر علی** میل در دیده دهن
 زن و ناقص کردن می بردن آورو باری دیگرش زن بر شام
 لفظ دشمن و دیگرش ضروری الذکر نیست اما بی ضاف الیه است
 و بی صفت و بهر یک از آن سخن مستعمل نیست و چنانکه در اسم
ابرهیم سلطان ابر از نفس چو نغمه بر طرف طه عذار و در
 از طلسم دل بکنار کنار و مانند هر مصرعی چنانکه در اسم
مغیبت از شرف کفتم حدیثی نشوی گفتا که بی: کو غم دل
 گوید و از حد که شست این حدیث: و در اسم **محمد شاه**
 شرف آن روی و مو چو کرد نگاه: حدیث آشفته گشت
 در یکماه: و در اسم **شریف** شکر فرس تالب عطار
 مابید بر داشت شکر از حیف لب گزید
 و در نظایر این که اسم از مجموع کلمات بجمع مستفاد

از تنقیح و تطبیق چه در او شرط نیست که بهت یا مطمح
 که معنی باشد مشتعل بر کلامی نباشد که نه از اصول بود
 و ضابطه کلی درین سلوب از سخن که متفرع بر قسم
 نکور میشود است که مقصود اصیل از معادلات بر است
 و شک نیست که حیانت کلام از آنچه تعلق بقصد داشته
 باشد البته مستحسن افند نظر بر پاک سخن و این را مرتب
 متفاوت در کمال و نقصان مقصود است چه رعایت
 این فضیلت در آن تواند بود که مجموع الفاظ معنی را
 داخل باشد در افاده مقصود چنانکه در **اسم شکر**
 شرف روی بر حقیقت خاک دارد درین راه از تذلل
 نیاید گاست و بعد از آن گفته در و یک لفظ مفرد بیش
 نباشد که نه از اصول بود و چنانکه در **اسم حام**
 شرف در جام بنده روی ساقی که نمکند در در و لقطه
 باقی و فرود از آن گفته و رای اصول زبانه از یک
 کلیه باشد اما نسبت به اصول اندک بود و متفرق که
 از آن کلامی تمام حاصل نشود و مواعظ غیر مقصود نباشد
 چنانکه در **اسم بر زبان کشش** که سر زلف تو در دست من
 و آن جویم درون سب رخ حور زبانه نمایم شرف
 و در جلوه سابق گفته شد که معنی با مثال این زواید
 از مرتبت شیخ و تندیب بی بهره نماز بر اقسام سه گانه

شود اگر دیگر مصحح مشتمل باشد بر لواحق مجتهد نظم از
 حیثیت معنایی بکمال حدودت حسن متجلی بود چه بران
 تقدیر سه وجه از وجه مزایای حسن را جامع باشد
 فضیلت اجماز در اقتضای اسم از یک مصحح بیرون
 آید و شیخ و تندیب که اصولان غیر نیامخته باشد و ضربی
 از لزوم مالا یزوم که دیگر مصحح لواحق مجتهد بود چنانکه
 در **اسم صدیق** دی در میان قصه بی انهای اول گوئیم
 نام دلبر و سیم از آن مجمل و در **اسم معروف** با شرف
 گاهی که نام دوست بسیاریم ذکر معنی نیکم نماید روحم
 از آغاز فکر **جمله** از محاسن مقارنات تنقیح
 اصول است و ترصیف اجزای اسم بان معنی که تمام الفاظ
 اصول متنوع و منظم باشد و متخلف نشود و کلامی که از آن
 مدخل شود در مقاصد معانی خواه که در دو مصحح و اختاره
 باشد و خواه در یک مصحح چنانکه در **اسم بایزید** طلعت
 آن یکانه در بازار کشت دی آفت صفا رو کبار
 و در **اسم حسن** هر چند که حسن به پایان برسد
 کبرم که بخورشید درخشان برسد چون روی ترا بیند
 آخر **حسد** ناقص شود و بعد نقصان برسد و چنانکه
 در **اسم ولی** جان فد کرد بر است شرف ای که مثل
 چه شود که ز سر لطف می میراد دل و تنقیح است از

در این کتاب

۱۲۱ از مرتب آن صفت باشد و قریب باین فضیلت است
 که نظم اصول سلامت بود از آنکه ام بلفظ اجنبی در سخن
 بیکانه در میان ایشان چنانکه در اسم **محمد علی** مدعی در
 مخدج بدل زبانی افتد که بار از جمال یوسف بر رخ کشد غنچه
 مرا و تالی این قسم در حسن و قبول آن تواند بود که در
 خلال اصول کلامی واقع شود که ضروری الذکر نبود اما از آنرا
 نوع دخلی به پیش در مقام محتاجی یعنی از لواحق محسنه
 باشد چنانکه در اسم **طلب** ای فتنه مسان در حکمت
 که در صبر داد از کلام جام مسان و مده میر که کتم
 یاد تو وقت طریقت کتم نامت اگر بروی در آن راه
 و در اسم **شرف** شرف زان سر و خوش صورت اگر
 فتنی شود آخر وفا بینی و جاویدان شوی از بخت خود
 شکر و عز و دوزان آنکه واقع در دانشای اصول از
 لواحق محال بود و موهم غیر مقصود نباشد چنانکه در
 اسم **سنگان** از سنبل ظاهر تو کم باید بهر مسکین
 شرف آشفته از آتش خواهد و انزل از هم که بخت
 و عیب می انجامد آنست که قاطع نظم اصول از لواحق
 مسوئله بود چنانکه در اسم **جیب** ما پنج بهی از دل
 ویران کنیم و ز شاخ اصل برنج حرمان کنیم تا بج رخت
 چو آتش انداخت با آن سبب بخندان تو در آن کنیم لفظ با

۱۲۲ بجا که چه کلامی مستقل نیست فی الجمله موهم غیر مقصود است
 و از کیهار این ضابطه کافی باشد در معرفت حسن و قبح کلام
 اجزای نظم که ارکان اصلی است و الله اعلم **جمله**
 چون معتدست که ضرایح کلام ماقبل و قیل اگر از آنکه عکس است
 تمام اسم درست بیرون آید از محاسن و منزای محسوسه
 چنانکه در اسم **ایمن** کتمش که بعد ازین نام از شرف
 داری نهان جامه برتن میدرم خند که کوشا میدر آن
 و زنی قبیل آنچه پرشیده و بی تکلف واقع کرد خطی تمام
 از قبول بیاید چه موجزی باشد کافی و مختصری منبیه
 و هر آینه این معنی مقبول طبع سلیم افتد چنانکه در اسم
کریم تا نماند خضر صاعش شرف از هم که در آن
 نامش و هم در این اسم **سه** هاد نام تو چشم شرف
 چه خول ببرد چه لعل راه که آنم در استین از برد
 و در اسم **باشم** کتمش که ز ترک غمزه جویم ز نهار
 از دست امان چشم نزار در همسایر کتمش کلان است
 بشمارم کی در یابی شرف تو آنها بشمار و در ظاهر
 دین اسلوب مقصود است که اسم با آنکه قلیل الحروف
 بود در بیشتر از یک بیت اندراج یابد و انتهاج آن
 مسکک و قتی مقبول افتد که مجموع مصاریع را در
 مفاد محتاج مدخلی باشد بصورتی که نپاری همه از

۱۲۴ اصوات دبری بود از الفاظ شوشه و موممه و آنچه بیکانه نام
ازین قیاس مطلوب چنانکه در اسم **جمال** ای ماه نه نام آن
سر موی چو شست در کردن جان من برین گونه که نسبت
جانم ز شرف طایر خواست گشت پس بلب لعل شکرین
بنشست و در اسم **پیر حسین** می خواهم و آن رخ
از سر سخی تمام بهر که بسته بهرم دانه زدام یعنی زبان
رخ بپوشد بر بایم خال و انگاره بر آورم بعباری نام و
قرینت باین طور آنکه اسم حرفی از تمام یا بیشتر الفاظ
یک سبت مستند کرد چنانکه در اسم **تاج** سر زبان
زیر پایش اندازم کی کس از مینند قدم گستاخ و در اسم
بها مشهور نیت در چرخ دولابی درین سراج چنان
که تا خیزد باین جهان بی سر روی پاک خاک بر سر او ترا
بیاد عدم برده ز بی آبی **جسلوه** واقف سخن شیک
آگاه باشد از آنکه زگر سخن نوعی داد کرده شود که آزا
حمل بر معنی توان کرد هر دو وجه از بدایع صنایع محسوبند
و نظیر این در محیات بحسب خصوصیت جهت تمایز بوجود
مختلف مقصود است از آنجمله آنکه بعضی از اجزای اسم
بر و طریق از نظم مستفاد کرد چنانکه در اسم **ذکریا**
در زکرفت طرف کمر نام نیک آن یا سیمین که نوار در
سر یا در مصع ثانی پاکه از تخته است هم از یاد آید آنچه

۱۲۵ میتوان کرد و هم از لفظ ریا و نام نیک از لواحق مستند
است و چنانکه در اسم **بایزید** بازی که بود بر سر است
چو تو شاهی شاید که شرف طعمه دهد از دل شرفش
لفظ بازی میتواند بود که با یا اخذ کنند و مراد از سر
دال بی و می شاید که بی یا اعتبار نمایند و مقصود از سر
بالای ید بود و طعمه دادن از غریب طرق ترکیب
امتنه اجیست چه جای طعمه اندرونست و این سخن
ذکر است تالیف مشهور خواهد گشت آن در شکر خوانند
در اسم **میران** شاه خرابی و بخدمت شاه دانند
از مهر در میان رزماه را را هم از مهر استخراچ مینمایند
کرد و هم از راه و شاید که یک حرف از کلمه معین بدو
و چه تعیین پذیرد باقیح بیان چنانکه در اسم **داود**
گفتم میان میدان یا او بود شرف گنت میدان میان
نوار دیا جز میان ندارد و وجهی از نظایر آن مستند
در اسم **اولیا** اولی است که بر قول شرف داری گشت
تا شود اول و آخر یکی و باز خموش چه یکی را در محل
صفت هر دو صحیح **جسلوه** و از جمله وجوه تکون
است که در یک محاسب از یک نام اندراج باید و انتهای
این طریق با سالیب متنوع صورت بندد و طرفی آن
در ضمن امثله باز نموده میشود مثلاً در دو اسم **بها و ولیا**

که یکی جزو آن دیگر است **س** بهر که سر در باز از نام تو
 کرد با خبر پس چون در باینه شمش حل شود نامی که در پیش
 بین در دو اسم **سراج** و **شاه رخ** سر و قدر تو داریم در زمین
 بجای یکی دوش آن شکل جانفته ارادادم دل از سر موش
 و در دو اسم **بها** و **نور** در نوبها حسن میان دو برک
 کل نام چهار نام پیش ریش آن و در **تغی** و **بخشی**
 دی بر سر کوی و لیر از قلانتی از آب دو دیده کرده ام
 ضرائفی چون نام سوال که در پیش از غایت بگرفت و
 بناز گفت باقی تابیش و در **قوام** و **صواب** قاصد که نشانی
 رسی یادار که ارا پنجوشیدگی از قصه ذره چمن
 شنیدی حرفی و کوی اگر بسوی خورشید رسی و در
لیل و **شبلی** آن سر و قدر لاله رخ موی میان چن نام
 خود در شب میگرد بان بگرفت دو کسوی و پشیمان باز
 یعنی دو شب آنکه ندارد پایان و در **میر احمد** و **برنج**
 از هر معانی سخن هست بنهر که در روز زمان معجزه آلا
 شکر می جو و کنار یار و آنکه لبت چمن جمع شدند
 این هیچ مگر الا شکر و در لطایف این اسلوب این معانی
 در دو اسم قطب و بهامتی بر خطی که آنکه کرده اند در
 آنکه بسلا آینی مستعمل است از قرآن باین **س** از دل
 طرفی که و از آن طه همان و آنجا که توان گفت حرف

نوع از آن که در این است

حرف از قرآن چون مست از رحمت اختلاف علما
 داده شرف از دور رحمت محضشان او در دو اسم
جهد و **اولیس** شرف از وحی در او پس اگر در سخن
 فرو خوانند بر او زان میان نامی که نامست آنکه می
 ماند و باشد که از یک تومان زیاده زرد و نام هر دو
 آید چنانکه در سه نام **هام** و **بشام** و **باشم** از هر تو تا
 یک سر سود در دل نامست مارانه غم هر دو نه اندیشه
 نامست و بیماری دیگر **س** در کس و روی تو حرفی
 ز هر مست **س** که نامست که خواند چون شرف از خود شست
 دست و در چهار اسم **قاسم** و **قوام** و **هام** و **شاه** چمن
 نام بخار با سه مخمور بر سپه شرف بت کل اندام طرف
 قمر از کنار آن مو سنبو که بکند از سر نام و ازین مثال
 که **س** حرفی از کج به که گویم جانب شکل نکر چون حرف
 راست دامن میکنند آن شش حرفت شش نام
 است شباط میتوان نمود جلالی و جمال و بلال و
 بلال و کمال و کمال که در بعضی بلاد جواری را
 تشبیه میکنند بآن و پوشیده مانده که در افعال املاء
 مذکوره آنکه زیانی نیست در آن بتعدد اسم از لواحق
 محسنه تواند بود و در معنیات که مشتعل بود بر نوبه
 از یک اسم شاید که از هر اسمی بعضی اجزا حاصل شود

۱۲۷ بانفازد و بعد از آن مجموع یک نصف تمام کرده چنانکه
 در دو اسم **مجدالدین** **تاج الدین** و زست ناده ام
 بجلال تاکنم البته ای صورت حال بهتر سخن نکته است
 رمز شرف همه از دین همی رسد بکمال و این طریقه
 در اسمی واحد نیز متصور است که در یک معنی مکرر درج
 کرده شود چنانکه در اسم **بهنه** ای صفت زلفت
 زده بر باد کرده لعل نونا زکی ز جان برده فره
 نامت چو شرف ز ذوق مکرر کند طرف چمن و
 روی سخن باشد به و از تنوعات این صورت
 آنست که یک نام از هر مصرع معنی استتلال استفا
 شود چنانکه در اسم **حسین** فی سخن چو کشت
 نالان راز او کردم نهان وقت نازک بود و
 وی سرچید شد عیان و در اسم **شهاب** افتاه
 دل زلب تو با آب حیات و ز روی شناس است پیش
 ماهی بصیلات و در آنی که چاک شرف در شب تا
 تا نام تو با به جل پاکش عیبات و مهم در آن اسم
 نام تو چو آرد است شتهها صد بیان بر آب ز در نیم شل
 و بیاجه جان نمانان مهش است یک نیم غاب
 شد شرف و مغرب خور اطراف همان و در اسم
قطب ای از لب قند تو رطب سوخته لب دلخوا

۳

۱۲۸ دل را بنود بی لب تو را ی طلب پس کاست دل از
 میان که افزاید قسط و ز قسط بریدن بخرام
 طلب و باشد که اسامی درج کرده در هر مصرع
 مختلف بود چنانکه در اسم **داود** و **عبدالقادر** حی حسن
 حصو ها که بجز در در سر نیافت الفت میان بنده و
 اجاب در نیافت و چنانکه در **مقبل** و **عمر** و **شجاع** و **ابین**
 که یک سر موز عشق با پیش آرد بر گوشه سینه شش
 غم بخار در ماهش سر شوق کند جا بر چشم کرا و
 قدم از روی زمین بردارد و چنانکه **ماتیم** خیزی
 میان غم تو بر جبهه جان نقش و نشان غم تو مارا
 ز گرم جو می در آری شمار با ششم سر سود از دکان غم
 تو از مصرع بنوم حماد و غایب و غمید مستفاد میشود
 و در هر مصرع و در هر عام و عمر و نفس و تواند بود که دو
 اسم در یک محل نوعی درج کرده شود که از ترتیب و
 اتصال آن فهم توان کرد که یکی نام پسر است و یکی نام
 پدر و ایمانی رود بان چنانکه در اسم **حسن** و **بلال**
 نامش سوال کردم در حال کنت سنبل ما نام شد
 نسبت نیز بعد از سبب اصل **جبل** از امور کهنه
 در معنی آنست که بعضی الفاظ که عرف جاری شده اند که
 آن با اسما از برای تعظیم مثل سلطان و ملک شاه و امیر

۲

و مولانا شیخ و خواجہ و حاجی و نظایر آن با اسم
 در یک بیت اندراج یابد و قید یک بیت جهت آن که در
 شد که اگر سلطان یا ملک مثلاً از پستی مستفاد شود
 و اسم از پستی دیگر حکم دو معنی داشته باشد و در آن
 چند آن نیست چه سبب عزت و آنگاه این سهولت است
 که حرف بسیار از عبارت اندک بیرون آید با افاده معنی
 شعری چنانکه در اسم **غیاث الدین غیاث** بر جان رسمی زلف
 بن دل کشته در این چیران بر شمش چو بلی کنت صورت
 زده ام بر جان و در اسم **امیر کبیر حسام** دیدم
 آهوی جادوی تو و در دل او کشت سگری و در آن کشته
 شیری بتم است و در اسم **ملک کنیز** و در صورت
 پیش کلکی ز دلبری زده اشک منم و آخر سر وقد
 آتش است و در اسم **مولانا حبیب** سوء بالا
 ناکشیده بر رخ زیبای دوست با بی از حسنت و آب
 از نگو نامی دوست و در اسم **مولانا ابراهیم** بسته بود
 غایت احسان تو در ما و از بر کف در دل غمی نم در
 و در اسم **خواجہ جان** از خواب چو برداشت سر سپردار
 دل داد جگر از سر جباری و هم در آن اسم یکسپارده
 دانست و عزت تیر هفت پر در زن شد که جگر کوی
 صدف در خواش بپران جواز با افشاد روی کوی

موس از جهان روان یافت شرف و در اسم
خواجہ جوهر در داری تو چهار کرده پریشان
 ز عتاب دهم در جبر تو در مانده چه جای شرف است
 و در اسم **خواجہ کمال الدین** خداستم بی جبر از آن
 بود امن آن موشید قلب لالا در کین بود
 کستم گرفت و در القاب چون لفظ دین با اسم
 درج کرده شود در نظم اولی واضح آنگست که معرفت بود
 بالغ و لام تعریف و اگر چه بعضی نه آن کم گفته اند
 و این حکم از فخرای این مثال مستفاد میشود و در اسم
سعد الدین در شصت عدد کار تمام است ولی یکی
 باسی کرد در آن میان باشد بهر وجهی از مسئله
 این صفت در آشنای بیاحت آتیم شناید که ایراد
 رفته و من الله الاعانه و التوفیق **جسوس** اعانه
 علم فصاحت و بلاغت که در فن بیوع محاسن لفظ و معنی
 کلام را در سبک بیان کشیده اند متفوق اند بر این که آن
 و جوه وقتی موجب حسن و عزت کرده که سخن بالذات
 فصیح و ملیح باشد و اگر نه رعایت صنایع بی آن بلیات جوار
 بود که از اعناق خازیر در آورند چنانچه شیخ سعدی
 روح آنه روحه فرموده **سو** زشت رو گویند از حله
 بپوش که همان سرده شوی پارمینت پس اصل
 و عمده در باب جودت معما آن تواند بود که با حفظ

شست بر

موشعوی در عایت دقیق آن قواعد و قوانین
 این فن متعادل و منصف صریح باشد چنانچه در آن همه تکلف
 و تحمل نبوده که در عملی که از برای تفصیل ماده اسم و تکمیل
 صورت آن که بعد ازین مشروح خواهد گشت تا در وقت
 رواد ارند بلکه نیزه نظم در حیثیت معانی جی شایسته
 و اگر چه مشتمل بود بر وجوهی که از منزایا و محاسن بنمونه شد
 و الله اعلم **طراز** دوم در بیان بعضی مصطلحات
 و مسلمات این فن مشتمل بر دو پاره و من الله التوفیق
 و الهدایم **پاره اول** در تبیین معنی لسانیت و
 معانی این تدوین و تنبیه بر اصطلاحی چند که در ضبط کلام
 بکار خواهد آمد که از فریاد خواهد خواند که در بیان معنوی
 این معانی زینور یافته که اعمال و تصرفات معانی با اعتبار
 غایت و فایده از دو قسم است یا از برای تکمیل مواد حرفی
 میباشد یا از برای تکمیل صور آن و اگر توفیق مساعدت
 نماید در مباحث حاصل آتیه مبین خواهد گشت که اصل
 بسبب که در تفصیل ماده و توسل آن توان جست از طریق
 کلیت و تصرفاتی که از جهت اصلاح ماده نامستعمل
 صورت کرده و بار کتاب آن احتیاج می افزد به طریق کلیت
 و چون نموده و تصرفات متنوع هم از برای ماده اسم و هم
 از برای صورتش در یک معنی ممکن است از جمع و از دو نوع
 آن اعمال بعضی با بعضی طرق بسیار متصور است و طایفه است

که اسیب و اضبط قواعد نام معانی که مستقرو بهمان تمام
 سرانجام شود آن تواند بود که مجموع ارکان اسم با ترتیب علی
 یک عمل اندر آن یا به در نظم چنانچه بقصرنی دیگر از برای صورت
 ضرورت نیفتد چنانکه در اسم **زین** رحمتی کی بر شرف که
 مبتداست زین که میگوید غرض نام شامت و بعد ازین
 آنکه حصول تمام ماده یک عمل باشد و اصلاح صورتش هم
 یک عمل چنانکه هم در آن اسم **شرف** که در نام نوزاد
 کند جزایی که کند در از سر در که چه چاره کند و هر ضابطه
 کلی حصول اسم در آن پسلی ازین دو وجه متمشی گردد و تقییر
 از آن بقانون کرده خواهد شد و بیان اقسام و احکام آن
 بحسب مساعدت وقت و مساعدت توفیق که از این خواهد
 پذیرفت که چون با بیاطرف که بسبب اقساست مشروح کرد
 و احوال همه هر یک بوضوح بیوند حال مرکبات آن که در
 معنیات بصورت کوناگون و وقوع یا به بر طالب اوقف شود
 مانند ازین مقدمات مستفاد شده که قانون با اصطلاح این
 تدوین عبارت از قاعده است که دانی بوده با فایده اسم
 و مشتمل باشد بر یک نوع تصرف از اصول اعمال معانی و یک
 یا بر دو نوع یکی از اعمال تکمیل و آن دیگر از اعمال تکمیل و هم
 معانی که اسم در وقت توفیق و اصلاح کرده شده از بیاطرف
 محسب خواهد بود و غیر آن از مرکبات و الحاد لواحق

العطیات **جمله** چون از اراج اسم در نظم از
 ضرورت تحقق صماست اتمام آن بی تصرف از اعمال **تخصیص**
 صورت نمی بند و لیکن ظاهر شد که تفسیل تمام ماده اسم بیک
 عمل میسر میشود بروحی که مقصود همان حاصل آید و بجز
 دیگر از اعمال تکمیلی احتیاج نباشد و بعد از آن که این معانی نمود
 میشود که اگر اصول اعمال تخصیص را منحصر بر نه طریق دارند
 و از آن تکمیل را بر سه طریق چنانچه امای با آن رفت و بعد
 ازین وجه ضبط و محسوس شدن خواهر کشت سی و یک قانون
 بسبب با صطلاح مذکور تصور این در غایت بساطت بودن
 آنکه بیک از اعمال است که تخصیص مقصود حصول میزند و هست
 هفت بر تقدیر آنکه بیک از آن یا یکی از اعمال است که تخصیص
 مراد حاصل شود و این حکم منجی بر احوالات تعلیم است و
 شاید که بعضی از آن وجه وافی نباشد با فاده اسم
 و از معنوت نماید موجود است که هنگام ذکر بیک از اعمال
 نه گانه که تخصیص ماده اسم بان میتوان کرد اشارتی کرده
 بکیفیت ترتیب قوانین بسبب بران و عین بر تقدیر جمله
 که کافران همان اعمال سه گانه تکمیلی است ازین سه اول **مضای**
 این معنی بوده با آنکه اول چیزی که بر نظر ادراک در می آید
 از هر یکی صورت آنست و در موقع تعلیم و تهنیم تقدیم
 آنچه اظهار است و استر اولیست و اجری و الله اعلم و

و اعلی **جمله** نظام عقود و معنیات را شاید بگویم
 از آن اعمال که بر پس اجمال امای با آن رفت بار کتاب تقریری
 احتیاج نشده که در اصول اعمال سماخی باشد بلکه مستخرج بود بیک
 از آنها چه لغوی که عملی از اعمال تخصیص مندرج کرده و در نظم تواند بود
 که جمیع حروف آن بوسیله مقصد اصلی ناظم نشیند و اگر مجموع بخار
 آید شاید که ترتیب آن نه موافق غرض او باشد و بر تقدیر اول
 آنچه مقصود است از آن لغوی تعیین باید نمود تا عمل تخصیص با تمام
 پیوند و یا اشارتی بویژه مقصود باید کرد تا عمل اسقاط از درجه
 اعتبار توان انداخت و بر تقدیر دوم نیز شاید که احتیاج
 آنند تخصیص بعضی از حروف آن لغوی تا تصرف توان نمود در آن
 بنقل از محلی محللی دیگر از برای اصلاح ترتیب مثال اول چنانکه
 در اسم **فترخ** تا شرف کشت حال است است قدم
 او بجای افسر جرف : و مثال دومی چنانکه در اسم **رشید**
 نه عجیب که شرف رند برقت از بی مل شیخ را در دزدل
 هم برود پای از جا و مثال سوم چنانکه در اسم **نجسم**
 چو سرود تو دهنش کشان بچکید چمنه دامن از شرم در سر
 کشید و ازین نوع تصرف که اشارت بتعیین حرفی از
 لفظی که اندراج یافته باشد در نظم عمل اشعار و تفسیر خواهد رفت
 و چون تصرفیت مبتنی بر تصرفی دیگر و غایتش تکمیل عملیست
 از اعمال تخصیص یا تفسیر عملی از اعمال تکمیلی چنانکه باز نموده

۱۳۵ از اصول نحال مهمائی محسوب نیفتاد لیکن تقریباً بسیار کثیر
 الوقوع و اظهر طرف در اشتباه این مسلک است که تغییر نماید
 بقتضای مثلاً از حرف نخستین کلمه با اول و مبداء و مفتوح
 و امثال آن نشان دهند و از حرف اخیر با فخر و نهایت
 و پایان و نظایر آن در بعضی حرف ثانی و ثالث و چهارم
 و پنجم آنچه خوانند بصریح بگویند چنانکه در اسم **شرف** در
 نظریه معقودانی آن شکر می که نداری ثانی او از ذکر
 طرف و کنار و جانب و سو و گوشه و امثال
 آن اسم حرف اول براده توان کرد و هم حرف آخر و حد نیز
 بر چند حکم الفاظ مذکور دارد لیکن چون در محاوره فارسی
 بجهت معنی بی پایان استندار نیستند اولی آنست که از برای
 حرف آخر استعمال کنند آنرا و بر سبب تجرید و توسع از حرف
 اول بسر و لب و رو و آنچه بدان معنی می باشد چون
 وجه و طلعت و غیره آن تغییر میکنند و از حرف آخر
 بیما و قدم و کلاه و افسر و نظایر آن درین باب
 حکم سرور و چنانکه در اسم **فتوح** اگر نازد بجا نگویند
 ای نه تراهند و کلاه فخر بر سر نه توانان گوشه ایرو
 و در اسم **مجد** چون شرف و صف کله داری شایم گویند
 دل جم زار زویش افسر در اجزیه و چون معنی جسته
 غره پناخت که بر روی اسب می باشد و روز اول ما را

۱۳۶ غره میخوانند اگر از غره حرف اول خوانند نیز چنانکه
 در اسم صدر و صفتی چند غره صبح گشت غم و ریاب
 شرف می فرود را و از ذکر بالا و اوج و فراز و زبر
 و امثال آن اشارت بحرف اول خوانند و بجای بلات آنها
 مانند زیر و مصیف و نشیب و آنچه باین معنی بود حرف
 اخیر و چون مواضع علوت از حرف اول براده توان
 نمود چنانکه در اسم **قطب** ای عشق تو پادشاه کشور دل
 من در رخسار است و بجز دل من بر دسته ام
 دل از دل سید ایشی تا هست موی طرهات در دل من
 و چون از مایعات صافی بر بلا میبالند و دردی در زیر
 از آن حرف اول توان ساخت و ازین حرف اخیر چنانکه
 در اسم **سیف الدین** در سنالین ساعز اعانه صفت
 با قوتی عمار و ر بود دردی در رخسار من در آن نشنا
 بسیار و صابطه کلمی دین باب آنست که هر چه مشرف باشد
 بطرف مبداء و جانب علوا اشارت با اول کلمه توان کرد
 و هر آینه بمقابل آن نشان توان داد یا حرف کلمه چون
 غره و سنج و شام و بیج و کربان و دامن و نظایر
 آن مثلا در اسم **نجیب** که سپان میگرد و جانم زود
 دامن افشای بدوز از دامن دامن که سپان اگر سپان
 و در اسم **شکر** گفته که روانی از غره شهر تا بسج

۱۴۷ در دلها شمارم گشت مکرزای شرف و چون پوست
 به خیر محیط می سپان و حرف اول و آخر کلمه محیط است
 بر یک حرف آن زده که پوست اراده اول و آخر کلمه
 توان کرد چنانکه در رسم **نجم** آن کالند رسم که سوئی
 شدم در شوق میانش غنچه در پوست نخبه چون کنم
 یاد دانش و اگر حرف لفظی خبر دیش می بر کرد دل
 اشارت توان کرد حرف میانش و اگر زبوج بود و خوانند
 که تلفظ حل زیاده از یک حرف اراده نماید خدایت در
 من مقتضی است که ایامی کرده شود بیان چنانکه
 و در رسم **الوای** یک نیم حلو آید از رسم و در آنش
 کزو تا کوشه اقصی پیش دها از حلو اسوخته و عرف
 تصدیق بجاریت بر آنکه از حرف اول کلمه تغییر نیاکنند
 و از حرف ثانی یعنی در حرف ثالث که در افع لغات
 اکثر البینه اصلی کلمه با و ختم شود بلام و این معانی کوی
 پیشتر قلم تراشان مکتب ادب و ورق فراشان در
 منتهی شده است و اگر چه در تکمیل علم سعی زیاده نموده باشد
 پس بر عمل اشقا و توسل بان مصطلحات توانست
 که نسبت با عموم اهل تیز مستغرب نماید و نظر با
 خصوصیت محل مناسب و پسندیده و مستحسن است چنانکه
 در رسم **نجم** جوین آن دهن جویم کشد بار از کمال

چون در نبات دولت بود گشت زبیر از زبیر
نجم در رسم نخبه

شمارش سر هزار از غیب گشت پیرترین که ستر زبیر در
 و چون اشقا در ابو اسطه نمود غمش نسبت با اعمال خصیصه
 و تکمیل کثرت وضع و شیوعی تمام است و مناسبت در حشا
 گذشته و آینه بسیار در برابر آینه این باب بد که بوی
 از آن گفتار است و متصور است که اشارت کرده شود معین
 حرف متعدد از لفظی احد چنانکه در رسم علی **تاج**
 یعنی در لب محل ترا قاف آفاق و در حقیقت **نجم**
 و این هم نوعی از اشقاد است **جمله** از نظر
 که در حقیقت واقع میشود اشارت کرد است جزئی تغییر
 یا زیاده از کلمه معین بی آنکه لفظ حرف در میان آید و
 این ضمیمه از اشقاد است که نوع ایامی در دست
 چنانکه در نام قاسم قامت از شرح میدهند متنی است
 جزوی از سر و جزوی از شمشاد و در رسم لطیف
 گویند که یکدم بوضالی برسم و ز چشم زشت بر کلاه
 برسم چون کار را صورت کنم اگر عمر از لطف تو آید
 بخالی رسم و اگر در هر محل تغییر از آن حرف مهم
 بلفظ کنند که مناسب است بکلام بود جانب مثبت
 شعری مرعی نیز چنانکه در رسم **نجم** سر بر آورد
 خطت از ناگاه برگی از ضمیر آن بجانب ماه
 و ملاحظه مناسب محل اصلیت مهم در جمیع مواضع

ک

۱۳۹ در عمل اتفاق دخی عظیم دارد مثلا درین مثال اسم قوام
 هم چنین است آن هم آتین را بکشاید غیر غول لب شیرین
 چون قرآن کجاست و باز گوید تمام گفتا که میانمانه نباشد
 این را بقیه از حرف آخر و وسط بنیاز گوید میانمانه
 رفته و مستعد معنی نماید و در دیگر موارد که در نظیر این باشد
 شاید بگوید بقیه و دستور کلی در قبول در و امثال این
 تقرقات شهادت طبع سلیم است و درین تقسیم سبب
 و قوت بر مواد صناعات ارباب صناعات و انس بزبان
 رضوایما و الله یهدی من یشاء جلوه اعمال
 تجسیدها بجز تفصیل سبب خواهد گشت از دو پس می آید
 یا آنچه مقصود بود از مواد حرفی بعینه بنظم در می آورند
 از آن صیفت که مراد شیخ یا چیزی ذکر میکنند که ولایت
 کند بران و از تقسیم اول عمل تفصیل و تفصیل بقیه کرده
 شد و از تقرقات لطیف که متفرع است برین عمل است
 که لفظی بنظم در آورند و بعضی حرف از آن بقصد معانی لفظی
 مستقل دارند و بعضی لفظی دیگر و این تصرف بعمل تجلیل
 خواهد گشت و الفاظ مستقله که از تجلیل حاصل آید شاید
 که هیچ یک را بحسب وضع معنی بنام و اگر بود مطمح نظر
 مقصد و ارادت نگردد و شاید که از همه یا بعضی از آن
 معنی وضعی اراده کرده شود و در صورتی که از آن الفاظ

۱۴۰ الفاظ اصلا اراده معنی وضعی ننهند بلکه مراد از هر یک
 آن لفظی بجز تجلیل یک لفظ بدو لفظ پیش بنوان کرد
 و فایده تجلیل تبدیل حروف بنام یکدیگر چنانکه در اسم
فوج شرف زافا کی چون حضرت و عون زکات کبر ۳
 کافر گشت فرعون و در هر دو صورت که بعضی از آن الفاظ
 را معنی وضعی باشد و اراده کرده شود یک لفظ مفرد
 معنی شوی تواند بود که بچند لفظ تجلیل یا بدو از بعضی
 وضعی مراد بود و از بعضی همان لفظی بجز مره مثلا
 لفظ ما زندان اگر از برای اسم امان ذکر کنند محل کرد
 چهار کلمه و در امثال این صورتی را فواید متعدد و متصور
 چه در بسی از اصول اعمال معانی این عمل فرعی تر است
 جست و در طی آن مسئله که بعد ازین ایراد اند است
 کرده خواهد شد بواقع تجلیل و منافع آن و من الله
 الاعانت و التوفیق **پس** دوم در ذکر امور
 که از مسماست میان ارباب این صناعت و خصوص
 که ندارد یکی از دو جانب ماده و صورت اسم بر زبان
 و قلم سخن در آن تعرب و بحکم هنگام تعریب و بحر بنام چار
 که نسبت و اضافت افعال و آثار اختیاری و غیر
 اختیاری بچند می میکنند که آن فعل و اثر فی الحقیقه از آن
 او نیست مثلا جوی روان گویند و در واقع آب روان

۱۴۱ نهجوی بنا بر آنکه جوی محل الکب و علمای عربیت این
 بحث را بنسب و بسیط کبیط و تدوین در آورده اند
 شکر الله سبحانه و از خبر نبات آن قاتون مترز است
 که عرف اهل این صناعت بر آن جمله جریان یافته که اسناد
 تصرفاتی که در مقام کرده میشود بنفس حروف و کلمات میکنند
 بحسب قصد معانی چنانکه در رسم **تاج الدین** تا طلبکار
 روی جانانست این عمل آشفته در پیشانست و در
 اسم **بدیع** سر در پی او نهاد دل تا نامش حاصل
 کند و ز بر آمد کاش و لفظی را که اضافه فعلی باو
 کنند بحسب ملاحظه معنی شعری غایب دارند و معنی
 شمارند و متکلم ایشانند گاه بر سبب افراد و گاه بطریق جمع
 چنانکه سیاق سخن اقتضا نماید و این معانی از ذکر مثل
 نیک بوضوح میباید چنانکه در رسم **جلال** تا که بهار زنده
 است چو لاله خوشش را چون بر دم من ز زمین لاله زبا
 کو در او و در رسم **بهرام** ماره بسرای دوست بریم
 بنام و ز پیش سهای باز گشتم تمام و در رسم **بیرامان**
 چون دلارام در میان آید کربان باشی و لا تو هم شاید
 و در رسم **شمس** اگر شاز سر این جریم در کند دید
 شود ز روی شرف قطره ای خویش پاک و بیم درین رسم
عش چشم تو که با هست و بیم تا رسم سرداد بیاد دل

۱۴۲ دل ربود از دستم ایست صورت حالتی که گفتم با تو وز
 نام خوشت نیز خضایی بستم و در رسم **بهایون** چشم تو
 رخت بی کنی خون عاشقان و ایشان برای تو سر
 خون گذشته اند و بسیار افتد که اسناد فعلی بعضی کرده
 شود که مرجع الیه او بحسب قصد معانی غیر آن بود که بحسب
 شعری که سیاق کلام مقتضی آن بود چنانکه در رسم **فرهاد**
 شرف وسیله نام کنوسه ساخت گذشت از سر و آخر
 ز ذوق تاج افراخت و در رسم **جلال الدین** جلا دین
 شرف آنکه بر دارد سرش شد در میان لال از جایا گوش
 سر جان بر او شش **جلوه** برف اینهن صورت
 کتبی حرف با اعتباری تمام مستخصص و تفصیل موده ام
 چه حرف مسنده را که بحقیقت دو حرفت یکی شمارند
 الفات با مد را چون آب و کتاب هم یکی گیرند و کم مخرجی
 و مجتبی و عبیدی و کجی و نظایر آن که بیامی نویسد و بالغی
 گویند غالباً در معنی الفات درج کرده شود از شایسته بی
 نباشد چنانکه در رسم **یحیا** نهش که جز آن حزدل شود
 نیست پنهان گویم اگر چه خود پنهان نیست ز اشکم
 چو به بینی شده حیران دریا معلوم شود ترا که آن بار
 نیست و همیشه بعضی از کتبها که مقصد راست بلفظ آب
 و در اکثر موارد استعمالات عامه بی لفظ گفته میشود چون

۱۴۴ بو تراب و بوالوفار کجی الف اندراج باید در تمام از خوب
 محسوب بشود چنانکه در اسم **ابوسعید** آنکه در خوش بنده آمده است
 از جایی کلام که کسی خود را میگوید که در نام آن عالی تمام است
 از نو باید اول آنکه سعی تمام تا مگر از مطلع دولت بر آید صبح
 کام و چون لفظ آب در نقل کنی واقع میشود در سیاق
 کلام عرب گاه بواج واقع میشود و گاه بالف و گاه بیا
 چنانکه ابوسعید ساعدا با سعید مع ابی مسعود و آنچه
 اول کلام وقوع یابد بی تاثیر عالی لفظی در و البته بود
 اولی آنست که نسبت را بود در ج کنند در نظم و اگر چنان
 اتفاق افتد که احتفال و جوه سه گانه داشته باشد از سخن
 و ضم ایابود چنانکه در اسم **ابوالمعالی** عین عالم در
 بدر گاه اضافت چون شرف پس را انجام ذکر عالم در آن
 جز عین جز و کلمه میر که بی الف درج میکنند در محبت از
 عبور مینماید لیکن از غایت شهرت و کثرت وقوع بمرتب
 رسیده که حکم کلمه شده دارد که بجای شایه میگویند و
 معنی دانسته و در اسمی چند که میان صورت کلامی و کتابی آن
 مخالفی است بزیادتی و نقصان بعضی حروف مانند ابراهیم
 را بحق و هم چون ایراد آن در نظم متماجد و وجه روانه است
 و وجه نماند هیچ دور حلیه توجیه بجز عاری نیست مثلا
 در اسم **ابراہیم** فتنه بگشت گوشه ابرو تا همی پای در میان

میان آورد و چنانکه سر و قدش بر آرزو بهر سو
 و در آن یار کشد در هم رو و ازین قبیل مثل در آشنای
 مباحث آئینه وقوع خواهد یافت و در هر محل بطریق
 اتفاق افتاده بهنج اسم صحیح بهمان وجه نسبت خواهد
 افتاد و ما التوفیق الامن عند الله علیه توکلت
 و الیه انیب و الصلوٰه علی حبیب محمد و آله و سلم
حل دوم در غمناش و آرایش جوهری که تعلق
 بصورت اسم دارد و ضم ایابود ضموا ربط و قواعد
 در مطاوی جمله و سه طراز توام و فذ و شاع اعلام
 و انصاع میگرد و من الله الفونز بالبلدح و انصاع
حجمله در تحقیق معنی صورت و ماده و ذکر اعمالی
 که جهت تکمیل صورت اسم احتیاج افتد بان مشتق بر
 صدوی و برایه اصل که ادب تدوین درین مقام است
 تبیین معنی صورت و ماده میکنند و تعیین آنچه اراده
 خواهد رفت از ایراد هر یک در موارد استعمال و ظان
 درین مجال لاجرم منوره میشود که اجزای متقوم مرکبات
 خارجی از دو قبیل می باشد قسمی آنست که در کل در خارج
 تحقق می یابد و کل او در آن حال بالقوه بود نه بالفعل
 مانند پارهای جوهر نسبت یا سیر و قسمی دیگر آنست
 که در حصول تحقق خارجی مقدار کل می باشد بحسب زمان

۱۴۵
 و اگر چه جزو استدی طبعی است بر کل کل مابین قسم در جز
 در همه حال موجود بود بالفعل مانند میات احتیاج
 سر نسبت با او و اول نظر قسم اول را ماده خوانند و
 توقف کل بر او علت مادی گویند و قسم دوم را
 خوانند و بیان ملاحظه علت صوری گویند و از آن صورت
 مایه و انضمام ایسان با یکدیگر تا تحقق کل متباین
 بران چون امری ممکنست بضرورت آنرا بسبب مایه و آن
 سبب را علت فاعلی خوانند مانند بخار نسبت با سیر و
 پیرائینه کل بر افایره و نسبی بود که اندیشه آن فاعل را
 بران دارد که تقصیل صورت کنند در ماده مانند چگونگی
 درین مثال و از آنرا علت غایی خوانند و لهذا گفته اند
 علت غایی علت علیت علت فاعلیست و کسب تصور
 مقدم می باشد و کسب تصور منزه و این اسم از بیان سبب
 دور است که در مواضع ایجابی بان رفته که آنچه در اول
 ثبوت و تشریح علمی مایه همانست بعینه که در آخر ظهور
 غیبی و حصول خارجی میاید و علت اربع که در فلسفه ارباب
 تقصیل متداول میباشد عبارت ازین امور چهارگانه
 است ماده و صورت و فاعل و غایت و از آنجمله آنچه
 داخلست در حقیقت محمول ماده است و صورت و علت

۱۴۶
 علت فاعلی و علت غایی هر دو خارجند از محمول و
 این دو عاوی از ملاحظه مثال مذکور بی شایسته نبوده
 بشبوت پیوندد و بعد از تصور این معانی با قدا
 که آنچه درین تحریر تقییر از ان بجاده کرده خواهد شد حدت
 و آنچه بصورت معبر خواهد گذشت جمع و انضمام تمام ماده است
 بترتیبی خاص بی معارنه و محالطه زایدی پس از مجموع
 حروف اسم با ترتیب در یک محل از نظم اندراج باید و اما
 کرده شود و تقصیل آن چنانچه بعد از تقییس ماده و امیانه
 آن مقصود که اسم خواهد بود حاصل شود و احتیاج
 بتصرفی دیگر نبود صورت در ضمن ماده حصول یافته می
 و بار کتاب اعمال تکمیل ضرورت نموده چه باصطلاح این
 تدوین عمل تکمیل که عبارت از تصرف است که بعد از اطلاع
 بر ماده مرتب آن باید شد از برای تمام اسم حصول
 مقصود مثلا در نظایر این مثال با اسم **بلبل** برود
 زان فساد نشود تا هم از پس دوست باید کام صورت
 مقارن ماده بود و حصول نشد تصرفی از تصرفات
 تکمیل و شاید که متبادر و بعضی از ان چنان شود
 که در امثال این مثال مجزوا ایراد حروف اسم در نظم
 از اعمال تکلیفست و اشارت بتعیین آن از اعمال
 تکمیلی لیکن چون تمام کلام با فاعله محالست فایده ام

و مقصد استنی از سخن اعلام سامع و آگاهی اوست و
 بی بهرست که حصول آن در نسبت با ایشان وقتی محقق شود
 که اطلاع یابند بر آن بنا برین نصب قراین تخصیص و
 تعیین ماده را از مهمات اعمال تحصیل داشتن اولی نمود
 و عرف ضاعت بر آن جمله جریان یافت که ذکر کرد
 شد و من الله اصابه الصواب والیه المصیر
 و اللآب **پس رای** بعد از تصدیق این مواضع
 که در صدر قرار یافت نموده میشود که اجزای اسم که
 اندراج یابد در معانی در یک محل از نظم واقع گردد با
 معنی که مجموع در ضمن لفظی بود که مفرد باشد و کسب بقصد
 معنایی یا در زیاده از یک موضع وقوع یابد و بر غیر
 یا متر باشد از مصاحبت و مخالفت اغیار بانه و بر
 جمیع تقادیر اربعه یا ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود
 یا مخالف و ظاهر است که از متواد اسماء هر چه بطریق
 از طرق تحصیل ماده در نظم معانی اندراج یابد حاصل
 ازین صور ششگانه پدید می آید
 ۱. مجموع خالص
 ۲. مرتب ۲. مجموع خالص غیر مرتب ۳. مجموع غیر خالص مرتب
 ۴. مجموع غیر خالص غیر مرتب ۵. متفرق خالص مرتب
 ۶. متفرق خالص غیر مرتب ۷. متفرق غیر خالص
 مرتب ۸. متفرق غیر خالص غیر مرتب و در صورت او

عاشق کسب

اول چون تمام حروف اسم با ترتیب بی اغیار بنظم در آن
 صورت تمامان ماده حصول بر بسته باشد و بعد از آنکه
 بتعیین آن که از تنه تحصیل ماده است بعملی دیگر احتیاج
 نیفتد چنانکه در رسم **کریم** کریم هم شب ز مهر ماهی که
 شرف را آغاز سخن بنام آورد است شرف و در دیگر
 صور آنچه بجمع نباشد ایمانی باید کرد بجمع و الف نام آن بوجهی
 از وجه چنانکه در رسم **کهن** کهنم ز بسته ده شلم باشد
 نام کهن که نام بدوی ازین سری بلام و ازین نوع لفظ
 که اشارت بجمع اجزای متر است چون ایف و ترکیب غیر
 کرده خواهد شد و آنچه خالص نبود با غیر هرف نادر است
 معانی که در تعیین پدید آید البته وضع غیر ضروری است
 بر منته حصول جلوه تواند نمود چنانکه در اسم **پس**
 نام ستم زان ضم که با نمود لب کریم ز آنچه او نموده بود
 و این گونه لفظ که انداختن اغیار است از وجه اعتبار
 بعمل استقامت و تخلیص میسر خواهد گشت و هر جا که ترتیب معانی
 ترتیب اسمی باشد در آن اصلاح آن بتقدیم و تاخیر واجب
 کرد چنانکه در اسم **فام** مساق سخن چون بنا میست که
 در اول سخن قصد دل می رود و این نوع لفظ بطلب معنی
 در صورتی که از امور سه گانه که اجتماع است و خلوص
 ترتیب پیش از یکی مفقود است مخدزه مفقود بر نایب از یک

۱۶۹ عمل چهره نماید مثلا در قسم خیر که متفرق غیر خالص غیر است
 بود تا اعمال ثلث مذکور کار بند نشوند مقصود کسب اول نه بود
 چنانکه در اسم **سجده** مجنون ز یاد آید بگذشت از اسم
 جان چون هم لیلی آرد سه در میان یقین دان
 و ازین بحث و پژوهش روشن و بدین گشت که بعد از
 تحصیل ماده اسم از برای تکمیل صورتش به کانه تفرق
 اجتناب می افتد تا لایف و اسقاط و طلب و ازین
 اسلوب از تفرق است که چون ابعاد ثلثه جسمی تعلق بصورت
 دارد و مع یک را در تحصیل ماده در خلق نیست و احکام
 و احوال هر یک ازین اعمال در طی طراز می نامند و بسط
 که ازین خود به هر بخت بتوفیق الهی تعالی و حسن تمیز
طراز اول در بیان عمل ترکیب و تالیف مشتق
 بر دو سبب است و من الله العون والهدایه **سبب اول** در این
 نامیت این عمل از تفرق فانی که وقوع آن در محتمل است یعنی
 تمام دارد ضم مواد در نسبت با یکدیگر چه هم در تحصیل ماده آن
 و هم در تکمیل هر صورت باین ضرب از تفرق توسل می توان
 جبت و سبب عمومی است که این عمل بدو ویژه واقع
 میشود یکی آنکه دو کلمه یا بیشتر با هم جمع کرده بظلم در آید
 بوجهی که مجموع در حکم یک لفظ منزه باشد بوجهی که
 در اسم **فاسم** بقا رسم از برانند در مراجع شرف نیست

۱۷۰ غایت او را از فضا چه و دیگر آنکه مواد را هر یک با فرد
 ریر او نمایند و انضمام و التیام آن مراد باشد چنانکه در
 اسم مذکور قبلا برسیم اندامت چه شاید نه از اول
 بجایمانند این را و آنچه درین تدوین اختصاص می یابد
 با اسم ترکیب و تالیف و طراز متکلف همان آن شده
 همین قسم دوم است که بغیر از عملی که تالیف تحصیل ماده
 از کتاب آن نمایند از برای تکمیل صورت بصورت
 ملاحظه جمع و انضمام اجزای متفرق می باید کرد تا در قسم
 اول ضم کلمات از برای تحصیل ماده است و صورتی
 که در آن **حالی** صورت حاصل میشود حصول آن در ضمیمه
 حصول ماده باشد می تفرق دیگر چه کانه ایمانی باشد
 و معتقد است که تالیف بصورت بمنزله از جمله اعمال ثلثه است
 که ابعاد آنها تعلق با هر صورت دارند پس تالیف در
 عرف بدین تدوین عبارت باشد از اشارت جمع مواد
 متفرق در نظم تا حصول صورت اسمی مترتب شود بان
 یا از معدنات آن حصول تواند بود و الله اعلم و حکم
جمله مراد بجواد که در تالیف تالیف ذکر کرده
 اعم از آنست که حروف مفرده یا کلمات چه اجزای تالیف
 در حقیقت شاید که همه حروف مفرده یا کلمات در اسم **طراز**
 من وصل بدان حروف هر جویم جنت زکد از کوی هر جویم

طوبی کنند پیش ترش سر و کن از طرف لبش کنایه که در ترجمه
 و شاید که همه کلمات باشد چنانکه در اسم **ابو تراب** شرف چون
 ستاید را چون نبات در ابواب دانش تراغایت
 و توان بود که بعضی حرف مزده باشد و بعضی کلمات چنانکه در اسم
سعود دیده شود خاطر اباب هنر الانبوسه طینتی
 سیر شاهی که سعود در سپهر ازین نام چون ماه باشد
 افسر که در سر و در المیزان در نظم آنت که بزاید
 از یک محل اندراج یافته باشد و مقصود از ذکر او احسن است
 از جمع کلمات از برای حاصل کردن ماده که بعد از یاد در اسم
 حکم مزده داشته باشد چنانکه آنت در اشارت نماید و
 غایت این عمل که تا بهین نرفست که تا حصول صورت اسم
 مرتب شود بر آن بلیه سر و ف کنت یا کنت یا از حد است
 آن حصول قولند بود از جهت یکی آنکه چون وقوع اجزای
 اسم در زاید از دو محل اتفاق افتد جمع هر دو جز از آن
 تالیفی بود و صورت اسم آن حاصل شود مثلاً در اسم
افضل الدین کو یا نسبت لال مجازه در جمله در
 آفرین بدل در حبت ایمانی که بایراد لفظ لال در حکم
 رفته از جزئیات تالیف است و صورت اسم بهمان تمام
 نمیشود و در هبت دیگر آنکه ضم سواد متفرق میشود بود که
 از برای آن کنند که مجموع از لفظی بماند از نه چنانکه در اسم

اسم **احمد** پس از احسان سر در نام نیکو باشد
 نقشتان با سر نیکویم چون عنان بر آفتاب لفظش
 که تصحیف حاصل شده انضمام یافته با لفظ سر تا مجموع
 از احسان سر در اسقاط نمایند و ظاهر است که صورت
 اسم بر مثل این انضمام مترتب میشود لیکن از حد است آن
 معنیست که عمل استناد از برای کسب صورت پس از برای
 اقل الکفار فی تعریف جامع نمودی و اگر امثال این
 صورت که نموده شد از جزئیات تالیف نراند آنرا
 عملی دیگر باید دانست و نامی نهاد که از لفظ فارغ است
 و تعلیل قواعدی بصراط اقریبست و ذکی از صورت
 عثمانی متفطن کرد که چه گفته شد که تالیف جمع اجزای
 اسم است اما بر متفقتان احوال معنی پوشیده نماید که اول
 در عمل تالیف آنت که محل تعرف از کمال اسم باشد و
 متداول در میان ارباب صناعت همانست و آنچه
 محلس اجزای منقوص بود بر سبیل بزرگ واقع گردد به
 بتحیت عملی که در همانجا صورت از آن بظهور آید
 حور رساله در نمایه ولی چون وقوع آن متصور بود
 ادب تدوین مقتضی آن شد که تعرف بنوعی کرده
 شود که شامل آن قسم نیز باشد و من الله التوفیق
 فی کل الامور پس را به دوم در بیان عمل ترکیب

و تالیف و ذکر بعضی اقسام و احکام آن معلوم شد که
 غرض اصلی و فایده اکثری این عمل حصول صورت است
 در صورت اسم رعایت ترتیب و جهت در متمات کلام
 و بی آن نسبت تمامی موسوم نکردن در ترکیب از آنست
 ملاحظه ترتیب باعتبار انضمام اجزا با یکدیگر منقسم شود
 بر قسم ترکیب اتصال که اجزا بهم پیوند بی آنکه خسته
 داخل شود در جزئی چنانکه در اسم تجویب خلوت آن
 بود شرف نام او شنید از کج که کشیده و بی دل است
 باز در اسم تعریف شرف ذکر دانست چون در
 شکر سیدل شود فتنی هرگز و در اسم تاج الذی
 مست بر آتش بود در خلد برین تا صورت خالین
 مراد است همین و ترکیب امته ای که اجزا بهم
 آئیند و بعضی معنی را بعضی چنانکه در اسم محیی دلی
 که کتینت رفیق تیز کار او را بیزم زنده دلان
 زنده در مبار و در اسم لکهن او را شرف از
 غیر چه میسر نام هم درین کربلای که هر کلام و در
 اسم انبیا را در فعل او جمله را حق دان
 ولی زانینیا بر دارول تا هم زحق یابی مراد چون
 بوضع هست که در تالیف کج که غرض بر آن مرتب
 کرده و در امر معتبر است یکی جمیع اجزا که رعایت از رعایت

اعتبار ایش است بقصد معانی و یکی رعایت ترتیب آن
 چندی از ذیل و قراین تالیف در ترتیب بهر یک ازین دو
 نوع ترکیب که ایماقی بآن رفت باز نموده خواهد شد
 الله و حسن تیسره **جمله** تفسیل ارکان اسم
 و بر او آن در کلام بطریق از طرف قرینه اراده آن
 میشود و اگر چه اشارتی نباشد به ترکیب آن با غیر و
 تالیف اتصالی ترتیب از مجرد وضع اجزا کفایت و نوع
 آن در نظم کتب تقدم و تاخر لفظی مستفاد میگردد
 بی توسل تبری و دیگر چنانکه در اسم قائم لغت غنمت
 مگو شرف در بیان سرکه از نام نیک شرف نادان
 و در اسم شرف او و سینه برفتم و دیگر آن مانده باز کرد
 حرفیان سخن چهار آفتاد سراج غم عشق را که با پای
 نیست و اکتف شرف شمه از روی نیاز و در اسم
قطب تا دل بسود و چون زلف تو ضاد بکند است
 میر آنچه در جهان است از ناید جان از طرف قند
 لبست طرفی نسبت استوده شد از طلب میان
 بازگشت **جمله** و ظهوری که ترکیب اتصال
 از وضع اجزا و وضع در نظم مستفاد شود رعایت تقدم
 و تاخر لفظی واجب باشد در اسم جمال نکوید عشق
 نام نکورا سر چیست با مال بسمل او را اگر چنین آید

۱۵۵ که لب لعل ترا با ما سر چیست و دانست همچو نام از جلی
 مخفیست صورت اسم صحیح نباشد اما اگر قرین باشد که
 دلالت بر ترتیب کند شاید که مقدم در واقع مؤخر افتد بحسب
 لفظ چنانکه در اسم با یونانی آن صر زلف که بر پوسته انبی پای
 بر او که بدست شرف افتد بجهانی ندهد و در اسم
 ابو معییل صورت پیش تر از تاج آفتاب کلاه بنده در
 را از مزایای دل ده ذکر کلاه قرینه تقدم الف است
 که از تاج آن بطریق اشتقاق حاصل شده و چون بعد از
 ذکر جزئی اشارت کرده شود جزئی از لفظی که مقدم بر آن
 جز بطریق اشتقاق محل آن حرف بعد از آن جزو باشد بحسب
 ترتیبی که وضع اجزاد دلالت کند بر آن چنانکه در اسم
 شرف عمر ما چون از جوانی در گذشت آخرش را
 به باد از فلاح بعد از آن که از جوانی در گذشت
 بطریق تراویق و اسقاط مستفاد میشود اشارت
 رفته به از لفظ عمر که پیش از دست و مجلس بخوار
 و چنانکه در اسم **حب جام** چون پرگشت نام سیاه
 در میان تا صافی آن نایبست و اسم **جملوه**
 چون لفظ بر که ترجمه عربیت دلالت بر استقامت و
 برتری جزئی بر جزئی میکنند در تالیف الصافی مشهور است
 هم بر ترکیب معنی به ترتیب چنانکه در اسم **ابنم** نشانی داریم

۱۵۶ نامت و لغت از بهم بر لب جو توان کننت باز و چنانکه
 در اسم **عماد** بر مافک ای شاه که چشم عنایت کرد
 در دو در مانده بانه نیم درین شکر و تواند بود که لفظ بر
 دلالت بر ترکیب و ترتیب کند از تجلیل حاصل میشود چنانکه
 در اسم **عبد السار** نیست عباد در اسم اسرار است
 از گفته الست بر آ و اگر با کلمه بر لفظ سز و کز کرد
 شود شاید که بهمان ترتیب مراد باشد و حصر کلمه بود
 یا با ده آن معنی چنانکه در اسم **السجد** آن در کوز
 دیده دو لغت آن صبحی اگر کم ز در در آید خندان
 از غایت دوستی و همیم او را دل ز بر سر است و
 بر سر ز دندان و شاید که بر اشارت بر ترکیب نام و هم
 از برای تحصیل ماده بود بطریق اشتقاق چنانکه در اسم
سلمان چون نیست امید آنکه آن استقدم ما را
 بنوارده و می از روی کم گویندش از دهن کل سر بران
 تا آب ز نیم بر سر آتش غم و پوشید خانه که لفظ فراز
 و اوج و نظائر آن چون ما کلمه بر جمع شود معنی حکم داد
 باشد که در سر گفته شد و اسم **جملوه** کلمه بر چند
 بحسب معنی اصلی مشهور است با بقیال جزئی بخبرئی تواند
 بود که در بعضی مواضع فاده ترکیب امتزاجی کند از جمله
 در صورتی که مدخول او حرفی بود از جمله کلمه که عمل اشتاد

۱۵۷ تعین پذیرد چنانکه در اسم **اختیار** مشتمل است از ح و ص با
 جوی غیر دوست بر دل اختیار جزوئی نگارند امید
 و اشتغال در امثال این صورت از معنای عمل تا لایف
 باشد و اسم **جمله** از دو واقی که درین عمل
 توسل بان نمایند و او عطفست و این دو در باره
 باصل خود مکتوب کرد موافق بودی اما در تلفظ هر
 بینه آخر لفظ ساویح ادا کرده شود و اگر آخر لفظ سا
 الف تائبه که قابل حرکت نیست بصورت عمده تلفظ
 کرد چنانکه **سرا** و در چنانکه که طرف مابین بندک
 بر سینه دیوار بدین کونامی و گاهی که در صورت
 کلامی نیز باصل خود باقی مانده چنانکه **فرشی** و **تورا**
 و غیره نیست همچون مکس که بر ابرقت و بهر تقدیر
 مستقامت بر یکبیت تقاضی دارد که وضع اصلی او
 از بردی منفی جمعیت است و ترتیب از وضع اجزا
 مستفاد کرد که هر چه بعد از ذکر گفته ایه مؤخر
 باید داشت از ذکر پیش از او بود چنانکه در اسم
شکر الله دلیل ذکر و درو حال علم و حال کنون
 منزلت جمله زینها در شکر شیرین مادل بسته اند
 و اسم در آن **اسم** سه را اند بر زبان شرف و هم در
 مقال از فکر سر فکند و بر لسان ما بلال و در اسم

۱۵۸ اسم **صا** صبا و بنده دودل اده ایم پهلونه بسو
 زلف تو خود را بیکد گزیده و شاید که در سیاق عطف
 چیزی ذکر کرده شود بی داو و جمع آن با جزای سابق هم
 بجز چنانکه در اسم **منصور** که کسی لوح بخوس کرده باشد
 نگار ما و روی هم زد این جو پهلوی یار و دواوی که نظر
 بیست سئوی از برای ختم باشد شاید که بقصد معمای از برای
 عطف بود چنانکه در اسم **سعد الله** مرغ دل من میل
 بدام تو کند جان در سرف مشکام تو کند در دست
 دل بی سدا که حاصل کن باشد و اسم فدای نام تو کند
جمله در صورتی که او عطف باصل خود ادا کرد
 شود و ظاهر بود در تلفظ شاید که او را با صمیمه یکی کند
 و مقصود از زویمان تلفظ باشد چنانکه در اسم **حسین**
 ابرجی آب گشت تا بارید اشک من وین ز سر گزشت گشت
 و در اسم **رضوان** از کن رفته آن رخ میگردنم در حجاب
 و البته تجسم جو فرزین بر کنار شاه بود و در اسم **منصور**
 من بودم و من بجان و ز صورت او حاصل کردم بر بزرگی
 نام نگو و در امثال این صفات و بی از صنو الباطن
 تعویب و قبول فوق سلیم است و طبع نسیم که بخند است
 سکه بیابا برو السنه و اگر نه و ذکر یکانه درین مقال از
 محققات و لغت شده چه مشهور است بلکه مراد از من ثانی

یک حرفت و مصراع نانی هم از لواحق محسنه است و اگر
 و او باصل خود ملفوظ نگردد و خواهد آمد که داخل اصول موقوف
 باشد و جز در اسم شود مهارت در فن اقتضای آن میکنند
 که ایما فی کرده شود بصورت کنایه چنانکه در اسم **منوچهر**
 من و چهر تو و آنچه خاتم نگاشت از سر موی مشکبو نارس
 و برعکس آن صورت افتاده این مثال در اسم **بخشی** لفظ
 بخند حفظ و تشخیر خوان که بر آری دری از یک سیر و انه علم
جلوه از جمله آنچه در تالیف الصافی استعمال توان نمود
 کلمه بابت و مستحق آن چنانکه در اسم **قوام** مکن سیم زبانی
 بره جام کرم داخل نیم در قوم بانام و چنانکه در اسم
جنید روی جانان بدین دل دیدن به که غافل بعبیه
 کرده بدین و شاید که حصول هر یک ازین دو اوقات بطریق
 تکمیل سیم چنانکه در اسم **سلطان** نهایت بکس باطل
 دل از ناکاه بان رسیده که از سوخت روناد بر آه و در
 اسم **صدمه** بر خیزد و زبیل ره کلزار پیرس در کل
 صفت چهره آن یار پیرس در باب صبارا و دووان آن
 سر دست دل بخش اور او نام دلدار پیرس و چنانکه
 در اسم **حمزه** شرفش کونست بکونامت و کشتا دو بان
 حکم فی دل بزه دانند شنیدن خربان و در اسم
موسی دل خوش دیو کشت دیوانه موسی لطف نگردد

بخشی

بست او را و چون کلیمه با دلالت بر مجرد مقارنت و
 مصاحبت میکنند بی تعیین ترتیب اولی آنست که در تالیف
 الصافی استعمال نمایند تا ترتیب از وضع وقوع اجزا ^{مستفاد}
 گردد چه اگر در اسم مرشد مثل گفته شود اگر بانام **دین**
 یکسره معروضه یعنی شرف منکر بان سوره ایما فی ترتیب
 بنامند بخلاف آنکه بجای با و دیگر خوانند و من الله العلی
 و السداد **جلوه** اگر مواد تالیف الصافی زیاده
 از دو جزو باشد و خواهد آمد که بتعیین نماید بتعیین و وسط
 و طرفین از برای ترتیب تواند بود که وسط اصل سازند
 و طرفین ضم کنند بان چنانکه در اسم **علی** در طلبت
 شد فکرت سه و با ای پری از طرفی آفتاب و از طرفی
 مشرقی و در اسم **عماد** جز سوس در دنتا زیم اگر
 افتد مارا حاصل کن طرفی دردی در دیش طرفی و در
 اسم **فتوح** تویی آنکه ز آغاز انجام فتح بین و سار
 تو زیور گرفت و درین امثله تقدم احدی طرفین
 بعینه بر وسط و تاخر آن دیگر انداز تقدم و تاخر در
 ذکر مستفادست و شاید که وسط بمیان طرفین در آورند
 و درین تحریف بکار و تا که دلالت بر ابتدا او است نمایند
 تو سل توان صحبت چنانکه در اسم **قطب** از فراز ماه
 عارض تالیف غیبش طره قدیم کز نظر علی به طریق آید

۷

۱۶۱ بود و در اسم **ابوطالب** راز ابرو و کوفه شرف کاک است
از سطره تا بپس رخ او و در اسم **شکر الله** دان غرض
غیب شرف میسر داشته شکل کنز و ابرویش دو
په تا در من چه نامند و در اسم **صدیق** بهر کجا بیع آن
پری باشد قاف تا قاف شتری باشد و درین مثال از نظر
نیست لیکن مراد است و این تخفیف در محاورات فارسی
شیوعی دارد چه گویند کران تا کران و زمین تا آسمان گویند
سالار تا خدا و سال و در همه منی نامند او انشا معقود است
و اسم اعلم **جلوه** چون لفظ من از لغت عربی چنانچه
دولت بر ابتدای معین میکند دولت بر دیگر معانی مهم دارد که
ترجمه است بزبان فارسی چنانست که استعمال آن در مقام
معنی بیشتر از برای تعیین محل تصرف می باشد یا تعیین آنچه اراده
کرده شود از آن و صورتی چند در ضمن لغت است ابراد می یابید
مثلا در اسم **شرف** شرف را از بود اندیش شرف بجای
پایند سر آنکه از زلف و در اسم **مبارک** تا آتش سودای تمام
در جلالت بر خزان غم تمام جل ما حضرت تا در اول آدو
پای نهاد سر بر سر کوی نور خود بچهرت و در اسم **فاسحا**
سر دم چون غاب بر یکی است از اهل و آخر و وسط است
جلوه از غزایب ترکیب تقالی این مثال است در
اسم **میر احمد** می زنی کسل به ارای ساقی از من لطیف بازی

۱۶۲ باز تا میست با تو گویم نام یار و دنواز دور اسم **عادل**
دل سر بر و نهاد سلطان شد و از آنست در میان از آنرا
فختنا را بی **جلوه** چون اصل معنی بی زبان عربی نیست
است کلمه در که ترجمه است بفارسی اگر در تالیف استعمال
نمایند مشهور باشد به قول بعضی اجزا و بعضی که ظاهر از تریب
است حاجت لیکن صورتی چند مقصود است که در زبان عربی
افاده ترکیب تقالی کند از آنجمله آنکه در قول و مقصد با بعضی
عطف چه بر آن تکرار دولت کند به قول جزئی در میان دو
جز و حاصلش انتقال اجزا باشد بعضی با بعضی چنانکه در اسم
تسبیح لیکه چار در می یابند و آخر بود بی علی نه بسی ظاهر
درین مثال اگر چه معنی شوی مرعی نیست اصول در وستی است
و نیز از لواحق محسن است و درین دو اسم و بعد از این دو اسم
چنانند کورنه و اگر در امثال صورت مذکور با کلمه در لفظ میان ذکر
کنند دولتش بر مراد هر کجا بیع چنانکه در اسم **عادل**
چنین سه در بر است افته شرف را نشاند در میان
دید و دل و در اسم **مسعود** ای تا صرا از املا
نشای تو بهان روشن بر خ تو دیده عالمیان خورشید
سرانند از دو کل ان یزد بهر گاه که عسفت آورد سر عیان
با که با لفظ میان مذکور شده معنی درست و شاید که در
سیان بی در کتقا نمایند چنانکه در اسم **فرهاد** زدن سپهر

۱۶۳ که عشرت تارک درم میان دامن زلف و کنار کتیش
 و از جمله صورتی که کلمه در افاده ترکیب اتصالی کند است
 که مدخل اول لفظ پیش باشد یا پس از اول و کنار و جانب
 و لفظ آن که در کلام الیه مضاف واقع شوند و دلالت
 کنند بر یکی از دو طرف مضاف الیه چه برین صورت که در کلام
 شود و گویایی از آنها ترکیب اتصالی بود چنانکه در اسم
 اختیار میگردند بسان پروانه تاخت در پیش میسر
 در باخت و از جمله صورت مذکوره آنست که مدخل کلمه
 در حرفی واحد باشد و چون یک حرف را صلح ظرفیت
 نیست در دران صورت بعضی بر بود بقصد معانی چنانکه در اسم
 میر علی دمی در برای بار امثال دومی اندر آمده اند دل
 اندر پیش بی پایان ز سر بکشد و نامی شده محل
 تمثیل مصحح اولست و آخرش از لواحق ساله و آخر
 مصحح ثان از لواحق محسنه **جمله** کلمه در چون در عمل
 تالیف توسط آن نماینده مدخل او در اغلب و اکثر یک لفظ
 باشد و دران حال مشتم بود بر حرفی در خطای حرف
 آن لفظی تعیین محلی معینی چنانکه در اسم **عبدالحی**
 در دیده بگردارم و در بگردی مجموع بی نهایت و باقی
 در تمام و در اسم شاه رستم سر دیش که طوبی است
 از سوره بر گذشت در شهر تابویرم رستم ز سر گذشت

۱۶۴ که شسته و در اسم **قطب الدین** تا شده از طاقت دل
 شرف شب سراز در دوزخ در باین و اگر لفظی که در پس او
 در آید دو حرفی بود مثل جزئی که بکل او در آید بحسب خصوصیت
 ماده معین بیش از بی دلالت در چنانکه در اسم **مبارک**
 بی نام جو بر شرف ز بهلوی چشم که بگرد در آب در پی دوست
 و اگر در ترکیب حرفی با کلمه در لفظ میان و آنچه بان معنی باشد
 ذکر کنند باید که حروف لفظی که در دلالت بر ظرفیت آن کند
 زوج باشد و محل جزئی که داخل شود در ان حلق وسط آن
 لفظ بود چنانکه در اسم **حاجی علی** زبان بری چهره نام
 بر رسیدم و در شرف مجلس شریف و در ضعیف کنت حالی در
 میانه آن کردنش دهان نمان ز جمیع و در اسم **جانیک**
 که چه آن در عقبه خون مایند و در میان چاکش نیک آید
 از غایت بدر **جمله** کلمه در که دلالت کند بر ترکیب
 حرفی شاید که از اراده تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم
مرجان ای در دیده لایزالش رخ تو در مان از بار
 نام نیکت میرورد شرف جهان و در اسم **برهان** شدم
 بان در حجت ز نام خواج نشان نداد بایرم و غنا طریق
 در بانست و در اسم **زکریا** کرد ز می مست میتوان
 دوخت بر سر و قدش ز کل نباشی و درین امثل لفظ
 مدخل او بود و تحلیل استقلال یافته اند و گاه بود که در مستقل

۱۶۵ باشد بزرگ و مدخل آن شما تمجیل استقلان باید چنانکه در اسم
مغز از حضرت بزرگوارین جهان گذار یابی زابت دیده
 منجیب در مغز **جلوه** چون استعمال قلب و دل که
 ترجمه اوست یعنی وسط متعارفست در تالیف امتراجی
 بزرگان توکل توان نمود چنانکه در اسم **اخی** ای دل از
 پاره خار کرده شرف این نکته متفاکرده و در اسم **بخی**
 شرف تو مرده شمر هر که نیست زنده بودست یکی که شرف
 دل از مهر دوست زنده دل اوست و در اسم **فریاد**
 چار گوهر ز سر و پای فریبون و قباد ز نور دوست چنان
 گشت که ادا بخیزاست و در اسم **بارگشاه** مهر بنده گشت
 قبول شاه آزادست و آن دل که بود فریب از اولیادست
 مایل و شکل دل بر او غم او می بایگشت کو با آن غم شادست
جلوه چون در پر شدن و آمیختن در آمدن چیزی
 در چیزی نام میشود در تالیف امتراجی استعمال توان نمود
 چنانکه در اسم **قطب** چون آخر کار جمله عجزست و تصور
 هم نشیند و مسکنست نه برین غرور یعنی تو که برین مرامی
 شکند قرآنی که راه پر از صاف ظهور و در اسم **علی**
 عبیدی روی دوست بر زبانت و زبانه کاست
 برجاست و در اسم **مسعود** ساقی سبوح چو کشت آبی
 عیش مایه در خون دل زینم و ز چشمش کنیم بر و از نظر

۱۶۶ نظار این مکرز در دخال و ادراج اجزا در اجزای این معنا
 در اسم **علی اکبر** یکدگیت در لب او روح را دوا
 و از آن خدیو عمر و بول داده جان بها و در اسم **افضل الدین**
 دیدیم در افتخارش از آن شرف دل بدور در شایع نصیران تو
 امان کلید و **جاسور** چون مضمون آمیختن چیزی چیزی
 مسترست بداخل و اخلاط اجزای ایشان بزرگامیش و
 تالیف آن توکل توان صحبت در تالیف امتراجی چنانکه در اسم
عادلان دانند که ز کوشش تو او گشته است بس و از چشم شایع
 رنجیده است تا چشم شرف شود ز نامت روشن باغی ز دل
 آیت محمد آینه گشت و در اسم **عبدالله** چون پادشاه اصل تو
 شرف جاکم کشید باده بالیل بر آمیخت و زان قطره حکید
 نفیس سخن خاطر داناکه ز مرز آگامست نام آن با
 مزبور فرزانه گزید و در اسم **یرفاسم** تا شرف ورد
 میکید و قلم بار قلم اسمی بر آینه دایم **جسلوه** چون میان
 دو حرف که در ضمن کلمه مندرج باشند بیش از مضموعی و تمیز
 اگر در ترکیب مزجی اشارت کنند بان طبع سلیم با دینی بل
 استعمال تواند نمود بمقصود چنانکه در اسم **منصور** یوسف گنجی
 طلب کن کرد دولت عربی در مهر بر محلی از نو فرود
 چیزی و این طرز عربیست و لطیف و از نظر تعلق
 از لیا محجوب نماند که چنانچه وضع وقوع کلمات در نظم حکیم

۱۶۷
تقدم و تاخروالات بر ترتیب میکنند وضع حروف منزه در کلمات
بهم حکم دارد مثلثون در کلمه بوقدمست بر او و در اسم
منصور نیز چنین است و ازین قبیل است تقدم میم بر واو
در اسم **مقصود** بس که بر بود دل آن مو باشد ناره
بر صد و تازی در صد و تقدم سین بر او و در اسم
سود دل سوی جهانان میکند جان شرف سوی ش
چشم مراد خون دل بر سوزان سوهمدی و لفظ
امثال این نکات از دقایق این فن است و از امثال
مواضع در کلمات این مثالست در اسم **عبدالرحیم** در علم
ادب کشته نخستین منزل تا صورت بگرورد آن جای دگر
و در اسم **عبدالوہاب** صاحب رزق را در وفات و دغد
و چه بیان در اول و الواح در دوم **حسب** از نوادر
لغات در ترکیب مزجی صورتی چند باز نموده شود
تا ملققان مان قسم را نمود جمعی بیاید در اختراع عرایض
مثلا در اسم **جوجی سلطان** جوی استک من زده بگرشد
میرسم شود مشط محیط مرکز کیلیان که بر آن قطره
است اعزاف ذین معنی ولی قدر شرف گوهر نام فریدون
حشمتی و یا عطاست و در اسم **احمد** دل ما
ظرف و دل منظوف و زلب دوست بگرفنی موقوف
و در اسم **ابین** می چو شد در دانه و جانم صرف

۱۶۸
جام خالی را بپند از ای شرف و در اسم **حمید** در می ار
گویند جدا بیدون شرفست و دین فکسین گویند شرف
گوئی معیابند این و در اسم **کمال** رسم بودی که کل در
آب نهند خوی روی تو فکس که در آن خال و در اسم
شکوه بسته به وقت آن شاه من شرف از جانب
رک دل از جانبی دوزلف و در اسم **امام** مسکین
شرف چو غم در جوای مساعز آمد غم غم ندارد از می هم کرد
ما بر آمد و در اسم **بهار** کام دست نامت دل زان که گفته
در بر رزق شرف نهند جز عارفی مفرور و در اسم **سید القادر**
زیر و بالا گشت و امان عبا و حب لطف سابقا جامی دگر تا باز
کرد الم زدا و در اسم **محمود** صورت جودت و بیخ اعجاز
و الا کهر افسر فلک کلاه مثل فلک کمر و در اسم
شاد که کین همردیوسف تا باز قیاس کجیل یاری کن برگ
شود طبع شایین اصل **حسب** چه طریقی از ظلمت
قواعد و موالبط عمل ترکیب تالیف گذارش بفریفت مزید
توضیح را چندی از تنوعات صورت و خوش باز نموده میشود
مثلا در اسم **فضل الدین** در آفرین پهل هنگام بیت کس
که ایهیت بکند از روی کمال است آن و در اسم **سید الدین**
که می از سر سودا بمیان سبت شمال بعد ازین دست دل و
کوشت و امان خیال و در اسم **معین** شرف از مهر کوان

عیست درین از حد گذشته است این عیب و در اسم
 شکر الله شرف وی و فایز سکوه بر تاب و زجان میگو
 بجایش غایت شکر و رضا و فضل و انکسار و در همین اسم شرف
 از پای در افتاد و ز روی گمشت دل او ای که در آتش دل
 شب میسوزد و در اسم **عبد الواسع** دل در دل شب روی او همچو در
 دل آمد و نمود صورت شب گشت و از هر سو بر آمد آفتاب و
 در اسم **عبد الرحمن** ماه مهر گشت بر پایان مکتب تافت
 لوح در در هنر نهاده لب از این تافت و در اسم **شاه رستم**
 چو با نیست پر گشته دوران دوست که در شام پهل عیال
 آه دست و در اسم مبارک بر مایه نشی و گشت ایلی
 خندان ز درم در او صبحی شای بر در این جهان چند ست
 کام جفا یکبار در آستین دل نه کامی و در اسم **غیاث**
 ز بخیل که مشکل دهد دست حوادث عین میگردنست
 یا بر اهنه و ارث و در اسم **سپهر فرید** یوسف صفتی که
 گمن دادش گشت که پی سپهر بری گشت بدست
 و در اسم **عبد العالی** دامن زار بدست شرف را برای
 ای سینه در میان که از لعل گشت چیت و در اسم
محمّد بن زین زلف چون خوش بدید شرف اصل گشته
 ز دل بو که دین گنهدارد و در اسم **میر علی** دوشیزه
 نام یار میگویم ز دست حور شید میوه آخرا زین طهارت و در

در اسم **کعبه** کیسوزکن راه مهر آیین یکسوز و بیاد ده نه
 چین دکنت شرف ز نام تو پوشیده همچو ز من تو گشته پس
 شیرین و در اسم **میر علی** دی چو چو هم با و نام او درم ز
 سونق عقل پهل را ای پلوان دین حیران گشته و در اسم
علاء که ز چشم چون که دو سیل چو سر از کثرت زنده در ابر
 مردم و در اسم **ابو سعید** از سر بانی چو او که گنجان است
 طرف بر شرف کیشم کردم از ان دست **جمله** از آنکه
 لیس باب صورتی چند که مبتنی بر عمل تکمیل باشد سمت ایراد
 میاید و وقوع آن با سالیب متنوع مقصودست مینو از بود که
 کلامه اخلال پذیرد بر و کلیم یا کثیر و بعضی از ان جز تا لیف بود
 و بعضی شرف بر یکب چنانکه در اسم **مکن** شرف از سونق
 چو رانند بزبان نام بخار در بهشتت تو گوی هر رضوان
 بکنند و در اسم **خرم** صاف راه رود پرورد رخسار
 نیست چمن دردی در دست سازگار و در اسم **چند** رو
 شرف فارغ شواز شود و زین چمن نداری مایه چند ان بدست
 و هم دین آنم ای قدرت بوستان جانرا سرو سرور کین
 خطا محض رخسار همچو سرویم دانست سر تابای بهر نام تو
 دست بز چنار و در اسم **دین** ای شرف روی یار در
 زندان به که دیدار غیر درستان و در اسم **تکلم** گویم
 بظرافت که نداری رفت خندید که در مان دل آخر نه منم

و در اسم **حجره** حرام گشت بر اصحاب در گفتن راز حرام را
 بزه دانم گویم از آواز و در اسم **قنبر** قیاد در میان دیم
 که مکتب آن چون یکدیگر میان در میان چند آنکه میدیدم بنیدیم
 و در اسم **افضل** افضل تا تک صبا سازد که با هر نام حال است
 و در اسم **ایس** اگر با نایب یا میسرود بهر شد در اول
 در صیانت و در اسم **مکم** ماکل مرفا ساز جهان دست
 بد است زرقوم مبارک دل سرماست و شاید که لفظ
 استقلال یافته از راده تکمیل دال این بر جزو تالیف نمی
 او چنانکه در اسم **رکن** ترک ما را تهرت از سرخار
 صافی خم زالمینداره بجا و در اسم **خرم** گوشه شکر تو دور
 دندان شرف از دور خرم و خندان و افند که آن لفظ
 بر تصحیف جزو تالیف کرد چنانکه در اسم **جیند** جسم
 گناست روی شرف نشخندان بهت لیه کنار و در این
 مثال **بسم بران** ای که برسی نام محبوب بر آن هر خسته نام
 مجربان ک یکنف اندر چمنه کردل نهما بودی کم تا بر عهد
 کام جان از رفت نام بت شیرینی لفظی تکلیف هر دو
 جزو تالیفند در ابتدا و ترتیب و ترکیب از دیگر الفاظ
 مستفاد میگردد و بعد از آن حرفی بطریق تبدیل دوحرف شده
 و مقصود تحصیل بکسبه و لفظ و المنة **جسلو** تو این بود کم
 اشارت بعمل تالیف و کینست آن بطریق تصرفات معانی

معانی و توقع یا بهر چنانکه در اسم **سعدی** زهر و خانه اش بخود
 در باب کسینه که چون فنی خود گری چه در باب جهان سازند
 اگر فنی نون کسینه که نزار در باب ایانی باک رفته بکسره بل شود در
 و دلالت کند بر تالیف امته از میان **ع** و **د** که در زهر و خانه
 حاصل شده و لفظی و از آن مقصود حصول می بود و چون ملوک
 این صیغ غرابی دارد تصحیح بهر چه در باب جهان سازند تالیف
 سخن بر سر ادرو شتر می و از قبیل تعصبات مذکور بود و مثال
 تصرفات در دیگر احوال هم تصور است و عرض از بار نمودن این
 صورت و ایراد مملکت تنبیه طالبان لبیب است بر اختراع لفظ
 غریب و المستول من الدر التوفیق لما یحب یعنی انه لیس فی
طس از دوم در بیان عمل اسقاط و تخلص مشتق از دوم را به
سپراید اول در شرح مامیت ای عمل و بیان فایده رعایت آن
 لفظی که کنی در آن می رود عبارت است از اندر خسته لفظ حرف
 از لفظی و مراد با از اختی حرف درین مقام اشارت است
 بعوم اعتب رآن و فایده این لفظ حاصل از این است مقصود
 از غیر و ازین جهت بعیر از آن با اسقاط و تخلص کرده میشود
 احتیاج به اشباع این مسلک در کتاب این عمل اجتماع امکان
 است با غیر در یک عمل چه هر گاه که بطریق از طریق تخلص ما
 اسم لفظی اندر آن باید در لفظ که متضمن غیر مقصود نیز بر آید
 از برای تخلص صورت ضرورت افتد بفرغ غیر که از راه

۱۷۴ در کلام مقصد اخراج بوده و باستش از برای لغز و محال از وی که
 الجمله دخل دارد در ظهور مقصود چنانکه شایسته است لا اله الا الله
 این کثرت نیز بر آن بود تا وحده از آن شود بیدار و الیا حقیقی
جمله هر چند غرض اصلی از اسقاط و تخلص ویژه کردن این
 حروف است از آمیزش اعتبار بکنار سایر لغات که آنچه در ابتدا حاصل
 کرد و باین عمل نه مقصود الیاتی است بلکه حرفی بود یا بیشتر که از لفظ
 بیاید از جهت تا بالاخره متعین شود تخلص ماده اسم و تکمیل صورتش
 چنانکه در اسم **داد** سرف چوبی سرو یا از در تو دور آید
 در آن زبانی در آمد که باز کرد شد و چنانکه در اسم **بهار**
 ای در صفت ماه بهاران شاه سوار وی ساقه سیم ترا ماه هوا
 بی قول میان اینی قلم نام ترا پیوسته بخش ناکند کرده بکار
پس این دو در در ذرا قسم و احکام این عمل و بیان حکایت
 آن جمله درین اولی از لغت بعضی حروف از لفظی نقصان
 باید کرد تا آنچه مقصود باشد خالص بماند از ملاحظه سه امر از
 سبب حرفی یا بیشتر که از درجه اعتبار سببند و آن مقصود است
 و نظری که مستعمل بود در مقصود و آن مقصود منتهی است و آنچه
 باقی مانده از مقصود منتهی بیدار نقصان مقصود از آن و آن صلیست
 مثلا در اسم **هرز** که سوخت بی بوجان سرف نام نیک است
 بجران جان که از ترا مندرج است لفظ بجران مقصود منتهی است
 و جیم و الف و نون مقصود وی وی حال محذوف لفظ مندر

۱۷۴ مندر مقصود منتهی است و دال مقصود و سیم و نون اصل
 و بعد از قرار بر این اصطلاح ملاحظه میشود که مقصدی عمل اسقاط
 و تخلص با التزام دو امر بسیار بنمود تعیین بعضی اجزای مقصود
 منتهی و اسقاط آن و امر اول به دو وجه مقصودست یکی آنکه مقصود اسم
 در ضمن مقصود منتهی کرده برون تا اول لغت سازند و از درجه
 اعتبار بپندارند چنانکه در اسم **قوام** بهر ابر و در روی تو خواهم
 تمام وان در روشن خانه ولی تمام بود و این نوع لغت که
 آنچه از اختی است بعینه ساقط میشود با اسم اسقاط عینی جنس
 بسیار و وجه دوم آنکه مقصود در غیر مقصود منتهی بپزد و عمل
 لغت کشته حکم عدم کرد چنانکه در اسم **شهاب** صنم سیم
 رخ را چو بخت آوردی گوشه بر سر آبی طلب و گوید
 و این نوع لغت چون محل او مثل مقصود است نه عین او
 ظاهر ای اسم اسقاط مثل مخصوص مکرر در پس اسقاط دو اسم
 باشد اسقاط عینی و اسقاط شکی و درین مثال نام **علی**
 ای صفت قدر تو عالی ترا در صفت قدر دو کس بهر چه
 مقصود منتهی و نوبت اندراج یافته در نظم اول عمل تخلص
 و ثانی بطریق کفایته لیکن مقصود هم در ضمن او تعیین بپزد
 و از درجه اعتبار آفا ده پس او را اول نظر پیش را از جزو است
 اسقاط عینی است اولی باشد و اما امر ثانی که اسقاط آن
 چند است که بهرلی از دو وجه که در امر اول مشروح گشت تعیین

شده بجز از درجه اعتبار بصیغه مختلف و عبارات متنوع
 مشتق کرده و چندی از آن ها نشانه ملک پان خواهر است
 و من الله العول و التانید **جلوه** از جمله طرق است
 و تخلص طریقه استنساخ که بکلیه بی و آنچه باین معنی باشد
 منقوص از متوفی منه اسقاط نماید بمشابه اخرج مستثنی از
 مستثنی منه مثل در اسقاط عینی گویند بی سرو پهل و بی تمام
 چنانکه در اسم **صاعد** بی سرو پا وصال معیوم شده از نظر
 چشم بجار و در اسم **سعود** تا ماه تراشک مومنزک
 هر نو آئین را بجا آید خورد سید کناره حبت و کل پهل
 و در اسم **بعثت** رقیب چون شرف از روی یا فرم شده
 عنوتی نو آری به نهایت است چنانچه و در اسقاط است
 که منقوص در غیر متوفی منه با استقلال تعیین یافته است
 واقع شود و آن لفظ با عینه منقوص بیج یا دال بود بر آن
 بر وجهی از وجه اول چنانکه در اسم **احمد** صاج مرد چوب
 صبر بای از غم دوست بنام دوست بسوی کن و شرا ببار
 و در اسم **کمال** چون کبر دست دل از کلام شرف غالباً
 سر وی با بی مصحح نامی مثال جلوه است هر دو قسم اسقاط
 را و مصحح اول را جمله اصحاب یعنی اسقاط عینی بودند
 بطریقه استنساخ و چنانکه در اسم **بر علی** می را بار یک بزرگ
 کن که بکلیت در عید ماه در آن بی روی دکن ای دکت و کلا

نام آن در بر طبق

۱۷۶
 ثانی که مشتق دال بود بر متوفی چنانکه در اسم **حسین** بحر میگرد
 پیش چشم یا مهرش خجل که تو نام نیک خواهی شرف آنرا ببل و در
 اسم **قلب** اشک خونیز در کربان خواهم پنهان کنم قطر مبارک
 رفت و بردمان مجبور باشد و شاید که ادات استنساخ از آن
 تکمیل حال شود و چون تواند بود که تته لفظ محمل عین متوفی باشد
 و تواند بود که دال بود بر آن اول چنانکه در اسم **خواجه** آنگاه که بجان
 دل و جان می زنند در بر جهانند از آن می نهند خواهیم که زخم
 ریه شرف و آخر چه چشمان تو چشم جوان می زنند و در اسم
خضر خرابی را که پیش او کند ضر عزیز مگر که گویند او پر و در
 اسم **شهاب** شهابی را باها میخوانست ساقی شرف جان
 میداد تا صحت باقی و از مصرع ثانی اسم قی نیز بر آن می آید
 و نامی چنانکه در اسم **شجاع** با وصل رفت کاینه لطف خداست
 زلف تو بر آشفته پرتاب چراست کوی ز جفا در من لوت
 بکشه مشاطه در آن میان که مویت پیراست و افند که
 ادات استنساخ با استقلال مذکور در مشتق از تکمیل حاصل شود
 چنانکه در اسم **عین** هر چند زنا که به عواد است دانش
 از در عیان به دانش **جلوه** از طرق مذکور طریق لغت است
 که منقوص منه را صفت ذکر کنند که مشرب باین نقصان متوفی از
 چنانکه در اسم **بخت** در کوشید شرف نام شرف تو پان کرد
 بر هفت و نه حقه بود آنگاه عیان کرد و لحنه بقدر معانی لغت

۱۷۷
 بهرین واقع شده و اگر چه کوشش صورت نگرفت و در اسم
عادل عاشق دلدار کور انیت عشق دلدار کوی بوی شایسته
 وصلش بوی کوب از تخلیص منقوش بطریق لغت است و اجزای آن
 بطریق لغتی و در اسم **موجز** در آفتاب چو کرد جهان تیر انداز
 چو چشم خورشید از نام خورشید کوی باز و در اسم **مکرم** لشکر
 سر باز غم تاخت زهد جفا ز زلفش کز هم دل و دم سر بر دست
 و لو آند لوی که محض صفت از اراده تکلیف کفین بل بر چنانکه در اسم
سراج سیر باران که اجر چیدست کوی خلد آسای جانان
 مقدست و در اسم **مشاه** چشم کفین ز دلبری کفین بگوش
 بختی دل رنانه و در اسم **جانی** شمشیر زهر بار تو با جانی نهادت
 بر سر روان عالم و لیلی نام ترا **جلوه** و از آن جمله طریقی است
 دانی چنانکه در اسم **شهاب** شاه کرد بر اسب کرم هواری
 سرف دل از این دان بردار و در اسم **شرف** از نام خوف
 نشای آن بایه کنونی کفین اول شب و رفت ز نهار تا کونی و در
 اسم **شهاب** شده شکوه یا پر کفین نامش چو بر دم از ناز کرم محرم
 لیلی تیغ ز شکوه کوی کوباز و در اسم **رکن** ز خود کیند کونی
 چو بر شیمانند سرف مکنز کوه و در کذا کرد و در اسم
سلطان لب ساقی و لطف بچه او کوی کوی کوی کوی
 و در اسم **ابراهیم** تا کفین روان در طلب بایه صفت اشک
 پرورد بجان دل طیبک صفت اشک خواب کز خواب کرده

بر دلیجه ای کفین ز جوی چشم مبارکین اشک و در اسم **قلم** چمن
 قرین بجاست رسم کوی بر یکسای شرف بجزره او و در اسم **اختیار**
 تا مجوز اختلاف جمید نام لاف بکند از یار جو تو شرف
 و اسم **علم** جلوه و از طرق اسقاط طریقه لغتی است که بکلمه
 و تقاریر آن توسل جویند در اسقاط منقوش و در انبیا کفین
 مسلک طریقی مقصودست یکی آنکه لغتی بصیغه نیست بلکه و
 نشاید که بشود و نظایر آن متوجه منقوش شود چنانکه در اسم **یوسف**
 روز بجز و سفر عشق مر ا پایان نیست آه کینند در دل لیلی مراد
 نیست و در اسم **نجم** ز نور چشمش مناشکست اشک و در کفین
 رضایه نام کفین و در اسم **کعبه** کعبه ندارد و کفین باین محرابند
 اسناد کفین بمنقوش چنانکه در اسم **جمال** بیستم کز زنی شایه
 و با پیوند ز کس بل بر دل خوشست اما سر دوری ندارد در
 و سیم آنکه مثل کفین و نیایی و ندریم صیغه لغتی منسک کرده بقای
 یا محاطب یا مشکلم چنانکه در اسم **شمس** نام بر سیم و در اسم
 لبش کوی سرف چشم و کفین بهم اول و آخر کفینت و در اسم
 معین کوی کفین بند بر دیده ما هم عین سیم کوی کفین کوی کفین
 مثال منقوش تبدیل حاصل شده و شاید که لغتی نیز از قصد تبدیل
 کفین پذیرد چنانکه در اسم **جمال** دل بجز کوی کوی کوی
 دارد الفت بتو و فتنه می آید و چنانکه در اسم **خاله** چمن سرف

حال عرض کردم بادل شاید که گنمشان مشاکل دل گفت بسینه
 راه بری در بایب که حال شوقه الیه مثل ذکر سر در بایب در آید
 لیه صورت از لواحق محسنه محسوب است چه درین کمال نوع خفای است
جلوه و از آنجمله طرق اخبار است و اسناد افعال و آثار بے
 کوشش بکار نه و لغتاریف آن ولیتر اسلوب است بسبب تقاریر
 چه افعال آثار که مشعر تواند بود بسبب تقاریر از درجه اعتبار
 از کثرت بمنابر است که استقصا و استیفای آن اگر معجز نشاند
 متعجب خود است مثل رفتن و رفتن و سستی و از این سخن
 و با حق و با حق نو که احسن و افاد و کشتن و کشتن
 و بختن و جیدن و کزین و کشیدن و بزمین و پرین و
 پوشیدن و پوشیدن و کشتن و کشتن و برداشتن و آید
 و کشیدن و درین و کشیدن و کشتن و سوزانیدن
 و باریدن و بر زمین و نهادن کردن و زایل کردن و نهادن
 و بیاد دادن و رسانیدن و افشائیدن و اندک و ماندن
 و لیکافتن و بر تافتن و کندن و افکندن و پاره شدن و
 آواره شدن و سایر آنچه بوجهی از وجهی نیستی یا جید یا
 از آن نم توان کرد مثل فراق و وداع و دوری و جوار
 و نظایر آن و چون در اسقاط منقول توسل با مثال لین
 افعال و لغتاریف آن نمایندش بیک اسناد آن است
 منته کرده شود و شاید که بعضی غیر ازین دو

و گو تو آنده بود که مسند باشد بغیر الفاظ از متکلم و معنی طلب و غایب
 میریک بر سپیل افراد یا جمع بصیغه ماضی یا حال یا استقبال و عرض
 ازین بسط تنبیه است بر کثرت صورت ممکنه لیه اسلوب بعضی
 از آن در مطای امثله که ثبت افتاده و بعد ازین در هر باب
 سمحت ایراد باید یافت شود و درین مجال هم طرفی از آن باز
 نموده خواهد شد مثلا در اسم **حسین** دل بنده از حسن غم می آید
 رقیب از یکن استیمن بر فشانده و در همه اسم **س** روی بکنوز حب
 سعادت بنا که همان خوش براه او خوزه و مارفته از زمین در بین
 مثال اسم از مجرد مصرع اول استنباط میتوان نمود در اسم **علی**
 دی درین که مثل او دیده نید می آمد و از نشاط می بخندید که غم
 بکشد از دل او از شرم بسبب بلبلو بکنید در اسم **حاجی** در داد
 چه رسید از آن ماه لقب در جام رخاچی می لعلی ضرب بچاره دل
 از غایت حیرت بکنید از صورت آن رخاچی و لعلی و در اسم
محمد جانا بلم ملک صحت ندغم جان حبیب که خواهی و در آید
 ندغم که باز نماند کنی ز محرومی اوی دامن تو گیرم و امانت ندغم
 و در اسم **طاهر** چمن غمزات ای کشته چون بسیار در در در در در
 خوشخوار بر داشتیم از عطا در ایام چشم ای مثل نظر گوشه
 چشم باری و در اسم **شروان** ای کشتن کمان بدگوشی تو از آرد
 شکستگان حسی تو انصاف من از شرم سر افکنده کردم تا
 رز و ستان فرستی تو و در اسم **خواب جان** حسی بر اوی آن

۱۸۱. بینیم یا بینیم **بینیم** جهان چشم و انهای آن جهان هم و در اسم
نجیب بر کونم با طبیعت عاقان گفت شرف شد دل از این
 فانی نظیب حکم پادشاه و در اسم **شیر** شیر پیش اندر
 سیریدان آید تا جوهر شرف چیست میان بکنید و در اسم
ظاهر در کوی تو کوی محال کدزم شرم بادا کره جنت بزم
 بر نازک آسمان هم پایش ط کرم دست دهد که جان ز جبران بزم
 و در اسم **حزوه** رحم زاهد خرد دل منگینه کل ز باغ وصل ساق
 میدرد و در اسم **عجید** خواب خشم نگردد آن تو که در اسم
 دل زلف پریشان تو که سپید شود از پای در افشاد خود تا پای
 بر دهان خندان تو که و در اسم **ختیار** هر که چه صراف مافتد
 حقیقت شناخت شاخ امل سر بر نه رایت دل بر و راحت و در اسم
لقمان حرف فرشته خرد بر غم من بری همان از خلق روانان کرد
 مانده ام ز در مان و در اسم **حسن** با مایل خال جوهر وصال که
 در حال نبل تو در ام مایل که و در اسم **فریدون** فریاد من از
 دور سر و قد جانان از کس که بگردون شد از کرد بر آورد و در اسم
همیشه با ده چنگله لذت نوش و منش را در اذیت جام سیر کند و
 شید از لب او بر تافت و در اسم **شکر** لب شیرین از انام نه
 سرماند و نه با هر برداشتم از علاج دوم آنها و هم در ان اسم
 کل عفت خیر ز لطف نازک تن او شد جابه در ان ز زنگ ایمن
 او کارش جو بر آفت سرف دلوه کرد و ز لوله باره شده دو جام

۱۸۲. دامن او و هم در ان اسم ای برده دل و دینش بر خنده هم خوان
 جهان ترا جان بده هم از عشق تو دل اراده محبت باشد
 و ز زنجیر آن شده کنده هم و در این صفت نشد بفرزفت محبت
 چنانکه در اسم **نجسم** زنده کند میگویم خیر با جو المزدل دل دیوانه
 را بوشد سپاه نام او در **جبل** در اسقاط حرف خیر
 کلمه بزرگ ناقص گویند و ابرو محقق و اخوات آن کمال توان که خیار
 در اسم **عل** در چشم فخر آیه ماه نام درنا جز ضرورت بخود آید
 کما و خیر و در اسم **اختیار** رایت خاقان چو کرد در معنی ناقص
 ناقص شود زو منصف و در اسم **کنجش** کما کنه گویند که تا رویا بود
 یار زیر رویا نیست باقی معنی را هم شمار و در اسم **حمید**
 خیر محقق گویند پریشان در ان اشاده با شاد آدم و بجای وانی
 و محقق و نظیر آن با سقاط حرفی که میان دو حرف اول و آخر
 که میزب اشارت توان که چنانکه در اسم **نقیب** بس بر دیدیم در کما
 توان راه خالی گشت و باقی فتنه کلمه خالی تصدیه معنی حال
 واقع شده و گشت ادوات قلبت یعنی نظیر آن که کم اد از راه در میان
 مشار آنست و حال که روی در و نمازده کیدو یا ز کردید و غرض از این
 سخن آنست که خالی نه صفت راست که بر ان تصدیق را را میسوز
 باید خزانده و خیر شوی متعسر سنگه است و تصدیه معنی باید که بتبارک
 بجلالت و سلکات در نظم درست بد آید و نه آنکه گشت هم ادوات
 قلبت و هم را بطور که این وجه با آنکه اقرت است لیسوا ب هم بی معنی

۱۸۳
و عجزی نسبت و چه نظم مقرر نامی ضروریست بلکه از برای طبع
آزمایست و تشدید خاطر متصدران باید که از افعال این طریقت
باجز بنیز و من الله العلیم الخبیر **جمله** از این جهت است
بر اسقاط کلمه است چنانکه در اسم **رکن** یا رکنی که جوی کرم
کنند از جو رویی خرمی صبر نشود آنگاه بعد از این در لفظ
که بطریقی تحلیل حاصل شود بی نهایت لطیف است تا متوجه و ادوات اسقاط
هر دو پوشیدن بطبع و بعد از شرف این افاده متوجه کند به کثرت عمل
و تکرار افعال چنانکه در اسم **کار** زلف را گویند که حاصل عمل است
تو گفت ماه پس در مثل کلم شرف و بینا مگو و در اسم **سدر**
چاک ز حبیب صورت در عنایت جان شرف جابجایم بدست از
بمانی کاشک در اسم **ارشیتر** خار خالم بچو شرف کاشخ
داس کن بر آورده در این در اسم **تاج** بر آورده که محتاجان
چو فرست ای ای جان که از محتاج کلمه اسما کفر استقا
و از لفظ بر این اگر جندی سبق ذکر یافته و شاید که بعد از این
ببراد افند وی اسرار اعانه **جمله** لفظ که دلالت کند بر
اسقاط متوجه غایب بر سبب انفراد است اسقاط بر کوری باشد
بحسب مقرر شوی و تواند بود که نباشد در صورت اول معنی او
ببرد و حیثیت شوی معانی یکی می باشد و تواند بود که مختلف بود
چنانکه در اسم **خرم** و کتبش آن سه را تا کتبش باشد باک
الفجری بی باری بر ما حشر است و صورت ثانی که در ال بر

۱۸۴
بر اسقاط مستقل نباشد نیز بحسب معنی شوی چنان تواند بود که
در ضمن لفظی بطریقی تخصیص اندراج باید در نظم و بطریقی تحلیل
اراده استقال او کرده شود چنانکه در اسم **حضر** خرابی را که
باشد ضرورت و درت نحوه زبده نام کی نشاد و صورت آنچه
از ان در حضور حیوات سابق سبق ذکر یافته و چه از اراده تحلیل از
برای اسقاط بر این تا مقصد تبدیل بعضی حرف بعضی شوی اندر لفظ
که از هر دو لفظ که تحلیل حاصل شود همان ملحوظ خواهد بود یعنی یا
ملاحظه مقرر نیز چه اگر هیچ از ان دو لفظ را دلالتی بر اسقاط
یا متوجه منتهی به این تحلیل را در اول عمل در خطی نموده و خلاف متوجه از ان
این پس البته باید که یکی از ان دو لفظ را بحسب وضع مقرر بر این و آن
دیگر را شاید که پیش و شاید که نباشد مثلا تواند بود که یکی بحسب مقرر
دلالت بر اسقاط کند و آن دیگر غیر متوجه بود چنانکه در اسم
لقمان خلق حجبه تو ترا در شسته بران که زبان ددل شوم جو شرف
خاک استن در اسم **سید یک** شرف را به دیدن شریف
کهرزای و از انذاله نگاه و در اسم **نهر** چشم هم جو بران قد
دلای افساد دل را طلب نام نگو ای افساد چشم آرون قد
تو بر دل آمد از خانه دل اگر نشیند بچو ای افساد و در اسم
قاسم بار بار نامان بود در بریم او حرفها بیرون بماند نامجو
و در این مثال قرون که متوجه منتهی است یعنی نکلور نسبت بلکه لفظ
ترادف اندراج یافته در نظم **سید یک** که از الفاظ تحلیل می باشد

۱۸۵ کتبر اسقاط و آن دیگر بر موقوف بحسب ملاحظه معروضه خواهد
 در اسم **عشیر** سر و کله یوی تویم جابر گوشت خبار از آن
 ره چشم یران بر گرفت و تواند بگویم کی دالت کند بر موقوف
 یک بر موقوف من چنانکه در اسم **شرف** هر صبح زدن شرف با لاک
 خم چون حج ز شهر عالم آرا نام قلم اشک من با سر و پا
 مادی بکنست ز در بائی کم از لفظ در بطریق ترادف
 اراده رفته که متوقی من است و از لفظ یا بطریق تیزی که
 منقول است و افند که یکی از آن دو معنی متوقی بر می آید
 معنی وضعی یاد الی آن با آن ملا حظ و دیگر لفظ از قبیل
 بود بوقوف کات که با تخم لفظی دیگر دالت کند بر جز چنانکه در
 اسم **عزیز** چشم تو نماز حوی شرف نماز او کند بیست
 عمره خواست که نماز او کند و در اسم **عشیر** شب زلف ترا
 بر قراف ند نسیم جانهاش فدا که در حور افشاند نسیم
 از ظرف صفت نسیم بر غیر زد از نسیم گوشت و غیر افشاند
 نسیم **جبل** از مباحث سابق بنظور سوست که ساق
 در اسقاط مثل دونوب اندراج میاید در نظم کبار در موقوف
 منه و یکبار استتقال معلوم شد که تحصیل ماده حرفی را طریقی
 مست که بهر یک از آن آنچه خواهند تحصیل توان کرد و شاید
 یک ماده معینی بزایده از یک طریقی حاصل کنند و این معنی بر سبک
 اجمال استی ذکر یافته و اگر توفیق مساعدت نماید بتفصیل گذارم

۱۸۶ خواهد پذیرفت و طاعت که از اول حرفی آنچه بتفصیل
 حصول آن بچینه موجود بود در است از آن حیثیت که هر کس بر او
 حصول شرف دیگر اتفاق افتد گویم که مذکور زد و در صورتی که متوقی
 از یک حرف بر ایلیه جمع آن بتبعیت متوقی من استتقال تواند
 که یک طریقی من و سایر که بنامین متواتر وقوع استتقال منی را صورت
 که آن کون تصویب است و از برای آن خبرت و استیصار خبر از آن
 باز نموده خواهد شد مثلاً در اسم **سکمان** از پیشتر و اول کون
 ناخلف نامستیت بی نام ای شرف متوقی دریم
 محل گویم موجود است بر سبک این در اسم **عقل** کل را چون
 نسیم بر خاک ازخت ببل آن آفتاب ز حضرت که است
 در پنج محل بینه مذکور است و در اسم **صدیق** مرزور از
 کل داده در میان و در بنام و آن مسوق کیر و جان فشان
 بر در صراحت گویم به صحت و دردی نه و در لفظ کل در
 آن نوشته و در اسم **محمد** از آن معنی جوید نام بریم
 مرابحت که موقوف بخت عربت حروف تکاملی
 عرب که منقسم بتبعیت مع هر چه بتفصیل و تفصیل مذکور
 گشته و استتقال لی بطریق ترادف از برای بنام در نظم
 و عرب بطریق تفصیل و بر عکس این در موقوف اسم **محمد** نام او حکم
 برست آورده ام کی لغو از خاطر آورده ام کی در نسیم
 حکم بیرون طریق مندرج گشته بتفصیل و ترادف و استتقال مذکور

۱۸۷ شخیص و در اسم بحکم بر کل از نسیم که امده بجای آن
 در ششین وه از طبق منکان منقول برآمده از یک عمل حاصل شده
 چه از کل که به کل منضم و شخص مندرجست در مپت ل بطریق احواد
 و خصص غنیته و از و بطریق عددی که منقول است اراده است
 و صورت عملی این عمل و شویات و توش از صیغه و جمله است و آنچه باز
 نموده است شرح بیرون تینه طالب بر او انی و اسما لسانی حاصل است
جمله در اسقاط شمی که مینه منقول است عمل اولیه که در می شود
 در نظم که آنجا که به یک در کل منقول است از انرا به مینه بعینه باز آید
 چنانکه در اسم عدد و قائل سر سجد با دو زش برده ام که در لغت
 متخلفه گفته حونی در میان آرازدان و شت یک که بعینه معانی
 نکرده اما ترتیب حروف در هر دو عمل یکجا بهر حال در اسم احمد
 سوز دین کار آید اول وی تیره شب سز آید روز اول سلام
 و فایده دل نبوشتم تا که از ان میان بر آید روز اول و در اسم
 قائم نشیند تو چو ز جهان بگذر آنت تا که از ان از قالی نسیم
 و در اسم معرفت جم از اطراف جمع رو به پشت تیغ فغیر بر آید
 آخر کار و در اسم منصور مشهور به نام شمشیر کار که در لغت و ظاهر
 بنص لغت قرار و شت یک که رعایت ترتیب حروف کرده شود چنانکه
 در اسم یاسر شکم در فراق شکر نو یا در بیت از ان تا مگر
 و در مثال بی صورت که ترتیب حروف منتهوی بوجه استخالی حاصل
 ترتیب اولیه بوجود مندر که لغتی کرده شده تا موافق گردد از آنجا

مزایا و محنت محسوب افتد چنانکه در اسم **پرسش** بر دیده
 زنی نیرم و تابی بهم و آنچه مستقیم زشیم و در اسم
حیدر آتش دل بخت حیرانرا و اوله از دور فلکند شرف
 و در اسم **حجیر** عقل زمان دلو در ان از زید از ادوشت دل برجه
 از جمع و نام دل ز زمان محوشه و در اسم **بسنز** بهای کابل
 اوگت و ن و گت پریشان بهی بهی که بخار بجای طعم آمد
 و در اسم **شیرین** اسما شرف داشته روزگاری کزین شها
 شده گفته از ان کسینه با برین و در اسم **اختیار** نام است
 مینز اختر سید بر سر سر دل بویچک و اسم بر سر در حضرت
 میرزا چه صحت لحنه از ان جمله و نیاز بر سر **جلوه** در
 اسقاط شمشیر که منقول است استخالی در ضمن لغتی که متخلفه غیر او
 نیز بهر تفصیل نمایند مسلک عام در ان نام ام بر ان لغت بر یک
 از دو تهرست یا دفع غیره باید کرد تا منقولی حاصل کرد و از منقولی
 بیندازند و در این صورت عمل اسقاط و تخیس بر کرد و اسم شمس یا کیم
 انداخته است از منقولی تعیین باید نمود و اسقاط کرده و بهر حال
 اجتناب افتد چنانکه در اسم **جبار** اشک می بی سروی پای از
 جست از چشم فتنه از کوشه ابروی تو چو چشم بر در آشت
 مصرع اولی مثال برای اولست و ثانی از ان ثانی و اگر لفظ
 که مشتمل بر منقول غیر منقولی بهر حال بود از حروف اسم و باز
 نمایند بهر از وجه که بهر حرف از دو منقولی منتهیست متصو و حاصل

حک خیارم

ما را برین نام از نامی که حرف کسبه در آن مقام و چنانکه در اسم **حمال**
چشم بر خال خود الو شرف امانند که لغوی نیست آنچه در اول است
و اگر بجز قصد لغوی است که در کتب است که هر که نام چشم بخال پیش
آن شرف زد بر زبان میگوید آن در ارج باشد و مقصودست که
دین صورت متعوی تغییر از غیر محققان ذکر دارند و عرض اسقاط
سازند چنانکه در اسم **بها** برین نامون نامون بیهیضه
بها مونی که مامون را ندیدیم **جبلوه** جهم از نوع حرف
متعوی در متعوی است مگر متعوی نیز و بعضی از حرفی اسم بود
اگر در نظمی ای نیز بوجه از وجه نیستی آنچه اندک است بجه از کلمه
حکایت شمرده که چنانکه در اسم **زکریا** نامش زن را در حواص
کاش زرد و جاف زوشلم و چنانکه در در اسم **فاسم** و **فوا** در آن
مقام که مرد افکنند ز اول امر تو مردی کن و حرفی بکوز سوز حکم
و شایده که ترتیب حروف در کتب مشهور به تقیصی مکتور چنانکه در
اسم **رکن** چنانکه سوز کن را کنت و سوار شد نامش که حرف
شرف است کسار شد چه وقوع آرد در سوار بعد از الف حرفی است
که رای دوم می باید انداخت از سوز کن رنه رای اول و در اسم
احمد نامش سوال کرد از صاحب مدارا و زبانی گفتا کردم
روان صیارا و در اسم **نوشیروان** در کنار تو کران سرو
روان میخاید و در نیز سوز کونیم ز نامش **جبلوه** از بیاب

که نقصان بصیغه از دیاد ادا کرده شود چنانکه در اسم **شرف** در نام
او چو بستند حرف فرزندم از کتب الی شرف کتم تا عمر نراند
و در اسم **بها** آنچه باطل بود طبعها رو کشته است آگاه است
نام نحو و هم در اسم کفر فراق او خزان بر غم است نام
او ای بهار خرمست و در اسم **فاسم** از ابتدای قوافل جود است
کشد شرف حرفی ذوق اضافه که باطل است و از آنچه
است که مقصود با بیه مقصود در غیر متعوی مندیگ و نیزه
استراج دهند مثلا یک حرف از ارکان اسم بود و یکی از سبب
یاد و حرف و دو حرف باز یاده و غیر مقصود را مجموع با هم اسقاط
کنند چنانکه در اسم **صدر الدین** صید حرم اصل به
یعنی میوزان یکی یکی میران و چنانکه در اسم **حیدر شاه** شرف
چنانکه نام او کوش حرم دار اشیا به کران حرفی که در ترتیب
بیشتر مزید بگذار و در اسم **علی** عالم را غم ترا از
دشمن و فضل و هنر و یکی خواند یکی نه گفته دان دانند مگر
و در اسم **شرف** چنانکه شرفی گفته ز کسار شرفی فرد تا میک
نشود شواند شمار کرد و در اسم **ناصر** شرف دارد نیاز
صبر بهم مران آنها یکی هست و یکی نیست و در اسم
محمد آن تجلیل مدعی نام دلارام مرا به دو حرف است
با چنین دروغ آمیخته و از غراب اسقاط این است

در اسم **بوف** اینست شنبه که بر اسم لفظ جرح است
 عکس آن خیال است شرف و زبر در است و در اسم **زکریا**
 با سر زلف آن کنان روان میان هر یکی به آن درو بریم میان
 و جباری دیگر **تار** از زلف تو جویم جان از کنار
 ای میان و عکس آن **طس** از سوم در عمل قلب مثل بر
 چهار بر پایه و کنان سه الایعانه و الاهدایه **سپس** به اول در بیان
 ماهیت این عمل و تبیین غایت و فایده آن از تصرفاتی که در
 معیبات لا یتقیا آن نموده ضرورت میخورد تغییر ترتیب
 حروف و کلماتست بتقدیم و تاخیر و این لفظ تو اندر لفظ
 که بر وجه واقع کرد که مجموع حروف لفظ از آخر تا بیان از اول
 شود بترتیب چنانکه در اسم **نوح** در اول دوست رفتن
 ره چونم بود باز کرده و این نوع مقصود قلب کل کلمات
 و ثباید که ترتیب بعضی حروف آن لفظ که عمل لفظ شود
 تغییر میبرد چنانکه در اسم **نوام** است عذراوش ما را
 نشانه هر سرف از و این است شنبه شنبه شنبه
 و نظایر این را قلب بعضی خوانند و مقصود است که در ترتیب
 جمیع حروف و نظایر کلمه از حال خود ببرد اما نه از آخر
 تا اول چنانکه در اسم **حمید** دو شنبه سرف چو در اندر
 است شنبه بدیع یا میخوانند و چنانکه در ما فهم از لفظ
 قلب هر کلمه مطلق ذکر کنند بی قید و این قلب کل میشود

میشود بان سمن گفته شد امثال این در قلب بعضی شنبه اول
 مینماید و تواند که لفظ بتقدیم و تاخیر نسبت با عین دو لفظ
 کرده شود و وضع حروف ایشان بحال خود باقی میماند چنانکه در
 اسم **شهاب** از روانی آب شط چمن زیر و بالا چشم
 خوانند مظهر و نام یار ز بنای چشم و وجه تصرف در مجموع این
 صورت تعیین ترتیب راجع میشود و اختلاف در آن عمل است
 به نفس عمل از برای تقابل ضوابط و انضباط قواعد هر تصرف
 که از این جهت نیز و تغییر ترتیب باز کرد از جزئیات عمل طلب
 محسوب خواهد افتاد و اگر چه شاید بعضی از آنرا کیفیت
 قلب خوانند پس عمل قلب اصطلاح این تدوین عبارتست از
 تغییر ترتیب حروف و کلمات و فایده و عایش تکمیل امور صورت
 محصول اسم که مقصود اصلی است بر آن مترتب شود یا آن ترتیب
 بر وجه حسن واقع گردد و اسم علم و حکم **جلو** و چنانکه در اسم
 اعداد بطریق عمد شکل آ و عکس یکدیگر افتاده و عجیب
 صورت آن و بعضی از ارباب این صنعت در تبدیل حروف
 این اعداد بیکدیگر صیغه قلب استعمال نموده اند و مثالی از آن
 در کتب الفارسی است ایراد نیست و این گونه لفظ ندارد
 محبت است که سخن در آن میرود چه تغییر ترتیب حروف و
 کلمات اعلق ندارد بلکه تحصیل ماده راجع میشود و از ترتیب
 عمل ترتیب است که کیفیت آن اگر توفیق مساعدت نماید

۱۹۰
 بتفصیل باز نموده شود بعد از این و ما ذلک علی الذمیر پیرایه دهم
 در بیان قسم این عمل از تفاوت آن چند بوضع بیست و یک قلب
 تصفیه در ترتیب حروف و کلمات از بهر حصول مقصود کلام
 خواننده یا از برای توقع آن حصول بر وجه اولی و البقیه خود
 میشود که در کتب هر یک از این امور است که شرح غلظت عمل
 آن و فایده آن شرح طاری میشود نظر بنسب حروف و چون که آن
 منقسم میگردد بقدر و قدر و قلب عملی و بلا حفظ عمل لغت
 انقسام می یابد بقدرت کل قلب بعضی و قلب کلی و باعتبار فایده
 و غایتی که باعث میشود ناظر را بر این کتاب آن دو قسم اضافه قلب
 و جوی و قلب انسانی و در جیسیم اول است که اشارت به ترتیب
 حروف و کلمات که عمل قلب است فیسیم بر دو طریق صورتی
 بندی که آنکه لفظی در نظم ایراد است که بحسب وضع دلالت کند
 بر آن چیزی که قلب و کس و کشت و باز گوید مثلاً در اسم سیف الدین
 تن حسیه شرف را چون از مهر شاست لغت کشت و در
 علم صورت بدلاست و دیگر آنکه سخن چنان ادا کرده شود
 که خواننده مشغول به نقل بعضی حروف از محلی دیگر و از جبهه
 مغزات کلام را دلالتی بنویسند به ترتیب جی که در اسم
 ذکر یا بر فرق که است لغت در بارم خود نماد بر
 و از اول قلب و ضمیر تعبیر کرده میشود و از ثانی قلب حبیب
 و وجه سیم ثانی است که محل صرف تقدیم و تاخیر یا صرف

۱۹۴
 حروف معزده به ترتیب الفاظ و بر تقدیر اول یا تمام حروف
 لفظی از آخر تا باول بر ترتیب و آن قلب است یا نه چنان
 و آن قلب است چنانچه در بهر ایه اول گفته شد و اگر عمل صرف
 الفاظ باشد نه اجزا قلب کلی موسوم میگردد تا هنگام ذکر معیار
 بود از آن دو قسم و مثل تقسیم اجزا است که در معنیات چنانکه غیر
 ترتیب در ماده اسم میکنند از برای تمام صورت آن در حروف منقسم
 که در اسقاط مثل استقال آورد نیز کرده میشود تا موافق ترتیب
 منقسم منتهی گردد از برای اتقان و حذف در صفت و تسمی اول
 قلب جوینست که در جمعی کلمات اصل و صورت اسم و حسب اسم
 دوم قلب حساسی و در وجه است اسقاط و تحصیل این معنی مترتبه
 مثلاً در اسم **ایوب** نام او سیم و کم شده دل منتهی که همان
 بوی دل که شوم یا یکم نام اول آن قلب در صرع اول است
 و در صرع ثانی و جوی و درین مثال با هم **حیدر** بر ایشان و آن
 چنانچه در نامه شرف از حریف در آن نام بابت سخن خود
 منقول در قول منتهی مرتب بود و در منقول نیز بر ایشان و آن
 ایمانی بآن آفت و امثال این از ذق این صنعت است
 و علم **جلوه** در قلب و ضمیر محل صرف لفظی یا به
 لغت تعیین حرفی از حروف آن چنانکه در اسم **تاسم**
 مرار و زکر لغت شد و صلی شد صریح تا کردم مشت
 و در قلب صلی بغیر تعیین محل اسان یا به در بعضی اجزاء

۱۹۵ آن و تصرف در لغت و این جهت قبضه اولی و قلم است نیز در
 بینه مثل اسقاط که قلم کرده شده با سقا و اسقاطی مثل چینی
 که همان حروف که تغییر زینب آن مادی و این یعنی مادی محال
 نیز تصرف کرده و شاید که مثل آن در محلی که استعدا کتب
 و در این تصرف کنند و قسم اول با هم جمع می شود میگرد
 در این **نشان** نشان از مردم نهانی بود قلم سردر میان آورد
 آن بود و قسم ثانی با هم جمع می شود حاصل می باشد چنانکه در
معانی کفایت گفته ام نام ترا معنی است کتب فی
 زیر و بالاشته زان نیست است و تواتر بود که تغییر مثل
 در زبانه از یک محل اتفاق افتد چنانکه در **جاء** الراجح
 بود روی جان مقدم داند شرف بر زبانه در آید از دریا
 و ازین تغییر است که اصلاح ترتیب حروف بسطی می
 میکرد و ضم و قسب بی غیر و قسب مثل چنانکه لفظ
 ترسم را ماده اسم ترسم زنده اگر کسوت نظمش باین موال
 سپرد از آنکه صفت کبری نیست که آن نوشته شده است چنانکه
 که آن نوشته شده نامش بود کویم و کویم بر قسب ترسم که بهم بر آید
 آشفته شود قد و ضم بر نیزه و اگر چنین ادا نماید اسباب
 مراد از بهم افتد روزی زلف تو بستم و لم افته روزی
 پرده شرف از غمزه خو خوارت نام ترسم که ترسم در قدم است
 روزی قسب می نمود و اگر کویم دلد است چنانکه در

۱۹۶ منزه ترسمند بر دل غم پرور من مانده شرف بر من کویم نامش
 ترسم که سر تیغ زنبور سر من قسب می مثل بیج **پراپ** سووم
 در ذکر صیغه قلب و تبیین بدلولات آنها کسب بقصد مکر
 مراد از صیغه قلب کلمه است که منورم او مشهور به تغییر ترتیب
 و از آن کلمات آنچه کویم زده تنبیه شده و بنظر استوار در
 آمده از لغات تازر لفظ قلب است و عکس و مشتقات آن مانند
 منقلب و محکوم و منقلب و منقلب و نظایر آن و از الفاظ در
 دل که بلا حفظه ترادف و اشتراک معنی قلب استعمال میکنند
 و بار کویم و دریدن و بازگشتن و آنچه از فرغ و تصاریف آن
 بود و در لعل نظایر این صیغه قلب کمال است و اگر در بعض
 یکی از آنها توسط جویند مهارت و فرخ حقیقی است که ایانی کرد
 شود باین چنانکه در اسم **تسلسل** مشهور استیم بر نام و
 چندی زان بگشت اولی بگویند کویم و در باره باورت
 و از الفاظی که دلالت آن بر تغییر ترتیب بغایت ظاهرم
 و همانا پس از این زمان کسی مقصد استعمال کرده لفظ **تسلسل**
 و برایشان و بهم بر آمده و نسبت و اولی آن می نماید که اگر
 این الفاظ را در قلب بعضی بکار دارند چنانکه در اسم
تسلسل و پس از قسب تازر جویند زرد در آید شرف است
 از آنها که روان بهم بر آید و اما زیر و زبر و بالا و پرا
 و پس نسبت باد و چیز موافق افتد و آن شاید که در

بجو چنانکه در اسم **سلیمان** در نشاء دل چو پیشه زیز ز بر
احوال شرف صورت این نقشه کن و در اسم **منصور** هرگز
که چون شینت دل باشد منصفیت بدار غیرت بر نشاء
شد زیر و زبر نام می بویخته دل تا غایت اخلاقی باور
شد و در اسم **خسرو** سخن ز حد گذرانند و زیر با
رقیب شعیبه آمیزت باور دل و شاید که می حرفی بود
و یکی زیاده از یک حرف چنانکه در اسم **شمس** از شتم نام
نداریم از بردنت از شمار زیر و بالا گفتم ای آرام جان
معذور دار و شاید که دو کلمه بی مستقل مقصود محاکم
وج از صور قلب کج بود چنانکه در اسم **حمید** مجتهد که او
چون شرف مشرفه دایم در درون در می چو پسرش او قدر
ایست بآنیت **جمله** از غزایب و بدایع صور قلب است
که قلب وضعیت این مثالست در دو اسم **کار و جبار** گشت
کار خن الا بگری از کج و راست که زلف سربو باقی طبع معذور
داشت و در اسم **سپهر** پری و شای که ملک صورت و حور
لقا رقیب دیو صفت بر کن راوست چرا و در اسم
جمال مجالی که جو نام بخارم بتقدیمی و تاجیری بر آرم
و در اسم **جلال** تا شرف روی خوب در تمام دل معنی
خوشی موصوفت و در اسم **لال** لاله در دل انفت
میدالو نام آن سرو کلک در شرف **سپهر** به چهار در **سال**

پیان کیفیت استعمال صیغه مذکور و ذکر می چند از صور صورت
این عمل کلمه قلب که اصل صیغه این بایست اگر بصیغه **سبحان**
ناید منزه شوی را نیکو رعایت نمیشود کرد و اگر چه آن هم ممکنست
چنانکه در اسم **مسعود** شده رقیب تمامت بر ترا خرد و نیز بگفت
مسلوب بالای ز چشمه دوزخ هم قلب جوست بنا بر نیز و ای طفلان
زبان پشتر بجای آن لفظ **عکس** و دل بجا میدارند و هر یک از آنها
را اگر اضاقت کنند بنظر که محل القوف بود معنی مقبول و اطلاق
مصنوعی هم معمول در عرفان و فارسی شایع است و این چنانکه
در اسم **جمال الدین** قلب لاله ادا من کل داشت بر ببلوگر در
چشمه دوزخ بر لب چمن شرف نای و زار و در اسم **شرف الدین**
زخون روی دوست که در عکس پیش فال شرف زرقه دوست
بر آرم و در اسم **مام** زینب اشک مادام چه لبه جان ما چه نیست
سر در شام ما این کرد اما نیست بدون نامش را نتوان گفتن
مگر که هم با دل و در اسم **معجل** بنام تو به دل جان شاه دلا ام
در سبیل خنر او شاه و افتد که صیغه مضاف بغیر از شد که راجع
بجمل القوف نه یعنی و چنانکه در اسم **کن** سر آشی گزنده الوطکار
در او بدست آرزوست کار و اگر محل القوف را اضاقت کنند
بصیغه قلب آن صیغه بصیغه صفت به بحسب قصد معانی و مضامین
چنانکه در اسم **اختیار** آن مختارند و چو چنان نام پسیدم ازو حجت
یاری دل و لایه سخن مایه کو دل مضاف الیه دل است بحسب معنی

غزه

۱۹۹ تقریری صفت است بقصد معانی و ازین سخن تقریر است
که از طرق عمل قلب یکی لغت که صیغه از صفت محل لغت
سازد چنانکه در اسم طهیر شرف مثال ز خط کمان
آب حیات ز سر حد طلالتش است است صفت اشعه
و کشتش و گردیدن و تصرفات آن بیشتر بطریق
خسار واقع شود و بطریق امر و دیگر نشاء است مثل
کاشکی با کشتی و مکر باز کرد و غیر آن ادا کرده شود و
استاد طلق صغ قلب چنانکه در کتب تالیفات
گفته شد بالفاظ و غیر الفاظ کنند و آنچه از آن بمعنی صفت
باشد چون دور و گردش و نظایر آن بطریق لغت
هم استعمال توان کرد و ضابطه کلی نیست که صیغه را
باید که نوع ربطی و تعلقی باشد با محل تصرف و مجرد ایراد آن
در نظم اشعار و در بی رعایت ربط مذکور که در بیت
نباشد و صورتی چند آن سمت ایراد می باید مثلاً در اسم
ایاز ای کشته در از پر کوه نظری که را که بگر راه قضا
سپری در اسم الواسحق چون بگرد آید باران
سرد و زمینش قبا شد در آن حیران جو اصل افکند
سر از پیر پیا و در اسم کمال کرده فلک نزار در وفا
از آتش ما هست در و عین خطا و در اسم مضبور
دو را این بت آذربایب را اگر در یافتی رو بگرد آید

از تهای خود دیگر سرف و در اسم کریم در کنارش
پیمان هیچ نبود شرف از گردش می کام فرود
و در اسم میرسن بیکه نوی کرد کل ز شرم زنت
سحری در میان نم و داشت و در اسم شاه برهان
از زندق طلب کار نام جامانی بهاش دل گره بان
دانی و در اسم تاج شرف کور است میداد جامی صاف
شاکر ز طاقت طاق شد و زیاد آمد جان و کشت است
و در اسم لطف الله صورت لفظ شرف است بمعنی
هر دو را قدر فراید چو شود آغز و در اسم عوض شایه
ز وضع آتش عکلی دیدم شبانگاه بر آمد زان میان با
که میخواهد جلوه چون در قلب جعلی عینی اشارتی می باید کرد
تعیین بعضی حروف هم در نقل خود هر آینه در کتابت
هم عمل اشعار است بیاج افند چنانکه در اسم حسن در او صفا
جو در هستی شرف بسی قصه از هر کسی میشود سخن را چو
سر در میان نامم بر صورت نام نیکو نبود در قلب جعلی
چون محل تصرف ظاهر غیر از ماده اصلی اسم می باشد بصورت
آن محل را نیز بنظم در باید آورد و بطریق از طرق تحصیل ماده
بود و ازین سخنان ظاهر شد که قلب جعلی خواه عینی و خواه
فی الکتاب تقریری دیگر تا تمام نمینند و صورتی چند بدان
میشود مثلاً در اسم صلح از وصف نوحی جو شرف کرد پیا

در آن حال دید اول آن و در اسم و نیا که باید از حد عشق
 در علم ریش بهادری که ز سر کمر دهند باشد لفظ
 از لواحق تحت نه است بطریق مجمع و در اسم رستم نامش
 زان چشم و کیو پیر از ستاده است مستر یازده
 زیر مای یار افتاده است و الله عالم همه و الهیات
حکیم در میان کیفیت تحصیل ماده اسم بحسب
 صورت کلامی حرف و طرایف لطایف مباحث
 طی حجب و ج ظرافت اظهار و ابراز می باید و من
 العون والتوفیق حمله در شخص و بر هوش از شو عا
 تحصیل ماده حرفی بحسب صورت کلامی مشتمل بر صد ری
 پیرایه صدر صورت کلامی حرف عبارت از کفایت
 مسموع که عارض صورت است یاری می شود چون مشابه
 یکی از قاری است بهشت کانه که بشا به منزل قمر واقع شده
 و توضیح این سخن آنست که چون صبح نخستین نفس اردیگر باطن
 منقش بر می آید و بر افق خارج منبسط گشت به صبح صادق صورت
 مرفوع میگردانند و اکتاب مدارک کتاب افادت انشا حروف
 از خلل آن طلوع می نماید و از روزن اذان بر شکاه حس
 مشرک و خیال می نماید و از اشعه انوار معانی خطایر سیر
 نماید سخن دان نمودن شده بر گونه لطایف و اخبار و حقایق
 و اسرار پیدا و هویدا بشود و اللیل از اعس و البیاض

از نفس از لاله رسول کریم و چون اینطور شعاری کرد
 و کلمات مملو طراوتها به هیولاست نسبت با صور ظهوری و
 جوهر نفس نسبت با صور شعوری و از دست طرفی از احکام
 او سمت گزارش می پذیرد و من الله العقود و الفاسد
 توشیح از مواضع متعدد و دست مشق میشود که هر چه
 بوده و خواهد بود در آن آزال محاط علم قدیم بوده پس خلوص
 هر چه کفایت عبارت از آن باشد که بحسب ارادت و
 فاعل تمام جمل علما بواسطه کلمه کن از کلمن نجیب و نظایر
 بحالی شهادت ظهور آید و بصورتی که در علم از این موعظه
 در عین تحقق باید و ظاهر کرد و از برای پیدایی و شناسایی
 کمالات اسمای حق تعالی و انعکاس چنانکه مقبول و مودود
 گشت که از اینجا فاجبهت ان اعرف خلقت الطریق لاعرف
 از آن اصباح نموده و از روی تا کل و تمثیل مانند نهر
 باین صورت است یاری انسانیت که بقصد و ارادت
 منفس از باطن بظاهری آید و از آنچه در اندرون و مدارک
 شعوری محقق و مکنون است خبر میدهد و انظار میکند بر همه
 آگاه را از تامل درین درین تمثیل بی اسرار از جمله معلوم شود
 از جمله تحقیق خلق جدید که بخوبی از جهل بآن هدف ناوک تغییر
 بلکشم فی لیس من خلق جدید شده اند بعضی از وجود لطایف
 و انارات که آینه کریمه تحویلست بر آنچه او از حقایق حیرت انگیز

۴۴
 و از سرت تعاقب ابرو و فیص و انفال آن استمرا او برچی
 که متصل غیر منضم نماید زمانی مقدمه در ک و م و ن و س میگردون ^{الظنون}
 یکفیه الاشاره ان ربک تکریم الحباب و انه لعصو ریم
 همه عالم صدای غمزه است که شیدا بخش صدای هزار
 گوش او از بانعد و انواع و اصناف کونا کون و کثر
 افراد و اشخاص از غیر تخص و احصا بیرون میخیزد است در دو
 از ان جهت که موش و نمدر آواز یا باطل جسمی دو حیات
 یا غیر آن و هر یک ازین دو قسم با مبداء آن بخرد است
 حیوانات و آوازی که از صدا و در جسم جامده حاصل
 آید یا صد و آن از مقتضات رای نفس ناطقه انسانی بود
 و حکمت او مانند اصواتی که شکل نورانی حروف متخلی شده
 باشد و آوازی که از اجسام جامده بر خیزد و سائل انامل حیات
 و مهارت انسان چون نعم و الحان که از هر گونه ساز با بطون
 می آید و این چهار قسم کلیت از صوت که بمنابه جاوده بنا
 و حیوان و انسان و افغنده و ازین مقدمات بوضوح
 یوست که حرف مملو در عالم شعوری و شعاری نیست
 با دیگر آوازی که حکم انسان دارد در موطن ظهوری و الطبیعی
 نسبت با دیگر مواد عالم کبر و هم ازین سخن مستفاد میشود که
 آوازی که از انفع را فریت جامعیتی هست چه بود
 که محل است نفس انسانیت و متصل بان و سبب ظهورش قرع

مصدق
 جامع
 فی اثبات ان نفس از اوست جمله جم

قرع جمعی است غیر ذی حیات بر حسب انتقایی رویت و حکمت
 و از جهت مناسبت و جمعیت است که تاثری غظیم دارد
 تزیین و تکریم نفس شیری و بلند امام مطلبی و بی
 تحول و فقها و علما و مطلق صوفیه رضی الله عنهم جمعین
 استماع او از انی مباح دانسته و سماع حلال دانسته
 و الله اعلم بحقایق الامور سیریه نموده میشود که
 درج کردن حروف اسم در جمعی که مراد تحصیل ماده درین مقام
 همانست بانعد و طرق سبکی از دو وجه تو اند بود یا که مقصود
 باشد از حروف بعینه نظم در باید آورد از ان حیثیت
 که مراد بود بقصد مقامی یا خبری و کز باید کرد که دلالت کند
 بر آن که ارکان اسم سبکی ازین دو وجه اندراج نیاید در
 اصلا دلالت نکند بر نام و معانی باشد و از طریق اول که عبارت
 از ذکر کردن مقصود است بگوهره و اراده نمودن بعین
 بعمل تخیص و تخیص بعیر کرده خواهد شد چنانکه در اسم کرم
 کرم شود ز استک روان شرف جهان زیر قضا تا شود
 تو از و باز جوشان در طریقه که مقصود از ان حیثیت که مقصود
 باشد بعینه مذکور نبود دلالت نکند که در در و یا
 و اسط باشد یا بواسطه و شق نخستین که دلالت مذکور مقصود
 که هر دو از قیل جزو نمندی و اسط باشد بان معنی که دهن
 از دال مشغول شود بعد لول پی انکه اشغال یابد تا نشانی سبکی از دو وجه

۳۵
 مقصود است اول آنکه احدیها موضوع باشد باز این
 دیگر چنانکه اسم حرفی از حرف بوجهی از بوجه بیظم در این
 در ادما آن باشد یا بعکس این مثلا در اسم
 صادق شرف که چون عفا شود کوشه گیر نهی جانی است
 بر قاف قرب و این اسلوب بعلت تسمیه یا کرده خواهد
 شد و ثانی از آن دو چه که مذکور دلالته بر مقصود
 و اسطانت که حرف مقصوده در حکلی معروف است
 منظور باشد یا مذکور و در نظم اشارتی کرده شود یا چنانکه
 در اسم وی دین در مملوئی که تر است و زدی که نظر
 نام تو فرین دین بدین خرسندم و این اسلوب
 اشارت و تلخیص مذکور خواهد شد و اما شی دوم
 که دلالت مذکور بر مقصود بی واسطه باشد هم
 قسمت از اجزای که واسطه یا معنی حقیقی کلمه مذکور
 باشد یا نه چنانکه در اسم جنید آن سیم بدن که در
 از آهن دل و ز جویش دریده پیر آهن دل
 خواهی که ز نام او ثانی یا بی جان بر سر دست نه در
 بکنن دل و این اسلوب بطریق ترادف و اشتراک
 اتمامی باید و ثانی چنانکه در اسم همایون
 زارون چو در دست سبکترین عناصر زمین نام تو کردم
 این ظاهر و این اسلوب بعلت کنایه موسوم میگردند

و این بحث و تفسیر روشن کند که تحصیل ماده حرفی در
 کردن آن بجهت صورت کلماتی در معانی که نه صرفی است
 بود اعمال تفسیر و تحفیف عمل تسمیه عمل اشارت و تلخیص
 عمل ترادف و اشتراک عمل کنایه و وجه مبطل درین
 حصر است که آنچه تحصیل آن مقصود باشد از حرفی یا بعینه
 مذکور کرد در نظم از آن صفت که مقصود بود یا نه و تقدیر
 دوم البته که باید خبری ذکر کرده شود که دلالت کند بر آن
 دلالت مذکور بر مقصود بی واسطه باشد یا بواسطه دیگر
 ازین تقدیر مایمان مذکور و آنچه دهن او اولاً مشتمل شود با
 علاقه وضع ثابت باشد یا نه قسم اول که مقصود
 اندراج یابد در نظم عمل تفسیر و تحفیف است و دوم
 که مذکور دلالته کند بر مقصود بی واسطه مایمان
 علاقه وضع مستحق بود عمل تسمیه است و سیم که دلالت
 بی واسطه باشد واحدها با از این دیگر موضوع بود عمل اشارت
 و تلخیص است و چهارم که مذکور دلالته کند بر مقصود بواسطه
 و آن واسطه معنی حقیقی بود نسبت با مذکور عمل ترادف و اشتراک
 و پنجم که واسطه معنی حقیقی بود نسبت با و محمل کنایه
 و بعضی از این احوال حکمانه را صور مختلف و جزویات متوجع
 مقصود است و شاید که بعد ازین اشارتی چند از آن دانسته
 المستعان و علیه السلام طراز اول در عمل تفسیر و تحفیف

از این جهت
 در این بحث

۳۰۷ و بیان قانونی چند که متفرع میگردد در این مقول عقول
و متفق علیه ایمه عینیت و اصولست که مکمل را بر او بود
که لغوی گوید و مرادش از آن همان موقوف باشد چنانکه
افضل الله کرالا اله الا الله علی قایلها افضل الصلوات و افضل
تجات و اقصی در پس یکم مراد ماظم معنا باشد از جهت
باینکه اگر کجوه نام بطسم آرد بقصد اراده آن عوض کجوه
و اظهر اعمال در تحصیل ماده حرفی اینست و چون حقیقت این
عمل عبارت از ذکر مقصودست بعینه و قصد و اراده
تخصیصه از میان نام ممکن بیاید که کورت تعریف از
بعضی مضمین و تخصیص کرده شد و چون مراد از حاصل این عمل
بقصد مقامی مجرد حروف موقوفه می باشد معنی آن مذکور
در یک محل از نظم احکام مغیره می باشد که هر چه موجب
کلمات متعدد بود چنانکه در اسم حیدر علی من جناب علم
می دانم نمیدانم از چه میداند نام نیک از زبان
ضمیم و تائید که در خصوص تخصیص و تخصیص از برای تهرنی که در آن
کرد است یک کلمه از کلمات اعتبار کرده شود چنانکه در اسم
میران دیدم می خزانان زان روده دل در خیس
معلوم شد شرف را نام شریف و بجز لوه لغوی که از آن
تحصیل ماده اسم بعل مضمین و تخصیص بر طسم در آید یا مثل
باشد بر نام حروف اسم یا بعضی از آن در هر یک از این

۳۰۸ ازین دو تعریف یا مضمین غیر مقصود نیز باشد یا پس
و تعریفش نظر بر ماده می ملاخظ می ملاخظ بصورت مضمین
در چهار قسم اکامل ۴ خالص ۳ کامل غیر خالص ۲ ناقص غیر
خالص اما در ضم اول که مضمین تمام ارکان است بری
از این ارکان در پیشش موافق ترتیب اسمی بود حصول
صورت مقارن حصول ماده باشد و از برای این
نیست بعد از دیگر چه خبر ایمانی که کرده شود بجهت آن مخدوم
مقصود و چه به باید چنانکه در اسم ایاز ای از نور می با
چو میدان موس از پیش تو حاصل شرف نام بود
و این طریقت مستقل درین مناسبت و از آن بقانون تو
تغیر کرده خواهد شد و اگر پیشش مخالف ترتیب اسمی بود
از برای تکمیل امر صورت تقریبی در آن باید کرد مقدم
و تائید و بر ارتکاب عمل قلب ضرورت افتد لیکن
چون نام ماده بی مخالط غیر حاصل بود مجرد اصلاح صورتش
عوض بجهت بود چنانکه در اسم هر فر کر شرف و مطلق
صاحبش در کون اول این زمره بچونام کوه حال
و این اسم طریقت مستقل و بقانون تنظیم و تصدیه معبر
خواهد گشت و قسم دوم از اقسام اربعه که کامل غیر خالص
است چون مضمین تمام حروف اسم خواهد بود با غیر و نیک
نیک که در معانی بر همه صورت و جهت بضرورت در نام

۲۹ این قسم بعضی تقاطع و تکلیف احتیاج افتد لیکن اگر ترتیب
 حروف موافق اسم باشد بعد از ایراد آن در نظم بعضی
 از اسقاط بعضی حروف از آن تصرفی دیگر ضرور باشد چنانچه
 در اسم احمد چون ساربان میگویند احوال میدان ماه
 و البرسوت اما میر است احمد شد و این شرط بعد مستقل
 و بقانون تجدید یاد کرده خواهد شد و قسم سیم که ناقص خالو
 است چون مقصود بعضی از کلمات اسم است و بس البته تمامه را در
 بان ضم باید کرد و در عمل تالیف کزیر باشد و چون تکمیل ماقی لازم
 نیست که بعضی که مخصوص باشد تمام این قسم بطریق مختلف میشود
 و افسر از تمامه آن تو اندلود که تمامه هر کجای ذکر کرده شود
 در آن صورت از ایراد و لفظ بعینه و انضمام آن مقصود
 محصول پیوند و همانکه در اسم اختیار تصرف از حیرت
 رخ نوباه یاد در خبر کند میت کاه و این طریق دیگر مستقل
 و بقانون تشعب مذکور خواهد شد خواهد شد و قسم چهارم
 که ناقص غیر خالص است چون متضمن بعضی حروف اسم بود یا
 غیر تمامه این قسم موقوف باشد بر انداختن بعضی حروف
 و در آوردن بعضی و تالیف بعضی دیگر است اعمال احتیاج
 ولیکن تو اندلود که یک نفر مقصود بمقصود بدل کرده
 شود چنانکه در اسم همین ماکه ز بهر شرفشان تو جویم
 طرف چس بود و چون نام لو گویم و از این نوع تصرف هر چند عجیبت

۳۰ بحقیقت مرکبت از عمل اسقاط و تکمیل لطیفی از طرق و تالیف
 اما در صورتی که اعمال سه گانه از موادی یک عبارت متفاد شود
 بی آنکه توصل جویند یعنی غیر از تقیص و تخصیص از اصول اعمال در
 انقباض و قدرت تصرف که اعمال بسط است باشد باین
 در ملک اسباب قوانین استخراج یافته باشد غیر از آن بقانون توصل
 کرده خواهد شد و از این جهت و پرورش روشن گشت که هیچ قانون
 که هر یک از آن مستقل میتواند بود در افاده اسم و در هیچ
 نیاده از دو نوع تصرف نیست مگر قانون تعویض و عذر این جور
 شد بر عمل تقیص و تخصیص متفرع میشود قانون تصویر و تنظیم
 و تجدید و تشعب و تعویض وجه مناسبی که در نتیجه هر یک ملاحظه
 رفته در آن چه که کافیل بیان احوال و احکام آن خواهد بود و توضیح
 و محصل این سخن آنست که چون بطریق تقیص و تخصیص متواند بود
 که حروف اسم جوهرها چنان اندراج یابد در نظم که از جهت
 هیچ تصرف در حروف کلمات است احتیاج نباشد بر مجرد عمل
 ضابطه که به استقوال بقید اسم تو اندلود متفرع میکند و درین
 عمل با هر یک از اعمال سه گانه صورتی قاعده مستقل تر است
 و هم رین عمل با عمل تبدیل قانون که در حکم قوانین بسط باشد
 حاصل میکند و در جای کیفیت هر یک تفصیل در ضمن بیان
 باز نموده خواهد شد انشا الله و دره العزیز پسر اول در
 قانون تصویر در مغز قات اجاث حله اول نظر ادر است

۲۱۱ در آمد که مراد از قانون بجز این ندوین ضابط است
 کلی گویانی تواند بود با فاده اسم بی توصل بقرنی دیگر و در این
 دو کار عمل از اصول اعمال معانی نباشد یکی از جنس تصرفات و
 تحصیل و دیگری از جنس تصرفات تکمیل و ظاهر است که چون نام
 حروف اسمی که مطرح نظر بقصد باشد بجز هر مرتبه در یک محلی
 از نظم نظام باید و اجاب می کرده شود به تعیین آن بر وجهی که غیر
 بآن ترکیب نکند و بهین تصرف که بعمل تقیض و تخصیص است نام
 یافته مفصود حاصل کرد و چنانکه در اسم ایاز ای از آن برتر
 که وصفت در بیان از شرف زین معنی نام تو خواهم تا بیان
 یا هم شرف و چون در مثال این صورت که فرض کرده شد
 ماده مرتبه اسم بالفعل موجود باشد در بیت و لغوی که در آن
 رود بجز تعیین محل مراد بود و تمیز آن از مراد حروف و کلمات
 مرکب و نظم این ضابط بقانون تصور تغییر کرده شد تا بیرون
 بدینکه که احاطه تمام شده کرده از آن دیگر از معنی که متصل است با و
 متاخر گردیده پس قانون سبور در تمام حروف هم باشد
 متصل و مرتبه در نظم و ابائی باراده آن بی مقارنه غیر درین
 تعریف ذکر تمام حروف یعنی بنا به جنس است و فایده
 فیودنی که حکم فصول در آن ظاهر است چه اگر متصل نباشد متصل
 باشد بغير و با مفاظ استیاج افتد چنانکه در اسم علی

زبرد
 مسیح

۲۱۲ اسم علی چون نام کلر خ غدر او شس مر اجوی ز علی
 مذنب می بود بگوش کوهی و اگر مرتب نباشد اصلاح
 بعقل قلب ضرورت بود چنانکه در اسم سکر الله
 کفتمش رنگ لاله اربوی او کنت لطف سخن که در حکمت
 بر شان کلمی و اگر با غیر اراده کرده شود دفع آن باید کرد بعقل
 اسقاط چنانکه در اسم بها چون شرف در مان نجوم
 من بردارم و خستم تا زبنا شد تو نام نیک از و ختم
 و این ضابط مبتدی بر مجر و تقیض و تخصیص است و نظر
 دیگر را در خلی نیت و بعلت تصرف و کمال بیاطت از
 از سایر طرف تمنا است چه به طریق که باشد تا حمل مراد
 از و جوه تعیین بزرگ مسیح تصرف در آن توان کرد و
 درین طریق بهین تعیین مقصود عام سر انجام میشود بی تصرفی دیگر
 و از لطایف این قانون است که چون دال مدلول در و مخد
 بالذات و ماده و صورت اسم معان در حصول حکم
 امر و صحت مجمع تعاقب متقابلین واقع شده مخد
 بر مضمون تصریح جلوه کرده و تعالی به سام لبه و بگوهر شفا
 شده و مخفی مانده تعمیر در و محابست در عین پیدا
 و عالی از طلمت بر جمال روشناسی و بهین منوال نظم
 ظهور عالم خوشش معابست اگر میکش سی حار روی
 لوهام روی است در همه عالم نهانی از همه عالم زبک پیدا

نجح

۲۱۳ **جمله** شرح تحقیق این فالون است که مجموع حروف اسم در ضمن لفظی که مفرد توان دست بقصد معانی بدکو کرد و در نظم بارعایت دو ابر اتصال و ترتیب و اشارت بخصیص و تعیین آن بنوعی کرده شود که مقصود بی مهاجرت احوال نظر شعور و ادراک در آید که اگر یکی ازین امور منقود باشد غایتش که انفا است بی توصل بصری دیگر بر آن مرتب مکرر در چنانچه از بیان احترارات نبود تعریف بوضوح پوست والله اعلم **جمله** چون مقدر شد که درین فالون البته باید که تمام ماده اسم بارتیب در ضمن لفظی تنظیم در آید که مفرد باشد بقصد معانی باید دانست که آن لفظ بحسب معنی شعری مفرد و مرکب هر دو تواند بود و در اوایل جمله اول روشن شد که در رعایت صورت اسم بحر در ترتیب حروف کافیت و محافظت حرکات و یکسان آن واجب است پس شعری که صورت و قوع این فالون بحسب درج کردن مقصود در نظم شاید بود یا از جهت افراد و ترکیب باشد نظر بمعنی شعری یا از جهت موقوفت و مخالفت با اسم در حرکات و مسکنات اما تعیین مراد و اشارت بان با سالیب مشوعه و وجود کوناگون مستقود و این دعاوی در مطاوی است که مختلف بوضوح پیوند و آنچه وقت درین مجال باید و آن مساعدت نماید باز نموده شود

جمله

نموده شود و من الله الاعانه والتوفیق **جمله** اول ربع ۱۱۴
 تعبیه که و رای آن تصریح صرف باشد است که اسم
 بعینه دیگر کرده شود و وجه تفاوت و تمییز همان باشد
 که اورا معنی دیگر بود که در آن محل آن معنی متبادر شود چنانچه
 در اسم قطب **سفر** قطب فلک و تبری امر و سر
 ماهیت که اول سخن نام و نیست **سفر** و ازین پوشیده
 تر آنکه اسم بعینه یا وزند اما بحسب معنی شعری مرکب است
 چنانکه در اسم بلبلان **سفر** بلبلان عقل بهوشش مراد
 در دست باس و نام یار بدان و اگر در تعیین مراد مجرد
 ادبی سخن و نهوای **سفر** کلام اکتفا نمایند پوشیده رفتند
 چنانکه در همین ماده نام ششین بخار پسته دمان بلبلان
 چو فندک در میان و از برای مزید استخبار متفقان باین
 ضاعت بعضی مواد بقصود مختلف ادا کرده خواهد شد
 تا نمودی باشد در کیفیت یقین مراد و اشارت بمقصود
 مثلا در اسم ایاز ایاز قدر تو مفت اسمان بلبلان
 ز چار غفر اولی تر از آمد نام ایاز لطف تو کار شکر در نظام
 مراد نام تو پیش از و مول لطف تو کام ایاز پای تو
 سرستود خاک **سفر** پیش بانی که کن عفو شد کنیم
 و در اسم جانی بک **سفر** جانی کمال لطف و ز اخار سخن
 از شش جهت نام شش روشن جانی کمال لطف تر است

۲۱۵ برمال مقدم است نامت ز شرف جانی بگویی
 بسبب کشا با تا فاکم کام بود خاتمه راز در صورت
 اخیر مصرع ثانی از لواحق محسنه است بطراحی غریب لطیف
 و الله اعلم و احکم **جلوه** در آیه مذکوره اسم تعین
 مندرج بود در نظم و اگر چه در غیر مثال اول مرکه کتب
 معنی تعری و معلوم شده که مذکور در نظم شاید که موافق
 اسم نباشد در حرکات و سکنات همانکه در اسم محکم
 آن کلمت جزو جام نیست دل با وقت شد که بته نام بود
 که چون شرف از مغزین گاهی در بخش امر و خبر نام نیست
 و در اسم سعدی زهی نام بود و مع دین بدانسان که در
 درج است **متر** و در اسم بهرام بجه نام چون معانی است
 خند اندک مگر رشود حرفی از آن و در اسم بهلول که در بخش
 شرف از در جو موید بیولو که هند نامند از نام بود که
 و توان بود که کلید یا پیشتر نظم در آورند غرض از آن لفظ که تصحیح
 اسم باشد و در تعین مراد کوسل جویند بان و لیکن معانی
 قانونی نباشد چنانکه در اسم کریم کریم است تمت تو بود کام
 هرف حاصل کند ز اول او تا با ترش و در اسم جمال
 تاج مالک از قاشق حسن سر جود نسبت تا العسل
 و در نظایر این که مذکور در نظم مخالف اسم بود در حرکات و سکنات
 اگر اشارتی کرده شود تبارک و اصلاح آن از لواحق محسنه

مر

۲۱۶ محسنه توان بود چنانکه در اسم برهان کثرت برهان پارو
 از کثرت خودم فخر نمود و کسری تدخم و وکی راز
 و قوف بر این آیه شد قوت آن پیدا شود که دیگر در خارج
 تواند نمود و من الله الهام الصواب فی جمع الالباب
پسرایه دوم در بیان قانون تنظیم نموده میشود که این قانون
 منابطه است مثل و در افاده اسم امستی بر عمل تصفیه
 و عمل قلب و طریقت نیست که نام حروف اسم بی ترتیبها
 بطریق تصفیه در یک محل از نظم درج کرده شود و بخواهد
 تعین و تخصیص پذیرد که نام او شریک نکند و تا مجرد تبارک
 و اصلاح ترتیب که عمل قلب عبارت آن نیست مقصود بخواهد
 پیوندد چنانکه در اسم مبارک **متر** بگوید است
 از چشمه کام که نام باز کرد و باقیم نام و چون شرط لغت
 بر میان کشیدن جوهر است به ترتیبی لایق و در تصویر مذکور
 بعد از تعین مثل مراد لغتی کرده می شود بغير از اصلاح پر
 بقانون تنظیم موسوم گشت لیکن باید که ترتیب بطریق اصلاح
 پذیرد که بعضی مالک غیر از آن دو نوع تصرف که قانون مستثنی
 بر آنست که احتیاج میقتد تا قاعده که در وضع قانون بحسب
 اصلاح مهند گشته مطرد بماند پس تنظیم براد مجموع حروف اسم
 باشد غیر مرتب بعینها در ضمن لفظی مفرد بقصد معانی و
 اشارت بتعین آن بی و اصلاح ترتیبش پس بوسل بقلبی

اجنبی و فایده میورد و احتراز از آتش ظاهر است چه اگر قبل
 تخصیص تمام ارکان اسم بنظم در آید از برای تحصیل تمامه مرکب
 علی دیگر باشد چنانکه در اسم مفرد این نشان جدایی
 بخدا عالم آن قسم چون باز کرد و در آن کل نشانم و اگر تمام آید
 بعین نهاد که در آید اما نه در ضمن لفظی مفرد باشد از برای
 کمیل صورت باقی تمام اجزاء تا لفظ آن مفرد است
 چنانکه در اسم خبر و محکم از نیز بود درست نداشتن
 و برخی قلب بود باج کرم بر سر اوست و اگر اجزا جمع باشد
 اما با غیر تعیین میرد جهت دفع غیر عمل اسقاط
 توکل یا جهت چنانکه در اسم قلب بار در دو شرف
 زد و کشته بی نیار بقراط را کشته سرمای کرده بازو
 و اگر اصلاح تربیت نه چنان کرده شود که مروت باشد از کجا
 زیاده از دو نوع لطف لازم آید چنانکه در اسم امین
 در مشایخ کوه اسرار غف در بای صیرت ابرار شرف از نام
 دوست پرس نشان زمان میان که کمی نند بکند از
 و اگر اجزا مرتب باشد به تغییر ترتیب که از ضروریات تحقیق این
 قانونست و مقومات آن اصلا حاجت میفرد **جلوه**
 چون تنظیم از عمل قلب کز زینت و مقرر شده که قلبه نسبت
 وضعی و جعلی یعنی وجهی منتهی و در دو قسم اخیر البته بعضی دیگر کول
 باید نمود صورت و موقع این قانون متفاوت باشد در وقت و کثرت

و کثرت لطف اگر چه در همه شرط است که پیش از نوع عمل
 از اصول اعمال معانی نباشد و ابط از همه آن تو اند بود که اصلا
 ترتیب بقلب وضعی کرده شود تا بعد از تحصیل ماده که در
 قانون بعین نهاد که در یکدوم تخصیص و تخصیص لطف
 ایراد میخورد قلب باشد و پس همچنانکه در اسم شرف
 همه که کثرت در بر برای او کثرت شرف را نسبت
 بر چون باز کرد آن فرقی را درین مثال صورت
 اسم بقلب کل تکمیل یافته و شاید که بقلب بعضی تمام انجام
 شود چنانکه در اسم رمضان چشم تو چار و من مالک
 در بر نی چو نیم آن مرض و در اسم اولیس سلمان اگر
 در شرف در یاد نامت شود آشفه رخسار و سوی و در
 اسم شکر الله آن سر و ناز از چو شرف رشک و لاله خواند
 آشفه کشت کین سخن آشفه از چه راند و قلب کل هم تواند
 بود چنانکه در اسم کریم یک که شود زیر و زبر تا شرف
 که هر که هر نامت در کز ضعیف نباید در نظر و ثانی این قسم
 از تنظیم در وقت لطف آنست که اصلاح ترتیب بعد از تعیین
 باشد که تحصیل مثل استقلال احتیاج نشود با تقاد توکل
 حبه شود و مقرر گشته که اشتادنه از اصول اعمال معانی
 چنانکه در اسم سعد خال بر بعضی تواند دید که بود خبر
 که حدس پایی نهد پیش بدوران شکر و در اسم

بطریق

۲۱۹
 یکی در شنای کلام رقیب بود و از نیمه عکس او قیاد
 و درین مثال قلب وضعی نرسد و از تعریف تنظیم و پیا
 احراز آتش مشق شد که اگر اصلاح صورت درین
 قانون بقدر حسب علی منافی اتفاق افتد باید که تحصیل در عین
 تخیص و تخیص کرده شود تا بعلی جنبی احتیاج نیفتد
 چنانکه در اسم رشید شرف نامش همان میشد از
 من چو رشیدی داشتیم دی کشت روش و در اسم
 سلمان ماه من از سال من دانند شرف ایزد
 سالت اگر من بود و الحمد لله رب العالمین
پس رایه سوم در بیان قانون تقدیر نموده میشود که این
 قانون ضابطه ایست که بیانی با فاده اسم مبینی در عین تخیص
 و تخیص و عمل اسقاط و کلیص و طریقتش آنست که لفظی مفرد
 بقصد معنایی که مشتق باشد بر تمام ماده مرتب اسم بگوهر تا
 و بر غیر آن نیز تنظیم در آورند و بعد از آن مجموع آن نهادند
 بعمل اسقاط و کلیص چنانکه در اسم حسنه زاهد کنی
 سازند از اراد کرد در حرم زهد نباشد رده و چون آنگو
 این نوع شایسته دارد و تعریف حدی که بعرف اهل مراد
 عبارتست از ابراد جنس که شامل جمیع افراد مخلوق است
 با غیر و تقیید آن لفظی که عمیر مقصود است از غیر مقصود
 بقانون تحدید اتمام یافت و تعریف کرده میشود با آنکه

این را از تخیص و تنظیم و در این مقصود

۲۲۰
 با آنکه ایراد تمام حروف اسم مرتب بعینها با غیر در
 محل از نظم و اراده تخیص مجموع و دفع غیر با پوشش
 بعلی جنبی و فائده قیود تعریف نیک ظاهر است چنانکه
 تمام حروف اسم در یک محل مجتمع نباشد تحصیل همه و مالیه
 آن است حاج افتد چنانکه در اسم فیه چون از شرف جان
 خواستی ای دلبرترین دمان از قلب دل سوختی
 آرزو زندی بر زمان و اگر مجموع در ضمن لفظی مفرد ذکر کرده شود
 مرتب نباشد بفرورت از برای صورت مرکب عمل قلبی باید
 چنانکه در مشتق قانون تنظیم و اگر مکمل بود و مرتب و نه
 با غیر تعیین پذیرد با اسقاط که از معنای این قانون است
 محتاج نباشد چنانکه مشتق قانون بقیود تمام
 توضیح کلام درین مقام آنست که بقیود تنظیم و تخیص
 هر سه مشتقند در آنکه تمام حروف اسم بعینها در ضمن لفظی مفرد
 توان داشت بقصد معنایی بطریق تخیص تنظیم در می آید
 و تقریر آنست که در تقیود مقصود مرتب و بی غیر تخیص می
 یابد و لکن بعد از اتمام تحصیل ماده صورت مقارن است
 و بقرنی دیگر حاجت نیست و تنظیم با تقیود این خصیصه نیز نیست
 که مقصود در وی غیر تعیین می پذیرد اما مرتبیت و از این جهت
 بعد از تکمیل تحصیل ماده ارتکاب عمل قلب باید نمود و تخیص
 با تقیود مساهم است در فیضات زینب لکن مقصود در مقصد

تعیین با غیر بطور دوری آید و عقیب فراع از کار ماده
 باسقاط و تخلص قیام باید نمود و ازین سبط روشن شد که
 ایراد نام حرف یعنی در یک محل از نظم یعنی در ضمن لفظی
 که مفرد باشد بقصد معنای حکم جنس دارد نسبت این سه قانون
 و دیگر قیود و مشابه فصولند و اجتناب از عمل اجنبی
 در هر سه معتبر است مثلا نسبت این قانون در اسم
 همین **شرف** که طالب نامی ازین و آن فراع جو
 بهشت امن اگر خواهی زمینستان رفت باغی جو
 اسقاط عمل ترادف نام شده و اگر همین ماده چسبیدن
 ادا کرده شود که شرف امن است و این اصل بهیبت
 ز آتش دل بهشت امن بهیبت عمل قلب را داخل است
 در اسقاط و تخلص و اگر چه استخوانست نه وجود پیدا و هر دو
 صورت از معنیات مرکب است و از قانونی که سخن در آن
 میرود خارج و الله **اسم جمل** چون عمل اسقاط از ضرورت
 تحقق قانون تکدیست و اسقاط دو قسمت عمیق و بی
 جو و بیات این قانون نیز متفاوت باشد در فلت و کثرت تصرف
 بدان منوال که در بحث شریف که از شرف بر رفت و ابط بود
 آن تواند بود که نام ماده مرتب یا غیر در ضمن لفظی که معنی نوی
 هم مفرد باشد مذکور گردد و غیر اسقاط عینی از درجه
 اعتبار یافته چنانکه در اسم زکریا نشان زکریا

بعبت خندان زکریا طلب از ما و اگر همین
 قصد چنین گفته شود که بت خندان ما را نام نیکو
 زکریا طلب نی نی من جویای تنگید داخل اصول
 مقومه بود و اسقاط مستلزمی باشد ولیکن چون مثل
 نه یعنی اجنبی حاصل شده از مستلزمه قانون محبوب است
 و نامی صورت اول در باطالت است که لفظ مفرد
 معنای که شامل مقصود باشد با غیر مرکب بود و محبت معنی معوی
 و تخلص مقصود باسقاط عینی واقع نموده چنانکه در اسم بهرام
 بهرام که حد گذشت ای شرف بخور مجرب نمائید
 و بعد از آن امکه تخلص باسقاط مستلزمی اتفاق افتد و
 تخلص مثل بطریق تخلص و تخلص باشد تا عمل اجنبی را
 بنود چنانکه در اسم همین با همین ای شده خوانند
 راز که نمودم تو خوش باش و باز و در اسم تاج
 شرف کردی جان مندی چشمت اگر تاراج را بگذارد
 آن ترک و عبارتی دیگر چشم تو قصد غارت زکیا
 زار داشت چندان گریه کنیم که تاراج زار داشت و
 در اسم مسعود مانده در حبت و جوی تو بر جای معوج
 وادی طلبی برای در اسم حمزه در حکم زره که بود
 زلف زره مان از ناوک بر کان تو بگردن نبرد جان
 و در اسم شروان شرح الواو غنچه سبکتم کوفته زهار

۲۲۴ آثار اتم بلال ص با بظرف چمن نام سر و کج
بلکه کت و زیاد تر فست آنها در اسم بهمن چون
تا بنور و خست ایم بهمن یا کم ازین ساخته ایم کفیل مثل
بعل نسیمه واقعه ده و حقیقت از معیبات مر که است
اما یک نشیبه است بیابطه و الله اعلم **مسرا**
چهارم در بیان تشعب و ذکر اقسام و احکام آن
مخوده میشود که این قانون ضابطه است مبتنی بر عمل
و تخصیص از برای تحصیل ماده و عمل تالیف از برای تحصیل
و چون تالیف تجزیه ای بی تعدد است تصور نیست
درین قانون از تکرار عمل تفضیل کز نباشد و طریقت است
که تمام حروف اسم را بچینها زیاده از یک نفس نظم در آورند
و ایامی گشتند جمع آن بروجهی که مقصود سر انجام شود بی طول
بقرنی دیگر از آن اعمال معانی و ازین جهت بقانون تشعب
موسوم گشت چه تشعب بار بستن سخته است و تقرنی که
بارس قانون در الفاظ است کرده میشود و پوستن و کم کردن
بعضی است با بعضی و چون تکرار عمل تفضیل که از شرایط تحقق
این قانون است حدی معین ندارد که غیر آن تواند بود مورد
وقوع او متفاوت باشد در فلت و کثرت تعرف و کم عمل
تراز هم آن بود که تمام ماده بی زایدی در ضمن دو لفظ که از
اقتران ایشان تالیف انصافی یا دخول یکی در یکی تالیف

تالیف امترانجی اسم حاصل شود مگر کرد در اول چاکه در ۲۲۴
اسم طغفور چون مانع عشق را در آرزو بدور که صاف و فا
دیند که در وی دور زغری حوازی ستر معاصریم
حیرت در آن حدیث را طی بر فور و ثانی چاکه در
اسم امین دوستش آن صفت گشت که ای تکلیف تو
داری هوس وصال ما میکنی تو کم کم که زدور هم نینم
رویت بنموده و گشت در آن می بین تو دارین
طرز که ابط و اصنط اصناف این قانون است بطریق
تواصل و داخل تغییر می رود و به تسمیه ظاهر است پس
طریق تواصل و داخل تغییر است بود اول در آوردن
مجموع حیرای اسم معنیهای غیر در داخل از نظم و ترتیب
آن بروجهی که حصول صورت اسم مرتب کرد در آن
تقرنی دیگر فائده خود تعریف همانا که تحقیق مانند چه اگر نام
ارکان اسم بگوهر نام که در د و یا با غیر ذکر کرده شود
تالیف مقصود بچگونگی پیوند مشتلا در اسم شهاب نام
چون یا بر کرد در معنای سرد و را بگذارد نام یا زخوان
چون شهر ملفط ماه نظم در آمده نه بچینها بلا خطرت آرد
احتیاج است و چون نش و در شهر آو = در برابر
مضامند با بوزار کتاب عمل استفاظ ضرورت و مالی این صنف
در بساطت است که یکی از آن دو جز که موجود باشد تا انصاف

۲۲۵ بطریق اتفاق تعیین بنزد چنانکه در اسم مبارک باب
 دیده چو گمانش سوال کردم گفتم مبارک بر سر کوی من است
 گوهرت و در اسم یغی الدین سی پاره بهر فال کشاید می
 سی فال دی بروی کوشش گرفته ام و چون اتفاق
 از اصول اعمال است اگر نظایر این مثال از فال
 شمرده شود بتواصل اتفاق دی اختصاص باید
 بعید نبود و مالی آن صورت در باطن است
 که اتفاق مکرر شود و لیکن یک نفر چه که در اسم سفید یار
 راه و نور فعال و نیاز من اول شرف بگوی چو روزی با آن مبارک
 در صورت شغلات این قانون که با وجود کثرت تصرف محدود و مضبوط است
 کرامت ماده اسم هر چند باشد حرف اتفاق تصفی حاصل کرد و چنانکه
 کنار حوض و لب سهر است روی کوه شرف بحر می و بطریق
 زنجبخت هم مجبو و این اسامی در جنت قانون شعب بطریق
 التقاط اسامی باید چه العاطف در لغت بر چند است
 و طوق العاطف ماصلاح این تروین ایراد تمام حروف باشد
 یعنی آنها هر یک جدا گانه در ضمن لفظی و اشارت تعیین آن
 بطریق اتفاق و ظاهر است که اگر کان اسم که هر یک علی حده در
 ضمن کلمه مندرج است اگر نه حصول همه بطریق تصفی بود و تعدد
 در اعمال تصفی لازم آید و معنی مرکب باشد چنانکه در اسم زین
 آنچه بسیار کبر نام هم از اصدت روی زرد و اجتناب است

۲۲۶ سنگ شرفتی بی درین مثال بلاخط نزادف حاصل
 شده که مراد از سنگ یا پس است اگر مجموع بگوهرها بطریق
 تصفی مذکور شود اما تعیین آن نه بطریق اتفاق و اتفاق
 با سقا غیر مقفود و تواند بود و تعدد در اعمال تکمیل لازم
 آید و معنی سبط بود چنانکه در اسم صدر صبر بود و در
 پای داشته از جای بی سر و پا شرف ز بهر دل
 و این مثال از اول تخلص از اصول است و همه از لواحق محسن
 مشغول بر ضربی از ابهام و من العتیل المقاصد
 و المسم **سپهر** علی تبدیل هم در قانون تعویض
 چون این قانون ضابط است مبتنی بر عمل تصفی و
 تخصیص و بر نظر که درین تروین تغییر از آن بعمل تبدیل کرد و شود
 مناسب می نماید که اول عنان پان به صواب تعویض
 آن عمل و تبیین چگونگی آن انعطاف یا بنا بر کلام کلام
 در آن مرام شکل اندیشه استباه و ابهام مرکب کلام
 قسم را از جوان باز ندارد و الاعتصام بتباید المصن
جلوه نموده میشود که تبدیل مشارالیه عبارت از بدل کردن
 بعضی حروف است یعنی یک تصرف که غر از انبات و تصریح
 لفظ باشد و مراد بوحده تصرف آنست که سقوط زاید
 و حصول مقصود از نمودن ای یک عبارت متفاد کرد و با
 نه آنکه از کتاب کیخود تصرف از تصرفات معما پی پیش نماید

صبر

در اسم اسمی رخساره زردم که طراز و نیم سنگ
 گلگون کند از دولت عشقت بدم استک چون
 نام تو گویم از سر استعجال بیرون نهد از گوشه چشم قدم استک
 نون عین که گوشه چشم اشارت بآزیت بدل شده طام
 بنصرف نقصان کاف که از بیرون نهادن قدم استک
 میشود پس عمل تبدیل باشد بنصرف مذکور و درین تصرف
 بانقاد و هر سه عمل از اصول اعمال معانی توست رفته زادت و نقص
 و عدد و عرض از قید وحدت باین معنی گفته شد احترام است
 از نسبت استعاط و تحفیلی که درین مثال واقع شده در اسم
 سعید از رعایت مهر است که در عهد تولد پوخته
 کند از دو و چندان بر جاست اگر چه از عهد افتاده
 بجای آن در آنه از نسبت تبدیل مصطلح است که استعاط
 تحفیل هر یک بجای واقع شده و عرض از قید از خبر عدلی یعنی
 تحفیل صرف بلکه زاده و نه نقصان نطق باشد از اجزای
 تصحیف است از تعریف که از اہم بدل شدن بعضی حروف
 بعضی یک تصرف لازم است چنانکه در سبب استعاط
 استعاط این منج از درج لغظت و نظم که مشتمل باشد
 بر بعضی از معقودنه تمام آن و بر غیر معقودنه برین تعدیر ہم
 دفع غیر باید کرد و ہم تحفیل تمه معقود و ضم آن با حاصل و به
 کثرت عمل ضرورت افتد و اقتران در رعایت این مهمات

مهمات آن تواند بود که غیر مقصود بدل کرده شود بمقصود
 نوعی که مقاصد تکلیف که رغبت غیر است و حضور مطلوب
 و استقرار این را بجای آن با هم بانام پیوند یک طرف
 ازین سخن روشن شد که تبدیل تصرفیت منقسم بدو نوع
 از اصول اعمال معانی و بنا برین از بسا ابط اعمال شمرده شد
 اگر مساعدت توفیق دستگیری نماید در طرار تحفیل بوضع
 پیوند که جز اول ابط است با آنکه این سه نوع تصرف
 لازم می آید از و نیز و صادق علی الله بعد از
جمله چون در تبدیل بعضی حروف می باید است
 و بعضی را بجای او تحفیل نمود و در سنای کجبت بدگر یک
 هر یک از آن تحت سبب می افتد از آنکه آنرا ختم نیست و نباید
 تغییر کرده خواهد شد و این بدانکه بدل آن سازد بجای آن
 بگون و فساد که در صورت عارض واقع میگردد چون مشتمل
 که صورت هوایی گذاشته و صوره انی گرفته و در حکمت
 مغرور شده که زوال فاسد و حصول کائن درانی واحد است
 بی تقدم و تاخر زمانی چنانکه درین بحث خروج غیر مقصود
 از خبر است بار و دخول مقصود بجای آن با هم از یک
 عبارت متفاد میگردد و بعد از قرار برین مصطلح نطق
 که در تبدیل البته می باید که فاسد تبعیت لغظت مندرج باشد
 و نظم چه استعاط معدوم حال است و شاید که با است

نیز موجود بود و استقامت می باشد در هر یک از آن دو محل تواند بود که بعینه مذکور کرد و شاید که دال بر بود که در هر دو
 و گاهی که تحصیل آن ضروریست همین حکم دارد چه تواند بود که
 بعینه مذکور کرد و شاید که نه و هر یک از این تصرفات مختص
 که یک عمل تمام سر انجام شود و افتد که بخان افتد بنابر این احتمالاً
 مورد وقوع تبدیل را در قلم تصرفات و کثرت آن تفاوتی
 بین تصور است و از آنجه آنچه در آن از اعمال تحصیل بخیر از
 تفضیل و تخصیص و از اعمال کتبلی بخیر از اسقاط و تالیفی یعنی
 که از وقوع تبدیل لازم می آید سخن نباشد از جزئیات قانون
 تعویض خوب خواهد افتاد و باقی نه و الله اعلم **جمله**
 قانون تعویض بنابر اصطلاح مذکور عبارتست از ایراد بعضی
 حروف اسم بعینها با غیر در نظم و تبدیل غیرتیمه اجزای یک
 حصول مقصود مرتب گردد در آن بی توسل بعملی اجنبی از اول
 اعمال معاینی چنانکه در اسم **ششم** **شرف** دو شش شرف
 چو در نامت می سخت چشم تو چهار که در معیار کم است
 و فایده نبود تعریف ظاهر است چه اگر اجزای اسم تمام
 بود با بعضی باشد بی غیر تبدیل که این قانون تصرفات بر او
 و تخصیص و تخصیص اختیاج نیفتد و اگر نه بعینها مذکور کرد
 بعملی غیر از تفضیل حاصل شده باشد و ترکیب لازم آید چنانکه
 در اسم **حال** **کوه** اگر کوه شرف بشود از راه صد است

سنگ نزارم که کند رجم دل کوه باج **اول** بلبل که گرفت بطریق
 تراویف بظلم در آمده و در کتب بدل در تعریف مشورت با یک
 استغاده فاسد و تخصیص کائن و تالیفتن با یک که یک نفر
 واقع شود و فایده دیگر نمود از غایت ظهور استیجاب
 و از آن جهت عمل اجنبی که اجتناب از آن واجب است
 مخصوص گشت با حصول اعمال ناقصه و تحمیل خارج شود
 که توسل با میان چنانچه سبق کیافه قانع است در باب
 قانون و چون از تعریف قانون تعویض و شرح
 ماهیت آن فراغی حاصل شد چندی از شواهد صواب
 تبدیل را نمود و خواهد شد و از آنجه هر چه از جزئیات این
 قانون باشد اشارتی کرده شود بیان من الله الاعانه
 و علیه التکلان **جمله** البسطه و تبدیل آن تواند بود که
 فاسد بعینه در ضمن لفظی نظم در آید و بهمان وجود
 ضمنی غرضه تصرف گشته فایده برد و کائن نیز بطریق
 تفضیل حصول باقیه جای او گیرد چنانکه در اسم **ششم** **شرف**
 چون شرف زرد در آید با صراط چشم کو گوشها
 کنند از باز پرز خوب و در اسم **کرم** جانب میم
 دمانت که شود نون بالای شرف خوش رفت
 و اگر فاسد با بعضی ارکان اسم بطریق تفضیل مذکور کرد
 با تمه که کائن خواهد بود در ضمن لفظی دیگر بهمان طریق ذکر کرده

۲۴۱ شود و باراده تحلیل فاسد و کاین از یکدیگر متمایز است به تبدل
کردن مقصود و مجهول یونزد و مقابل بیط باشد اگر از جهت
ترتیب احتیاج بجعلی دیگر نغیده و اسلوبی بود کم تقوی لطف
چنانچه در اسم **کام** بطرز شرف هر که آشنا باشد از
بسم نام بر آرد اگر فاعل باشد در اسم **کمال** قدرت را
شرف بکام وصل از کس گوید سناوین هست بجز داشته
مذکور همه از جنسیات عمل تعویض است و جمع اجزاء
اسم با فاسد در هر دو محل بظلم در آید بعضی با وجود
بدی او و بعضی با مجهول معادلی و در مثل این صورتها
بود که فاسد در هر دو محل تمام ارکان اسم نباشد
و بر این تقدیر معامه کتب بود که باقی تفصیل ماید نمود و میگرد
بان چنانکه در اسم **منصور** با شرف جویری که بجز سر و سینه
برگشت من گویم با صبا باشد که او با و گرسند
و بر عکس این شاید که فاسد در آن دو موضع تمام جز
اسم باشد باز آید و برین تقدیر نیز یکبار لازم آید چه
در ای تبدل آن زاید را امضا ط باید کرد چنانکه در اسم
توران مستی را که گاهی شرف میگفت فاشش تا
زستان کنسید باز که مستور باشد **جلوه** اگر فاسد
و کاین را هر یک با استقلال بطریق تفتیص در گرسند
از آنکه این قانون باشد و اگر چه توسط بسته

۲۴۲ حبه شود با شفا و یا تحلیل چنانکه در اسم **حسین** بنام دو
روان کنی ای مقام ششاس که جو عین بفرود و بر ع
در وی کاسس و اگر حضور یکی بجعلی دیگر باشد از اعمال بجعلی
غیر از تفتیص معامه کتب باشد چنانکه در اسم **سید حسام**
دل پر جو بدست آری از سر باری از این حساب پور را
نوماد و کاری کاین و فاسد هر دو بطریق ترادف اندراج
یافته در نظم لاجرم با قطع نظر از سیدی که از مخرج اول
پرون می آید مرکب است و از این اسلوب مرکبات تبدیلی
که کاین و فاسد به بطریق تفتیص حاصل شود قریب است
آنست که حصول نشان بطریق تسمیه باشد و اگر چهار حرف
از اراده تخلص تحقق یابد لطف بود و آنچه چنانکه در اسم
حسن رسن زلف که قلم لب میگوشت کف است
روح است اگر مطلبی راجحی کبر و در اسم **نور** صدر بجان
خاک شود دره دین تا پایی کنی نند بر صد فیض جنبان
درین ره شرف از دین مگر خاری شود از خون دل پاک کنی
و در اسم **نصیر** دایما فکر شرف اندوه دل داری بود
چون نصیب اوست میگوشت که آن باری بود و در اسم
شهاب لبیک کون او چو دید شرف بسوی جان بر
رازی است و درین مثال اسم **غلام** محمد که کرده با ماه کنونام
شرف شکر از دکه کام است سر انجام شرف

شده
عنا

۲۲۳
 فاسد بطریق تسمیه حاصل شرح و کائن تبصیر و عکس این
 افتاده در اسم **شرف** بگشاید شرف سینه چون کرب
 دوست فی را شد از ان شگاف کاری بمراد **کوه** از
 بدایع صورت بدیل است که کائن یک حرف باشد
 و فاسد با اسم آن حرف در ضمن لفظی که مفرد باشد بمعنی
 که مندرج گردد در نظم و تجلیل استعلا لایق استبدال
 پذیرد و چون شاید که فاسد نیز خوبی واحد باشد چنانکه در اسم **کال**
 هر که که وز دشمنان زان خوش منزل خواهم که گنج
 شود از سینه بدیل و در اسم **خبر** هر دم از جرح جفا می پند
 تا شرف روی بر آه آورده و شاید که فاسد زیاده از یک
 حرف بود چنانکه در اسم **محمد** چون نهادی قدم اندر
 میدان قدحی کبر و مکن نادر زبان و در اسم **قنبر**
 تاج قدرت که رنگ کردون شد افرا گزست و اکنون
 شد و در اسم **بر** بگذر شرف از ان در در بیان نگاه کن
 باشد که زان نگاه کاری شود بید و در اسم **از** شرف ما
 شود دور از بلای کینت و رفت از ان روی از شود دور
 کناره دیده پر دولت و در اسم **بوف** روز مستغنی شد
 از ضم کلام چون شرف هر که سخن حرفی شید **جبلوه**
 از ظرایف و لطایف اسمی که در آن کوشش نماید بطریق
 تسمیه تبرک جستن است بماسر متعلقات حرف

۲۲۴
 حروف که اوایل بعضی سوره قرآنی بوقوع آن مزین و مجلی
 است و همانا منشی در سال بسبب این منتهج مسوق بغير
 نیت چنانکه در اسم **سلمان** ببارک نام آور چو دی کرب
 پیدان را از من بلمان تقیض دیدم و در حروف پس خوانم
 و در اسم **سلام** نامش سوال کردم و از کس سلامت
 حتم خوان و نام خدا شرف درست و در اسم **سید**
 زان طرف حافظ خوش لبه جویش بخواند بر سر
 افتادش از چشم در نشان نه کبر و در اسم **شمس**
 چون نام او را بگوید عظم و تحسین نقش منجی چو دیدی
 حتم خوان و پس و در اسم **خبر** هر دور
 خاشاک بند چون روان بند شرف از کنار جودت
 دانسته خواهد که ذکر از کنار جوار لوجی محسنه است
 چه مشو است با که الف که با خاست از خاشاک می باید
 انداخت و حال کنان اشعار است نیت نه بوجوی سلا
 اگر همین عهد او کینت نکره سرور خاشاک مانده بی نهال
 قاتش و ان سر کاهی شمار از باغ و منف از شرف
 ساد است بود با آنکه با بی نیت بخصوصیت الف اول که
 انداختنی است و عبارت ثانی نه از است که این جمله است
 اما شغل است بر تبدیل و از صورتی که مشابهی دارد با
 این بسوه و نه از است این مثال است در اسم **شهاب**

شرف
کمال
ح

۱۲۵ کشتی جوهر پنبه کبوتر ماما چون دیرتشن از شکم تا **حلوه**
و از بخارات صریحه افاده میدی بخار است از صبر و است
فاسد بکاین و قیصر آن مانند این آن شد و شود و کرد
و کرد و کند و کرد اند و نظائر آن چنانکه در اسم
سراج شاهی بجان میدهد ماست باج که بطلد ز سگ
مصر خراج نامر شود از باج نرین بادا ای شاه فرست
ز فرست از است باج و هم درین اسم عمره ماسود تا نگاه
راحت شد بکلی دل شکسته خراب و در اسم **غوش**
بر لب آب چون دکان شستی چشمه حضرت کماره چون
و در اسم **صیغ** جو فصلی بنام تو که شتمل مر از زهره کرد اند
ز زنده دل و در اسم **فرزاد** نامش جو شرف بر فرزاد کرد
نولاد دلش و لار تا کرد و فرست مابین طراز تبدیل آنچه
تغیر از تقیر فاسد بکاین چیس کرده شود که این را ال در است
یا آن خوانند یاد است با شتر و نظائر آن چنانکه در اسم
عاد تا شرف نشد خاک در کوی صیبا بنده را بی آ
مخواند رقیب و این مثال در اسم **شمس** جو روشن شد
از ماه من شمع جمع شرف را در گوشت مهر شمع
سم ازین **باب** نسبت جمعی لطف و غلبه **حلوه**
چون در تبدیل می باید که کاسن محبت فاسد واقع شود
درین عمل لفظ جایی و مومع و استال آن توسل

توان حب که از برای تعیس مقام کاسن افاضت کند
فاسد و هر یک از کاسین و فاسد باید که جوهره مکرور باشند
و شاید که در بر فقیر اول اگر اسم از خود عمل تبدیل حاصل شود
بسط بود و فالونی و در دیگر صورتها و این معانی از ملاحظه است
بطور مومع است در اسم **مخبر** جو خروج حرم تا نوک دلدوز
عشق را حرمی کجایت از لب دلبر بجای روح و در اسم
مخود دلاک پس که عشق ما در سر داشت برخواست یافت
سر جا کرد است چون استره اش لب بلب سکته نهاد
دستش ز گرم بجای سر موبود است و در اسم
سلمان و انکو از سوال بوسه شرف کاسن از لکمی بجای ده
و در اسم **خلیل** نام یار من از خصال بدان تا بجایش
ببین و جوان و در نظائر این صورت اگر سقوط فاسد
و حصول کاسن نه با اسم باشد بیک لطف از جنایات
تبدیل مصلح بود چنانکه در اسم **شهاب** جوانی را چو نمانیت
ای بر بجای ز فنها بگر چه تو بر و شاید که کاسن بار ابوی
بر لب فاسد کرد و وج با سفالی دیگر است باج آمد چنانکه
در اسم **مخیم** هر کس نام دلبر مای می کند هوس کویان
بده بجای دلش و آن مگو بکس و بعباری دیگر نام
حسب بجای دل جان خواست و آنکه در دل فرود آرد
جان کاست **حلوه** اگر در تبدیل بطریق عدد و تصرف

۲۴۷ در آن بزاده و نقصان تو مثل مایندو انبو در چکس از فاند
 و کاشی با سغفالی اندراج نخبه نیاید در نظم و آن عدد
 که واسطه واقع شود تا بیک مستقر باشد بزرگتر از **صد** در هر
 مکرر شود و دل تابانش بر و بمنزل **در اسم بزرگتر**
 خواهی شرفا که نام یک اندوزی و زیاد و صیب با جهان
 اندوزی می خواه و دو تو یک دمان رفیق و زبخت کج
 یافتی مهر و زنی و چنانکه در **اسم** چون شرف دورت
 را بنام بخواند دل ز فریاد نیمه بنامد و در **اسم** برایشان
 ترک تا حکم را کباب کرد و نمی ماند از دل بر بیان رنگ
 در **دو** تا بیکه آن عدد که واسطه تبدیل میشود و چنانکه
 نفس نبرد و مکرر کرد و بصورت عددی با بصورت
 حرفی اول حساب کند در **اسم** شرف چو از بی نمانش
 رقیب را بکشد بکلی گفوت و مکرر زده که در اول
 و دوم چنانکه در **اسم** علمی ز شوق نام بگویند که و جانها
 بیایند **فلک** پای توانایی زهر سوسمی بفرساید و در
اسم فرخ **عظ** حاصل غنچه قرح افزای یار هر گوشه
 فلک کیر و در **اسم** شرف موت که نماند از ترک
 جاننش فرق مشک از بی لالیشتن استاده بفرق
 سر بر کردی ز صیب و کعنی که ز مفر دمان فلک خاک
 نماند از جانب شرق و در **اسم** منصور دل شرف بجای

۲۴۸ بجای نخبه آن منظور شمار خاطر ماکاست کوی از دل او
 و در **اسم** زلف تو تا بیکه عذارت سایه گزیند
 آن رکن نصب فرساید و در **اسم** هر وقت
 ز روانه که خود میوزد تا شمع که آتشش نیکم آورد
 عشاق ر شوق صیب پشمینه در نماند ز غصه و صدمه بر
 دوز و حرفی که دلالت بر عددی کند که واسطه تبدیل
 باشد تو اندک بطریق تسمیه اندراج یابد در نظم چنانکه
 در **اسم** شمس دل به شمع رویت پروانه شد در این شمع
 بگذارتا بوز دیار از پهلوی شمع و شاید که آن حرف
 بگوهره مکرر باشد چنانکه در **اسم** دل جویشید جواز
 افسردگیست نام نیکوی تراصیت بگردن تو
 و تو اندک که مقصود منم بیکه فاسد و جو دنج در ضمن او در
 مکرر باشد چنانکه در **اسم** عمر تا شود روشن اسم آن را
 و آن شب ز روی مبر در او از افشاید این بسج و نظایر
 آن هر چه **اسم** از آن مجرب تبدیل عددی می واسطه
 لغوی دیگر از اصول اعلاستفاد کرد و با **اسم** تخلص عدد
 اختصاص می یابد که با وجود کرب در انضباط و قلت تصرف
 ظاهری قزیت و شمشه بمبایط و از آنکه جلوه نامی سابق
 ایچ **اسم** کجس در تبدیل اسمی که طایق تسمیه را در آن فضل
 باشد از اصول اعمال بسبب حاصل شود مخصوص سبک و با **اسم**

دوم از حسد سوم در میان طریق تسبیح مشتمل بر صد یک
و چهارم پیرایه و المرحومین الله العظیم التائید والهدایه
صدر بر دیده و ران چهار سوی آفرینش کوراه بران
کوی دلش پیش روشن زهویلاست که در تبار
مظهوره جسم ظلمانی لوزی که ظاهر و باطن است یار احیا
باید نماید و از اول و آخر غایب و حاضر حکمی آگاهی باشد
حرفست که اشعه در اری درایت پر تو دلالتش بر
و نیست یکسان فی لبد و ظل و خفا طایر هدایت ایشان
پایش بر زد یک و دور مکتوف و مشهور از صور معانی
این جهانی و آن جهانی بر یک و تیره می نهد لمعان رونق
اشارت با اشارت از مکان طیران میلان بجایی دون
از جانی بری و مبر است و اصابت صوب آفتاب
افاده و افاضه است از اخصاص بصوی مخصوص مصون و
الحمد لله الذی انزل علی عبد الیکتاب و لم یجعل عوجا
و از نیست که عنایت بی نهایت ازلی و مثبت منغنی
از رویت لم یزلی چون منغنی است که باعث کز بوی آدم
اغوا از اغوا کرام انجسام خلافت ملک علام مطرز و مغر کرد
پر بر موقر ایشان از قوت نطقی که است فرموده در وقت عیلم
آدم الاسماء کما لوح عیلم اسماء کما جامعیت

بشارت

فیها و یغسک الذمار بر جسد و حال ایشان مشکند با
بنار آمار ایشیا امر کرده تحت حکمت کامل و علم مثال
ساخت که انی عیلم مالا تعلمون لا حسرم اولاد انجا
او حکم الولد لطر تعیدی بابایه الغر برف و کلمات نویل
حسته از هر چه مقصود شود بنادیش در آید با بی تغییر
حتی نفس حرف که هر یک از افراد او اسمی بطریق
وضع تعیس رفته که تغییر از و بان کنسند هر گاه که با
یاد کرده شود مثل الف با تا تا با تا و اول هر اسمی
سمای او بود پس اسمای حروف مشتمل باشد بر عین
سما و غیر آن و این معنی متضمن لطیفه از حمت دست که تقاضا
از تعریف آن است و تجسین در تحقیق مباحثی که تعلق بنات
هر حرفی یعنی فضل اسم بر او دارد فنون حقایق و ضوابط
اسرار و وقایع مندرج است اگر طالب موفق را در
اطلاع بر طریقی از آن باشد صحیفه ثالث از کتاب منفا حصر
خلال حلال من عیلم مباح انظار صدق بوجه سازد
این ضبط قواعد این فن را نوع ربطی آن است درین مجال توضیح
خواهد پوست و العدا الهادی الی سواه السبیل **توسیح**
فضل اسمای حروف بر سمیات که تغییر از آن سمیات کرده
و افاده حقایق منسبت بر زمانی که عقل آن دانند از

۲۴۴ تشبیه عبارت باشد از درج کردن لفظی در نظم و در اوج
 حرفی یا اشارت بحرینی و از اوجه لفظی بشرط آنکه سبب استقلال
 از اوج متدرج است که در کلام با آنچه مراد باشد از اوج
 احوال بود با ای آن دیگر و چون معصود از ذکر لفظی که در اول
 توفیق واقع شده اسمی از اسمای حروف است با لفظ حروف و معصود
 از ذکر حرف که آن هم مکرر اتفاق افتاده حرفی و احوال است
 که غیر از آن بسی کرده می شود اگر گویند این طریق عبارت از ادراج
 است و اسمی از اسمای حروف در نظم و از اوجه معنی او یا
 اشارت بحرینی و از اوجه اسم او احضر باشد و اظهر است که در
 امثال این صورت در اسم **قطب** ای شری می شود
 ز لطف خندان رخسار غنچه امید ز لطف نامت
 ز لطف خندان رخسار غنچه امید ز لطف نامت
 ز لطف خندان رخسار غنچه امید ز لطف نامت
 ز لطف لفظ حرف و ط که مراد است از و از پس
 اسم و معنی باید داشت تا تعریف هر کور شامل آن باشد
 و بیان تو جبهت از مساعدت توفیق ما مولست و
 بالتوفیق الا بالله **جمله** لفظی که مراد از حرفی بود ظاهر است
 که مستعمل باشد که چنانکه در اسم **آمنی** حسان بی باجان
 او که عکس بر قاف می کند سیم رخ را چون شرف در
 القاف می کند و تواند بود که از اوجه تکلیف استقلال ما
 چنانکه در اسم **عبد** سر و می نویسد از اوجه و حیت

۲۴۴ چیست در باغ زمانه چشم بد دور است دل بسته
 پیش قامت عیدی نقش و ز گوشه لب تا بمان زانجی
 لفظی که مراد از است تکلیف استقلال یافته معصود حرفی
 همان تلفظ است بر اسم تفضیل و این مثال در اسم
 علی تفضیل هر دو قسمت چون نیت باطنی شرف این کرد و ز
 حرفی طلب آن جمال روز افزون را می فایده کتابی کلام
 در دیده کشش و غم کبرکش نوزاد و شاید که آن لفظ دال بر حرف
 معصود و جوهره اصلا معکوس باشد در نظم چنانکه در اسم **حسین**
 روی کوی چو بندار سر سبز دیده رآ آن بجای خود شنید
 مراد از دیده و چو شنید هر دو لفظ عین است بطریق ناز
 و اسم یک از هر دو جوهره معکوس است و از آنکه جوهره
 معکوسه بلا لحاظ است که بجز عین اراده زنده که مسامت
 و همچنین است که معصود از و اسم بود تا یکدگر معنی در کرده
 شود چنانکه در اسم **بها** نام صمدی مهر من از غایت ناز از
 دامن نیزین بر میخیزد که دامن ما هست و مراد از و اسم او جوهره
 معکوسیت و از برای دخول نظایر این صورت در توفیق لفظ
 ادراج بر ابراد و ذکر و امثال آن است یا کرده شده
 از ابراد لفظ و ذکر لفظ متبادر فهم آن میشود که بعضی معکوس کرد
 و عدد **جمله** اسمای حروف لفظی چند معدود معین است
 و متمایزش عبارت از حرفی و احوال است و هیچ یک از آن

صوه

۲۴۵ از اعلام متعارف مشهوریت مگر کلمه عین که بذرت
 بالفظ الدین لقب بسیار نزل اسم بر مخصیص نام ماده
 اسم در یک محل از نظم با این مصلحت می شود مگر در اسم
 عین بنابرین قانونی بسط که مبین باشد و چنان تواند
 بود که جمع اجزای متفرق حصول یابد با این مصلحت و بعین لطف
 نام سر انجام کرده و سلوک این منجبت می گوی که معنی شعری
 مرغی باشد و دل پذیرفتد و شوارمی نماید اما طبعیت
 شریف بغایت لطیف و بیارفع مخفیست تا تخلیل و تبدیل
 و از کثرت وقوع و شیوعی که در معنیات این زمانه
 بحسب اقتضای وقت داده میشود از وصول نوبت
 بیان و بخت و تیر و شمش از و اشارتی چند بمواقع مناسبت
 بس ایراد یافت و اندک **جمله** اصول متعارف
 تسمیه با کثره اصناف مختلف منحصرت در سه نوع
 از طرف یکی درج کردن اسمی از اسمهای حروف در آن
 و اراده نمودن اسمی چنانکه در اسم قطب ای خسته
 ریش جفاکتور دل از سوز غم تو در **مخمس** بر دل فدا
 که زلف دل ستان می خواست بشو سخن بر است نزار
 سر دل و دویم تعیین نمودن یکی از معنیات حروف
 و خواستن اسم چنانکه در اسم **صدیق** قرار بود که از روی صدق
 و آن اسم رفیق بی سرو پا باز کرده گشت اخر و سوم

۱۰
 صدق

۲۴۶ و سوم لفظ دیگر در لفظ حرف بقصد یکی از معنیات
 حروف یا همش چنانکه در اسم **سلف** از نخستین حروف
 از حرف نخست شد و یاد شامیتش بنام تارکرمی نام بود
 از حرف اول لفظ الف جو است که است که است و از این
 حروف اول که است و قرینه مخفیست حروف الف
 که اول سلسله واقع شده و در هر دو ترتیب مشهور بود
 در نخستین است چنانکه در این مثال نام **شرف** و در این
 ماه روی هم کسر نام بر سیدم خوش قابل دل
 شد از حرف اول بر باد شکر گفتم در این میان سیدل
 و مخدرات اباحت اس طرق سه گانه هر یک در چه ای جلوه
 خواهند نمود و من الله التوفیق **سید** دوم در کمال
 و از این طریق اول که ارادتت بوجهی از جوه و اراده سیدی
 از قبل لغت بمقصود بس اگر جمع اسمی ای سید بر آید
 آن سبطم در آن حدیث که در اسم **انام** نام او چون قدوم
 و الف و دمان الف و عاویم و دالی دان طبع سبط او را
 از معنیات سید به شمار دو سخن قبول تلقی نماید بعضی از
 ارکان مقصود بجمع اسم مذکور کرد باید که دیگر اسم را
 اندراج یابد که در آن نوع خفای باشد تا سبط انفات از بار این
 صناعت در آید چنانکه در اسم **شهادت** از پیش تر سخن
 و با کتم عین بی عین و دال شد بر نام **جمله** از لفظ و خود

کلمه سینه که اظهار
 اسم و اراده کسی است

۴۷ این طریق است که اسم حرف را در نظم کجیب معنی نوی
 معنوی تا غیر از آن حرف که بقصد معنایی مراد بود چنانکه در اسم
حسین دل گفت کار بسیوان در چاه آن وقت در آن
 کفتم روی حسرت یاد در میان دندان دور اسم زین
 دانی که چسب را خاک روش جمع آرم زیراک بان چشمه
 چشم انبارم دور اسم **قطب زین** فلکها را نه از یک نقطه کم
 کسیرم چو حاصل بود دین را حسرم کسیر دور اسم **سجی**
 پوشیده دماش زمین گفت اثری از غیر اثری
 ندیم این را آوازا و هم درین اسم از دهان تیرتج
 میدام که کشاید بکله فکر در نامت کنم یاد در میان لایعت
 دور اسم **شکر الله** باری اسک شرف ارتت پرین
 کفتم سر بولوبل بعل زدن آنها چو شنید دور اسم
خرم فلک که چون شرف او هم زندگان نمات
 در استانه خدمت بماند در خم درست دور اسم **سیدیکه**
 سر بر سر دستت و خدا میگویم آن را استشفیه چو بپیم کهنی
 آن سرور و آوازا **جلوه** اگر اسم حرفی در نظم اسم از یکلیل
 حاصل شود چنانکه سکر از باز نموده شد پوشیده تر بود
 و عیار اعتبارش بر یک قول او گنیا تا متر چنانکه در اسم
باینیر شرف از نام دوست مگذر زود که دل در بار بار
 راز است دور اسم **مسلم** و بوم جهان را از بهر دلخواهی

۴۸ دلخواهی دارم هوای محبت کجایی مردی جویم کجای از بر سر
 آگاه کسی شود که داند راهی دور اسم **بها** و آرم در دولت
 شایدها و زوایع غلامی تو از ادبها انصاف شرف ترا
 اما از لطف تقصیر نمیکنی بپیدا دیمها دور اسم **کرم الدین**
 کسی که کرد بدل دلبری مال و بدین رانگش که همان داند
 تو یار کرتین و بسی از مشقه این جلوه و جلوه سابق تو ذکر
 یافته تخصیص در مباحث تبدیل و در اجاث آینه از کرونق
 بیا از آن مساعدت نماید یافت خواهد شد والله اعلم دور اسم
جلوه از لغزنا کثیر الوقوع در محبتات ذکر کلمه است
 که مراد ف لفظ عین باشد بیکی از معانی که دارد مانند چشم
 و چشمه و مهر و زوایع آن و اراده سمای او چنانکه در
 اسم **حسین** نقش چشمش جوی دمان دیدم چشمه از چشم
 خود روان دیدم دور اسم **عنادی** شده از بسته است
 پر ز شکر کام جان چشم تو بادام دل نام تو آرام جان و
 دور اسم **عمر** محسوم جوهر نمود و مرا کنار گرفت شرف
 حیات پس از مرک در سمار گرفت دور اسم **شکر الله** از برای
 سیکر شش تری زودم شرف شد محقق دل که جوید بعل ما
 زرد راه و این نوع تصرف بشی است بر زادف و اشراک و
 این قسم نسیم که ذکر است و اراده سعی والله اعلم دور اسم **حسلوه**
 از جزویات لغزنی که سخن در آن میسر و دست که بنگار از اسمی از

۴۹ اسمای حروف اشارتی رو در یکی همان اسم مراد باشد و از
دیگر جدا چنانکه در اسم **زین** که از رای زرین جوی شرف نام دهکده
مختلف باید که بنود از یکی همان رای مملو طبر است که بطریق
تفصیل و کجایی صد گویش و از دیگری متمایز است که زای
رزینت و در کجای مختلف از لواطی تحت است و این
شیع که اشارت بکمال لفظیت و اراده معانی
مختلف از آن در دیگر طرف نظایر و اشباه تواند بود
باز نمودن هر یک مجلس از میان مساجد وقت
ما مولست و المی تحقیق تحقق رجاء آلامین و حسوب
الناس من **برابه** سوم در نایش و بعد دوم که اشارت
کردنت بخرنی و اراده نمودن اسم آن نمودن شود که
درج کردن حرفی واحد که معنی عبارت از است در نظم
بطریق متعدد مقصود است و مستعمل درین عین کتب
غالب است که در ضمن لفظی اندر راجع یا بدو یکی از دو
تعیین پذیرد و یا اشارت کند بخصص مراد بطریق
یا غیر مراد انقطاع یا تمام مقصود باز ماند اول چنانکه در اسم
قاسم دی و دیگر سر و قدر زمان در کشت برکت و هم
کوی که چهره با بکشت از طرف سر چو دامن رکتشید
چو رکتشید بو شید رخ از سرم و کشت و در اسم **رکن**
دی شرف قصه آن چو روان و امینند در میان

۲۵۰ کت کلجامی و بالعین کزید و در اسم **دانیال** ای که در کوشه دل
مرا که تو بخرانی ماه انسون کر مال مرانام بخوانی و در همین اسم
شرف چون آرای باشش یا در صدر دیوان لغزش کن زود
و چنانکه در اسم **امام** لعل سدل شد از آن هر دو لعل
کوهر نام ترا نظم چو در ساخت صروف و ثانی چنانکه
در اسم **حسین** چون قوح در داد و نهد بنف یار سرحت شد نما
اشکار **جبلوه** معلوم شد که اسم حرفی عبارتت از مجموع
و پیناتش که یک حرف دیگر خواهد بود یا در حروف **زین**
عمل که اشارت بخرنی و اراده بخش اگر ایامی کرده شود چنانکه
آن از قبیل لواطی تحت است چنانکه در اسم **خمسره**
در کوشه خاطر پس از فکر نام افکنده سر و شن نام یار خرم
مصرع اول مثال محبت است و آخر **نار** از جمله پیرایه
و در اسم **ظاهر** در دل که در عشق تو غم جانش است
در دیست که جرم تو در دانش نیست زان شوق کز اول
طلبیت نام روی همه برسی که با دانش نیست
اسم **شیخ حسن** در سر موتی جامی ریخته شرف کتبت
رخ بیکور سر سر وجود و آفتد که لغز کرده شود تا نام
حرف چنانکه در اسم **حاججی** کعبه و صالت اگر میدهند بار
ارکان حج نام کن و شکر حق گذار و در اسم **شهاب** از نیمه
ولی تماش در شیطانتش تماش و در اسم **نجم**

۲۵۱ **جسم** وقت آن بلند جناب افترش نظام کجیب
پسرایه چهارم در غایت وجه سوم که ذکر لفظ حضرت و اراده حرف
 در حرف با اسم آن نموده بود که لفظ حرف نسبت با مطلق
 و بنا بر اسم جنس واقع شده که اطلاق بر جمع انواع و افراد جنس آن کرد
 مثل مطلق الف که نوعی از انواع حروف است که نسبت
 که حرفت و یک الف معین را اسم می توان گفت حرفت
 و در هر دو صورت استعمال کلمه حرف بر سبب حقیقت باشد
 پس اگر از لفظ حرف بقرینه مقام سمرنی معین ازاده
 نمایند چنان باشد که از اسم حرفی سمای آن خواهد آمد
 و در کسبت که ذهن از سماء استقبال می نماید با اسم
 ازین مقدمات بوضوح پوست که از ذکر لفظ حرفت
 اراده حرفی معین توان نمود بقرینه محل و هم اراده اش
 بوساطت او چنانکه در اسم **قاسم** چون حواست شرف
 که همشش آرد بقلم کلی کرد و حرف را از قانون ستم از یک
 حرف قانون اراده رفته چنانکه در ضمن قانونت و از دیگر
 لفظ سمای تا که در لفظ ستم است و اگر همین قصد را باین عبارت
 ادراک کنند بر شرف نیکی از قانون ستم را بی قسم حرفی
 از قانون ستم کن نامکویم از ستم نامکویم از مثال بر پایه دوم باشد
جمله چون دلالت لفظ حرف بر هر یک از افراد حروف سمیت
 تساوی دارد اراده حرفی معین از آن بقرینه مقام توان

تو اند بود و صورتی چند از آن در ضمن آید نموده میشود مثلاً
 در اسم **طاهر** حرفی از لطف تو با هر که بقیم تمام کرد و اندیشگانی
 شرف اندیشه تمام تحفیص حرف بلفظ لطف بلکه تمام اسم
 هرست چنانکه از سیاق نظم مستفاد می شود مشعرست بلکه از
 از اطلاق است و چون تمامی اسم طاهر مقصود است و در طهارت
 لواطی محسنه باشد چنانکه سابقاً اشارتی بمبست آن رفته
 چه اگر همین قصد برین موال صورت پذیرد که **سحر** حرفی از
 لطف تو با هر که بسیار کرد شرف که هر نام شرفی تو
 اش افتاد بکف بی تعرض با تمام حرف تمام باشد و شاید
 که لفظ قرینه که مشتعل بود بر حرف مقصود که بعینه مذکور باشد
 در نظم چنانکه در اسم **نظام** حرفی از فیروزی آمده
 دل من وقت نام چون تمام اندیشه کردم نام با این
 تمام لفظ طهر که متضمن نظام است بطریق ترادف اندراج یا
 در نظم بنجوه و چون مراد از لفظ حرف اسم حرفی معین
 و از برای قرینه لفظی ذکر کنند که مشتمل بود بر مقصود و شاید که
 آن اسم بقرینه ملفوظ باشد بر مقصود و در ضمن آن لفظ چنانکه در اسم
کمال حرفی کلام تو چون در روشن معلوم کنند اهل کمال
 اصل سخن و شاید که نباشد چنانکه در اسم **ظہیر** لفظ ما شین
 او اکن در معنی چون شرف نامکوئی مرتب حرفی و حرفی
 از یک حرف اسم الف خواسته و از ذکر حرف اسم شین

۲۵۳ و در نظمی ششین که بفرموده ادا کن بغین پذیرد مسج
 از آن تصریح موقوفیت چه حروف الفنی تریب
 افتاده اند ابرک نامرتبند از آن رفته و حروف
 شش متصل نیست که راویایی زیاده متخلف شده
 در میان آن **جمله** چون اسم هر حرفی مشتق است
 بر سماء و حرفی یا دو حرف دیگر عند التفیض پس
 مستحق باشد سماء و فضل اسم بر آن که لغیر از آن
 بنیات کرده شود و مجموع سماء بنیاتی است که اسم عبارت
 از است مثلاً در الفسم سماء است و لف بنیاتی است
 و هر دو با هم اسم و از تکرار این معانی روشن شد که حرف
 را چنانکه اسمی معین است البته بنیاتی معین خواهد بود و اگر یکی
 از حروف بنیاتی را در نظم درج کنند و آن
 دیگر خواهند و اصطلاح قوم بر آن جریان باید فاعله مطرود
 و طریقی منقبض باشد چنانکه در اسم امام گفته از نظام خود
 نشانی گو بر العیسی زد سر لولو از ظاهر این عبارت است
 اشعار تالیف لال مستفاد میشود اگر آیه یک بنیاتی
 اراده کرده شود امام باشد و لیس که چون حقایق که
 بیش بر لطائف و دقائق بنیاتی جزو است هنوز نظام
 نش و مصلحتی که از نسبت منبسط و تدوین فریاد ناعا
 معارف و متداول گشته اگر کسی سلوک این سخن نماید اولی

۲۵۴ **امام** و این ۲۵۴
 اولی آن باشد که تصریح کرده شود چنانکه در دو اسم
 لغزش به بنیاد و جوهر زکان خویش نام زلف لغزش
 گاه از آن خویش و چنانکه در **عبد القادر** بنده چون دامن خود را
 بسط کرد و شد عام دل رسید از قصر و فضل اسم را ادا
 و همین قصد بعباری دیگر بنده چون **دو مکمل** است
 از میان مصر شذ ظاهر نهان باطن عیان چون از سطح
 بنیاتی صریح اقبال و انصاف که انقوائمال طالع کشته خواب
 الودکان شبستان تقلیدات عادی که در سبغ غفلت
 از انوار شمس و آثار حسروف منزله قرانی خیر افتاده
 از خواب جمل و ذنوب بر آیند و دیده بصیرت بر رویا
 والنور الذی نزل معک کتائید و مصطلحانی که در
 مباحث صورت کلامی حروف و بنیاتی تخنیک
 وقت سمت تدوین می باید انتشار و اشتها را باید بیاج
 بر کربنیاتی در معا و مجرد اشارت بجزو بنیاتی
 توان نمود و بر عکس بلکه با عبارت بنیاتی این **حرف** معین
 و بطن و بعد از بطن که حروف راست و ملاحظه عدد
 هر یک از حروف آن عدد و بنیاتی در بنیاتی آن **حرف**
 چندین طریق میزند و قانون از جنبند در نظم معما اختراع
 توان نمود اگر چه بی کاری بعضی کرمیات رسمی پرورد و
 شایع اکار حقایق و معارف را بر هر کس بنیاتی مطابقت

۲۵۵ و لطایف اندازد و الله تعالی و هو یهدی السبیل
طهر از عسل تلمیح و اشارت و ضبط قواعد و مباحث
 این سخن بر سه پایه **پیرایه** اول در شرح مابیت این
 طریق و ذکر بعضی از احکام آن طریق تلمیح و اشارت
 بعرف این تدوین عبارات از نشان دادن نام مفا
 بحر فی مابیت که در حقی معرف و مشهور مسطور باشد یاد کرد
 از برای تحصیل مادی و خبری و شهرت تحمل عبارت
 کرده شد تا نسبت با هر کس مفید آید چنانکه در اسم
احمد امن از بود ز نفس اماره ترا جو خواندن قرآن
 بود چاره ترا و رفاهت فایده را در مانی حاجت بود
 شرف بسی پاره ترا و هم درین اسم قرآن خوان
 شد مبر حدیسا جو یان خوبدانی بلقیس انجبا
 و هم درین اسم ز انعام توام چه که شد فتح رسید
 و ز فاکه اش فاکه لنگر دمید ناتی کلام را پس از
 نخت بکشت شرف چو اولین لفظ شدند
 درین آیه نشان داده بلفظ **الحمد** که در اول سوره فاکه
 و سما و انعام واقع شده و این نوع معرفت که بعمل تلح
 از آن تعبیر کرده میشود چه تلمیح بعرف **الحمد** و **الحمد** و **الحمد**
 عبارات از آنست که شاعر در نظم اشارتی کند
 به معنی باطنی باشد و همین قدر مناسب است کافیت

۲۵۶ کافیت در وضع مصلحت چنانکه در اسم **مهدی** مکتوب
 در نام تحت بار دوان و زنی حرف نکت از احسن آیه کجوان
 و در اسم **لقمان** سوره فاکه را فاکه کرد دانی نام کرد در
 از حکمت سمان دانی سوره که ختم قرآن بان شده قل
 اعوذ برب الناس است و فاکه اول لفظ قل در اسم
الیاس سوره حسن چو بر صورت خوبت شد ختم
 صورت فاکه در کجودت شد نام و همین قصد بعبارة
 دیگر **البکر** است قرآن چو بر نوعی معرف شد عام نفل کردم
 صورت خط سلف از بهر نام درین دو مثال
 اشارت ز فیه بلفظ الناس که فاکه قرآن است
 و آخرین کلمه از آن بعمل تصحیف امر صورت تمام حکام
 شده پس است شده قانون باشد که ز نادات از و عمل ز فیه
 اگر چه هر دو از اعمال تحصیل است لیکن یکی درین محسن حکم عمل
 تکمیل دارد و درین اسلوب از تصرف البسط ازین اسم
 مقصود است چو تواند بود که نام ارکان اسم با زنیست
 مقارنه غیر در موضع **تعارف** و مشهور بود در نظر انامی
 رود بان چنانکه در شعبان قدسیا را چو بود کجودت
 ز همان زمان از **حجبت** تا **رمضان** نام تو باشد پیمان
 و اگر همین قصد همین او گشتند که از ماه **حرام** فردا
 ماه **صیام** از نام تو عقد سال و مده بافت نظام نوشتند

۸۷ < باشد و درین مثال کلام **عقاد الدین** ایچو معراج موامنتش خوانند لغت
 هم قبول رسول اشاره بر وحدیت مشهور لاطن را لفظه یکی القهوه
 معراج المؤمن و آن دیگر الصالح عقاد الدین و ازین معنی
 ایچو در میان قوم متعارف و متداول است اشارت با قوم
 لغوی است که آن اسم از حریات این نوع لغت حسن
 و اکمل معنی است این قانون که بجز در معنی عام ماده با صورت
 مرتب بی اختیار و بی همیاتی تعارضی از حرکات و کلمات که در
 اغلب و اکثر مخالف اسم می باشد حاصل گردد آن تواند بود که بطریق
 متخیر که مبعی بر وضع جمع کبریت نظم کرده شود و محذوف است
 آن و از آن ارقام لغوی هر یک به پیرایه ایشان نامند چون
 نحو **اسند نمود** و من اللد الاعانه و التوفیق **پیرایه** دو هم نامند
 کیفیت وضع جمع مبارک و چگونگی استناد معانی آن پیرایه
 ولایت ای که اسم بزرگوارش بزبان که مناسب است
 این رساله است گویاست بلکه معنی مستوح و حشمت کتوده
 مراد است چنانچه و موده کوشف الغظار ما از دود لغت بنا را
 همان مؤدی است **اسمه العالی نیادی من الحیا**
ما اجهله ان عین العین یعنی حاصل الکوینین له علم الیه
 و اعلم است خیر الوری علی المرتضی علی المصطفی و آله و هبوا التقدیم
 بکلامه افضل الصلوات و اکمل التحیات ماد است الارض و در آن
 السیوت در حروف موقظه عوی بسین اشارت بوضع و نحوه

۸۸ بوضع فرموده که مشهور است بچگونگی و در ضمن ابوی جعاق و
 اسرار از جمله مندرجست و ایچو درین میان از و نحو
 بر آن که زینت محبت و کیفیت آن وضع عجیبت است
 و شرح آن بر سبیل اجمال ایچو از برای هر چه از
 پیش کلمات به ترتیب ایجاد میست و بهشت تصحیح
 رفته هر صفح از آن مقسم به بیت و مست سطر و هر سطر به
 و هشت خانه چنانچه عدد صفحات تمام کتاب ۷۸۴ با
 و از آن سطور ۲۲۵۲ و از آن بیت ۶۵۴ و از آن پوت ۹۱۴ و در
 هر یک از آن خانه چهار حرف بنماده بطریق که چهار کوه
 ترتیب ایجاد در آن مرغیت یکی از آن در تمام کتاب تمام شود
 و یکی در صفحات پیش کلمات هر حرفی یکی در هر صفحه و یکی در هر
 سطر و توضیح این سخن آنست که حرف اول از هر حرف چهار کلمه
 که در هر خانه موقظه است حافظه آن که حرف نیست که آن خایه
 از صفح است و هشت کلمه او واقع شده و حرف دوم
 حافظه آن صفحات و حرف سیم از آن سطور آن صفح
 و حرف چهارم از آن بیت و آن سطور پس خانه نخستین آن
 کتاب که اول بیت از اول سطر اول صفح اول حرف
 باشد محصل چهار الف بود و خانه آخرین که بیت
 اخیر از سطر اخیر صفح اخیر حرف اخیر باشد محصل چهار عین و قد
 طلع الصبح الذی عینین و عدد حروف آن باین تقصبت

شماره کتاب هر حرفی ۸۷۸۵۸ و از هر صفحه از آن
ایک مرتبه کمال برنجیر دست و پشت بلاخط سطور طولی است
و پشت بلاخط سطور عرضی و چهار ارد و وسط قطری از هر طرف
دو جمله بعضی مصوب و بعضی مقبول است که عددها چنانست
در تمام کتاب ۷۵۴۰۷۵۴۰ با تفریقات بار هر حرفی که خارج
از سطور و جدا اول عنوان صفحات است و چنانکه خود می باشد
که جمله دیگر در افزایش و بنظر کور هر کتب رباعی از هر
که فرض کنند خواه تفریق و خواه مختلف البت در مینویسند
آن کتاب موجود باشد و در هیچ محل دیگر بعینه اصلا مکرر نشود
واقف بر وضع مشارالیه بادانی تو جهه نو انداخته است که وضع
معین او یک است پس اسامی چهار حرفی بجز آنکه
نشان دهند چنانکه که محل ماده مرتب او باشد اندراج یابد
در نظم و این تفریق شریفیت که تمام ماده اسم با صورت
یک عمل حاصل شود و تا غایت از غایت عزت شخصی بوده
از مالمان تمام و درین زمان مبارک کس کم وقت ظاهر شده
و الحمد لله **جمله** از شرح چگونگی وضع کتاب است
بحیثه و قوف و تصور در آنکه هر حرفی مشتمل است بر صفات
متعدد و هر سطر متعدد و هر سطر بر سوت متعدد و عدده
همه پست و پشت است و ترتیب که در هر یک از این اعداد

ایجاد در همه مرعیت و حروف اسمی که مطرح نظر مقصد کرد در هر
در خانه معین خواهد بود از سطر معین از صفحه معین چنان
در شان دادن از تحمل مقصود بزبان رفرو معانی باشد
که چهار چیز پیدا سازند که بعضی را نوع احاطه باشد بعضی
ترتیب مانند اقلیم و شهر و محله و خانه مثلا و با یکدیگر خطا باشد
بر همه اشارت کند بجز ف و با یکدیگر تالی اوست بصحیف
و با یکدیگر اوست بسطر و با یکدیگر در ضمن همه است چنانکه
اسم **ح** که واقف وضع حرفی ای فرزانه بشنو
ز شرف نشان آن جانانه ز اقلیم کم نشسته است بطلب
در سیزدهم حمله جارم خانه و در اسم **حیدر** از
اکی داری از وضع خبر بدان وضعیتش را مکن راه کم از
هشتم بهشتش هم قسم قهر جاست ز جارم عرف
روزن بیستم و در اسم **شیر** که شش جوفاش که خود سازد
شان برس زان سببی سر که از **سه** ام ز و چمن جان
روضه نوزدهم را چمن جارم جوی و ز در **دو** ام
پستمان بیغان و در اسم **قوام** نشان بحسب تعاقب جوار
شرف طلبی تو طریق جو مبارک بسپای صدق می یو
بجز نوزدهم چون رسی بقرضه سادس خلیج اول
آن را عدد سیزدهم جو و در اسم **غیاث** زمزمی شنو
از غیر بقا اولی تمام در **نص** سنی ساکنم زمزمی حسین در

۲۶۱ از حوزنی بوبت عاشق بر تار کیم زین غنیمت ثالث عشرین
 و در اسم **مقبول** ز وضع جعفر مبارک که نه غافل بنادی
 از حرف آموز نام او مقبل رجب سیزدهم در خزانه کورده
 پیشه دوامین برود و از دونه منزل و در اسم **صاعد**
 در حوزن شان دهم اگر دریانی آن خانه که تحفه است و با نشانی
 در حوزن باشد هم تصدیق بخند از شان زدهیم
 چارم صوره **جلوه** از سخنان سابق مستفاد میگردد که چنانکه
 چه مرتب که درین قانون ذکر کرده میشود دولت ایشان بر
 ارکان اسم در ترتیب آن بحسب عموم و اشمال است
 ای که منسل است بر همه اشارت است برف اول و آنچه در اول
 یک مرتبه بیشتر است برف دوم و آنچه بعد از دست برف
 بیستم و آنچه در تحت سیم است برف چهارم پس در حوزن باشد
 که در کلمات در نظم به ترتیب بود و چنانچه در آیه مذکور
 واقع شده بلکه رو باشد که آنچه دلالت بر حرف اول آن
 کند بعد از چیزی یا ورنه که دلالت کند بر حرف دوم مثلاً
 در اسم **احمد** ششم کلمه که اول بوجه منزل ماه ششمی
 و در آیه ششمین روح اولین ملک است در حوزن سیزدهم
 چهار چون معر است که ملک ششم است بر برج اولین
 ملک که اشارت است برف اول اسم بعد از هفتمین روح که
 دلالت میکند برف دوم ذکر کرده شد چه این تقدیم و تاخیر

۲۶۲ و تاخیر نسبت ماکسی که گاه باشد ازین طریقاً اصلاً موجب
 عبرت و هشانه خواهد شد چنانکه در اسم **حاجه** جعفر شش
 شان و همت زان پری چهره کاف است است شخص
 چهارم ز صف سیزدهم را اولین نوع است همین است
 است که نمودند مجموع در اسمی چهار حرف بود که درین
 قانون یک حرف حاصل میشود و نوشتند به نام که بعد از
 تحصیل چهار حرف باضافت و نقاط بعضی حروف آن با
 از ان روح دیگر اسمی در نظم نام طریق منتهی کرد و این
 بار کتاب دیگر اعمال ماکر همین اسلوب و نالیف را که
 عده حروف اسم از اضعاف یا اشغال چهار باشد
 احتیاج افتد و اگر عده حروف اسم غیر از آن باشد
 بعمل اسقاط نیز تو تسل باید جست و الله اعلم **سپارده**
 سیم در میان بلج تقوی و در بعضی احکام آن از بلج
 ضاعت تخم در وضع از قام تفاوت از برای اختصار اصطلاح
 چند نموده اند برف ایشان متداول شده و شش تا یافته
 مثلاً در ثبت اسمی گوایک سیمه بسیاره برف غیر گفتن
 می نمایند از برای ششم **مجدوس** می نویسند از برای **سپارده**
 و بانی بر این قیاس و همین دستور از برای **سپارده** رقم
 می نهند و از برای روزه گاه باعث بارنهار روزه گاه بخیار
 لوم **م** و علامت شرف **ف** نهند و از ان بهبوط **ط** و در

۲۶۳ ثبت ایام اسبغ اول آن کشتن به که بزوبار آبی آن اواز
 برای دو شنبه **ت** و بر تر یظنم ایچید بازاری هر روز
 حرقی رسم زتد و چون به شنبه رسد علامت آن **ت**
 باشد و پنج در ثبت اسمای بروج دوازده گانه از برای عمل
۲ نهد و از برای ثور و از برای جوزا - و چون بکوت رسد
 علامت **ما** باشد و برین خوال موضع خیمه دارند که بر واقع
 از قام تعویلی پوشیده نماند پس بزرگ هر یک ازین امور بزرگ
 اشارت توان کرد که بازاری او در تقاویم که از مواضع تقا
 مشهور است ثبت و مسطور گشته و از اعمالی که نظمان تقا
 در تحصیل مواد حرقی از کتاب آن می نمایند که این
 منج است چنانکه در **اسم شمس** و **دوشنبه** و **م** باشد
 کل و پیدا آمد فخر از شرم نهان گشت چو جوهر شید آمد و
 در **اسم شهاب** سببی بنام تو چشم شهاب و ماه بر آمد ز
 حاجی زهره خزانان بمنزل ممر آمد چنانکه در **اسم فروردین**
 اگر آگانه از شتری برج و قار **پ** ماه اوج شرف آن اختر کو
 آثار با شرف مشتری و ماه بین از اول اوج **ص** صورت
 زنج بدیا چه بکار و در **اسم صاعد** با آنکه دل زمین بر دستم
 بجان آید ش **ب** بدل صفات بار ابا چشم شیر گریش
 و در **اسم جلال** این جبر مر است که در جدول تویم شرف
 بدل عدد و شنبه ثبت گشته بود و شنبه اشارت است

خبر

۲۶۴ است به **ب** و مقصود از و بطریق حساب دال و و او و در
 عدد او هیچ شنبه است چه اشارت بخرنی یا کله و اراده
 حروف عدد آن متعارف اهل این صناعتی در کعبه
 نظائر آن چنانکه در **ص** فاس مشروح خواهد گشت ان شاء
 تعالی **جمله** معهود و متعارف در تبلیغ تقوی نیست
 که ایچیزم مقصود بازاری او باشد بوجهی از و بوجه **ب** در او
 و مراد آن حرف بود که علامت او است چنانکه در **اسم**
میرادیس سببها منس که دارد از لطف سببها از
 کوشه بام حسن نماید چهر نامید ز مهر مشتری می کرد
 او قیمی است مشتری دارد **س** و می توان بود که
 خلاف معهود اشارت کند بخرنی و مقصود از و **اسم** گوئی
 بارجی مشاک آن حرف علامت آن **ک** باشد چنانکه
 در **اسم نجاد** سر زلف ترا قری نماید جوهر دارد **س** از
 و اما ماه او مراد از که بطریق انقاد معین یافته لفظ
 عمر نسبت و بعد از اسقاط **ق** ب **ت** نوعین می ماند و تمام نام
 از لفظ ماه بطریق تبدیل عددی حاصل میشود و ازین عمل ایچیز
 سم معهودی باشد گاه لفظی ذکر میکند که حرف مقصود بعضی از
 و و از آن جهت ش **ع** علامت او است باشد چنانکه در **اسم**
علی در طلبت شد ملک **س** و با ای بری **ر**
 اقباب و زلفی مشتری مقصود در مشتری است که حرف **ی**

ازد

من در ماهی و گاه مرادف آن لفظ مذکور کرده عین
او چنانکه در اسم **محمد** دل دوشش دم از نام تور در دم دل
کیوان زین خانه بجهت ام لبوخت مراد از کیوان کلام
و علامت لفظ اصل علامت آن کواکب مخصوص شده و شاید که
لفظی که حرف مقصود علامت او بوده نیست و اگر گد
و نه مرادفش بل بطریق کنایت مثلا اندراج یافته باشد در نظم
چنانکه در اسم **طیفور** زنگی که خدای نام او کرد هندوی فلک
دو خانه بر فورط و سه که مقصود است رقم جدی و دولت
و دولت دو خانه هندوی فلک برایشان بطریق کنایت
و همین قصد بعبانی دیگر که یونانی دو یک سیوانی ای میخابور
میدانی و ازین بسیل در اسم **سحار** میدان مراد از دوره
سی پیش که در سیاق طلب کرده برج خویش
طراز چهارم در طریق زادف و اشتراک و ضبط قوا
وضو البظ آن مشتعل بر صدری و دو پیرایه و من الله التوفیق العبد
صدر چون تبیس ضوابط این طراز و طرازی که تالی او
تخلیج است بود که در استعمال بعضی مصلحت است از تقاضای الهی
که پیش از شروع در مقصود اشارت درود بان لا تسبررم
شود که علمای عجمت شکر الله معیم که در قایق نفا حروم است را
بعانی برج چنان فرموده از الفاظ مستعمله را با عبارات

در بیان این معنی که در لغت
است

مخلص این معانی بر سبب اجمال است که چون لفظی گفته شود مراد
از او وضع له او باشد گویند استعمال او بر سبب حقیقت است
و آنچه مقصود از او غیر معنی اصلی بود اگر قرین باشد عقیدتی لفظی که منع
اراده معنی اصلی کند از آنجا خوانند و اگر همان قرین نبود
آن را کنایت و از آنجا در فارسی اگر آب گویند و غم همین
خواهند حقیقت باشد و اگر گویند فلان کس در شغلی است
دستی دارد و لفظ آب بر سبب مجاز استعمال بود چه ظاهر است
که مراد نه معنی اصلی است و اگر گویند میانه رقم و از ترک
در خان آب بچسبید و مراد طراوت و تازگی او را می باشد
باشد کنایت بود چه اراده آن معنی میانی است که در واقع
ششم یا باران آب از آن جمله و آن هم مراد بود و
اعلم **توشیح** دو لفظ را با هم که بجهت معنی باشد بعرف اهل علم
منزادگان و الفاظ مترادف خوانند چون اسد و لیث
که هر یک موضوعند بازاری حیوانی که بلغت در پی
شیر بازاری آن وضع کرده شده پس لفظ شیر نیز مراد
لیث و اسد باشد و اگر چه زمان مختلف است بزبان فارسی
خوشید مثلا مرادف اصابت و اگر بر عکس تراوش
بک لفظ را در معنی یا بیشتر بود که بازاری هر یک از آن وضع
کرده باشند از الفاظ مشترک خوانند مانند لفظ عین که بازا

۳۶۹
 از مثال از الفاظ بمعانی و از معانی بالفاظ هر دو منظور است نمونه شود
 که چون دو لفظ یا بیشتر از یک لغت یا هر یک از زبانان موضوع
 باشند بازای یک معنی مثل ذهب و عین و راز
 ذکر یکی از آن در متن بدگر می نقل شود بواسطه معنی و از مهمات
 اعمال معانی از برای تحصیل مواد حرفی سپردن این طریقی و عملی
 این طرز تکلف ابراز آن لطایف شده همین است و نسبت لغت
 ترادف بعرف این مدون عبارت باشد از ذکر لفظی و اراده
 لفظی دیگر توسط معنوی که نسبت باشد که در مقصود و معنی تحقیقی باشد
 یعنی هر دو در بازای او وضع کرده باشند بلغتی از لغات
و چون سخن در آن فارسی زبان در محاورات و مکاتبات و
 رسائل و اشعار کلام خود را بالفاظ و کلمات عربی بسبب این است
 و جوهر و آلی این دو بجز که نمونه است از مصدر و قوه تا اغضب
 فراتر ساخته نشده و بهر حال اجاج حکم و من کل ماکولان
 لحاظا و استخوان حلیه تلبس و نهادهای یک ملک است و عرف
 اهل این صناعت درین عمل چنانچه از تتبع و استماع معلوم
 شده جاریست باعث بار این دو زبان و بس مکرر بسبب این است
 که بعضی بنابر الفاظ مشهوره ترکی مثل سو و آبی چسبند معانی نظم
 کرده اند و هر گاه که سیاق نظم معانی فارسی بود چون حلقه الفاظ
 در پی سبب کلمات عربی معهود نیست متابعت جمهور کردن
 و براعت بار لغت در پی و مازی انفجار نمودن اولیست

۳۷۰
 اولیست چنانکه در **سهم** **آب** لطف بدل بنده و لونه زن
 در آتش فندازد و در عالم مراد از آب و بنده در مثال لفظ
 ما و بعد است چه آنچه بلغت در پی آب بازای آن موصوفت
 در لغت تازی کلمه ما از برای آن وضع کرده اند و در بنده و بعدین
 سپس و این آنرا این لفظ فن معاست چه فی الحاصل می شود
 بود که بجز همین قانون اسم مکمل از یک شکل نظم متفاد کرد و چنانکه
 در اسم **احمدی** وصف تو نموده و نامت ستوده تر دل
 ر بوده تو شرف ند و ر بوده تر و در اسم **حسن** ماهی که قدس
 سخن نباشد سروی که برش ماه سخن گو باشد کلمه که چنان
 از یکویی نامت خدیو بنا گرفت یگو باشد و در اسم **محمدی**
 کردم عینی سخن زنده کرد و بنده بود نام یوسف طلوع ما زنده
 کرد شده است و بعد از آن دیگر نام یوسف طلوع ما چون
 دم عینی شرف زنده کرد بنده است آخر یاد او میر و
 بزگی تحقیقی باشد که درین صورت اشتراک نوع مدخلی نیست
 چه لفظ احمد است که درین از ستوده تر مشتمل شود بان فعل
 تعقل است از حمد و آنچه مقصود اصلیت لفظ احمد است
 که بوضع جدید تحفص یافته باشد بفرقی معین پس لفظ مشترک
 باشد و دخل اشتراک درین طریق زیاده ازین هم متصور است
 بعد ازین معلوم خواهد شد ازین جهت در عنوان طرز لفظ
 اشتراک ضم کرده شد باز ادف و الله **اسلم جلوه**

نوع صرف از

۲۷۱ چنانچه از نحص و تحفص که عکس است از اعمال تحفصی ما بر یک از اعمال نکند
 مکمل قانونی بیاعتبار کرده شد و نوک خانه میان بصیرت و اجوال
 و احکام آن استادی نمود در زادف نیز که عکس است از اعمال
 تحفصی بر آن تصور است چه اگر برای تحفص ماده اسم هم لفظ
 سپردگر کند و مجرد جن خواهد بود و قلب مقصود پیام سر انجام شود
 و بر ماده از دو عمل یکی از برای ماده اسم و یکی از برای صورت
 و پس زرقه باشد چنانچه شرط باطت قانونت بحسب اصطلاح
 عمل کایت که بعون یوفی بعد از این شرح داده خواهند شد
 همین حکم دارد لیکن در هر دو عمل همین تیره که شامیر و در اکتوی
 خواهد از برای تمیز فن و تکبیل ضاعت بهمان منوال که در تحفص
 سبق ذکر رفته تو این استخراج نماید و احکام آن بیان کند
 اما باید دانست که تحفص بعد از آنکه نسبت به باین اعمال مشابه
 حکمت نسبت با این مشابه دو وجه دیگر از حجاب دارد یکی آنکه
 در اینجا مجرد شعور بر محل مراد ماده حاصل میشود و درین اعمال بعد
 از آن شعور ملاحظه معین می باید کرد تا ذهن از او متعالی بلفظی
 که مقصود ماده باشد پس آن البسط بود چنانکه باقی بان زنده
 و وجه دوم آنکه در اینجا کلمات متعدد با هم هم میتوان کرد که به
 در آورده از مجموع همان موقوف خواهند و در حکم مفردی با
 بقصد معانی و این سبب مجال تصرف را سعی تمام است و در اینجا
 چون از ملاحظه معانی که زینت آنها متمشی میگرد و والله اعلم

۲۷۲ و الله علم **سپرایه** دوم در بیان احکام و احوال زراد
 داشته است که و ابراد طرفی تصور شوعات آن نموده می شود که ظاهر
 طریق زرادف است که کلمه ذکر کرده شود و مراد از مراد
 او بود همان معنی که مذکور باشد در نظم چنانکه در **عقیف**
 از اقیاب و سایه جسم نشان نامت و زحیم دل
 بر آمد کام که با دکامت از سایه لفظی اراده رفته که مرا
 اولت بمعنی شعری و لفظ فواد نسبته بادل مخالفت
 و مقصود از اقیاب بملاحظه زرادف داشته است که تسمیه
 است و در اسم **صدیق** ذکر او چون صریح شوام سر لغزش
 به بند دل خوانم مراد از زلف صیغ است و از بند قید و در
 اسم **فراخ** چشم بر در اگر سر ناخن گرم نباید که است بر دراز
 زوزه قدرت طوفان جلع که از ناخن طوفان اراده رفته و در
 اسم **ابو سعید** ترکی که دلم داشت بهر شش می کرد نوز چو
 محسوسه بچالش خنبل دیرم سر سر استی نزار و ابروش
 که سعی برم بچشم اولی از چشم دیده خواسته و ازین روش
 شد که در عمل زرادف اختلاف زبان شرط نیست چنانکه در اسم
شردان از نام شریف تو نشان می جوید لبش زین
 پیوسته بجان می گوید و بسیار شد که مذکور در نظم از الفاظ
 مشترک باشد و مراد از مرادف او بود بغیر از معنی شعری چنانکه
 در اسم **الخنیق** کرانی گشت حاصل بی چور دم بر سر کوشش

۲۷۲ سبک روخانه بکده ششم بیان و در آن کوشش مقصود
 از کزانی لفظ غلگست که معنی او زیادتی زخمت و آن مراد
 که اینست که در مقابل ارزانی گویند و ظاهر است که در نظم
 نه باین معنی استعمال است و در مثل این صورت تواند بود
 که لفظ مشترک مکرر که در مراد از یک چیزی ذکر بود چنانکه
 در اسم **سعدی** در خواب شنیدم کسی نام گفتار شوقی
 که در آن کوشش هزار ای نام تو ام زوده مهری پر مهر
 در او تو باشد که به بنم بیدار و مراد از مهر کوشش شوقی
 دو نیست و بجز مهر معانی جور شنید و معهود از اول
س است بطریق تلخیص لغوی و از دوم عین طریق ترادف
 و نسبت و آنرا علم **جمله** شرط صحت طریق ترادف
 آنست که لفظ مذکور و لفظی که مقصود باشد از وجه
 اولی و هر دو موضوع باشند بازاری یک معنی و اگر در ابتدا
 مرد و از برای یک معنی بوضع مکرده باشند باید که
 استعمال هر دو یک معنی متعارف و نه بود چنانکه
 از هر یک بی مرید نامی و از کتاب نقل انتقال نماید
 دیگر چنانکه لفظ مجموع و همه مثل اگر چه لفظ مجموع اسم معمول
 است از جمع و بجز وضع نوعی زجه او مراد اسم آورده
 شده است لیکن در عرف فادسیان مجموع و هم
 یک معنیست و این مجموع که در مقابل بیرونش گویند

دانش

۲۷۳ ریشان گویند چنانکه مجموع درونی که بریشان نوباشد بر سب
 چنانکه استعمال بود به معنی اصلی خود که محصلست مفهومیست
 و همه مرادف کلمت پس اگر از ذکر همه لفظ مجموع خواهند
 یا برعکس با بر طریقی ترادف رو باشد چنانکه در اسم
مجموع زانتظار شده چشم همه چار قطره از کوشش
 افتاده و قیست باین صورت اعتبار ترادف میان
 لفظ است که ترجمه صدمت و لفظ حق درین مثال
 با اسم **انعام** گو که در خلق عالم بهفت در است که گویند
 همی باید قد تو سر و اگر نمی بینم رو مانند هم راست نمی باید
 کوشش و ازین جهت روشن شد که در نظر و بصیرت
 عین کردن و ارمایه لفظ بر خوشتن چنانکه در بعضی سیمیا
 کوشش زده استغاثه نه بر قاعده است و از کتاب
 امثال و نظایر چنان نظر بر خدایت در صفت از عیوب
 محسوب است و چون لوک کلک بیان از تصور بر هر
 طریق ترادف پر خست ر لوج افصاح و ایضاح
 که از موجبات حسین وجودت این طریق است که لفظ
 مقصود که از مذکور در نظم اراده آن نماید از کلماتی بود
 که در محاوره و حکایت فارسی زبانان متداول باشد و نسبت
 با جمعی که در صد استعمال باین قسم باشد غریب و بیگانه
 نماید چه اطلاق بر معانی وضع الفاظ منوط بهماست

۲۷۵ وخط وحدت ذوق و ذوق و وقت فکر را در این برعلی
و معانی برای ریاضت قوت فکریست و عبادت نفس
روز و استنطاق و قیام و ادراک امور خفیه و نکات دقیقه و الهی
اعلم **جمله** ترادف در جمع انواع کلمه که اسم و فعل و حرف
واقع میشود اما پیشتر در اسم می باشد بخصوص اسمی اجناس
چنانکه از تبع و استقامت معنیات متقدمان و متاخران معلوم
میشود و در معاد اسم بسیاری باشد چنانکه در اسم **مخود**
و خسارچه نمودند نام که چکد و دلها هم بر بودند نام که چکد
دوش آن مورچه را چو کشیدن دیدم با او دل ما بودند نام
که چکد و در اسم **مخود** خواهم کوی جانان عمری در از پیش
نالان دمان و در آن منم یا کشن و در اسم **ظاهر** ای
شیرس سخن سورا کیز در دو شقاقتش و جفا مهر آمیز که
هر نفس از خطا سیری برداری از دست تو کس را بود پای
که بر اینجا که بمعنی کفایت و لفظ **مخود** و **مخود** که در
استند از کشیدن و بار کشیدن و کز بر اراده زفته بود و **مخود**
هم از قبیل معاد است و چون از ضمیرات کمال استعمال ضمیر صریح
منفصل دارد که بی تعبیت عالمی لفظی در کلام تام واقع میشود
اللق و اخیر است از سایر اسم ضمیر ماکه محل تصرف ترادف
کرد چنانکه در اسم **تمام** خوبان ستارگان سپهر ملا هستند
هست در بیان نشان محاربه و در اسم **مخود** آشته حس است

۲۷۲ اشعه حس است شرف در دل او حریفی بخار و دلدار
و در اسم **مخود** نام او حسیم نفی از حسیم روی خویش را
تا پس از یکسال دی نبشت بر بملوی ما و ترادف **مخود**
که موصولات است و اسمای اشارت که در لغت مثالش چنانکه
در اسم **مخود** بکدم از مسجد برون نه پای و سوا س از خطیب
نقش انان چو که در از اندر حضور دل نصیب از انان **مخود**
رقه و اندر علم **جمله** اصول افعال تعریف الیه نحو **مخود**
ماضی و مضارع و امر بالصفة و از هر یک پس نمود در مضارع
ایراد کرده میشود فعل ماضی چنانکه در اسم **مخود** زان شاه سوار صفه
میدانی چون نام سوال کردم از ایرانی بر طرف سمن غلذ
بکناره زرموی پس گفت نام کشت اگر میدانی و فعل
مضارع چنانکه در اسم **مخود** که شرف و از اوراق دوستی
نام سیکوزنده می مانند بدان و این معانی استند قانون است
و در و غیر از یک ترادف تصرف دیگر نیست و در مثال این
صورت که کثیر الوقوع بود هر چند اشارت محل مقصود اوضح باشد
استند افند مثلا اگر همین ماده حسن ادراک کند که شرف نشد
از روی دوست خاک نام یکیش زنده می ماند چنانکه
بجب معنی نوی خوشترک می نماید اما نظر بر فصد معانی صورت
اول اولیست و مثال امر چنانچه در اسم **مخود** که ان زمین بدن
ز بود کام زانکه که مکرر آغاز و انجام ذکر آغاز **مخود** است

الذین بر

۲۷۷
مختصه است بلکه حکم اصول متمم دارد چه در لفظ قتل
که مرادف از آن است لام اول که نه انداختنی است
مفصل است تعاف انداختنی و همانست اسبق
در یافته و چون توقف بر ترجمه افعال غیر از طلمه را کمتر
می باشد استعمال ترادف در آن وقتی معقول است
الفاظ مخصوصه را فرزند اشتها را می باشد چنانکه در آیه
مکروه مشلا در اسم **ابراهیم** با اقباب رویت کافرتان
از عایت تخریر گشته می شود من که مراد از تخریر
شوم لفظ **ابراهیم** است یعنی نفس تکم مضارع از بهمان چون
در اشتها بر بنابه تم و قنیت خاطر عامه بقول ان نفعی نماید
و از نظایر آن اصرار اولی باشد مگر خصوصیت محل افضای آن
کند **جمله** چون حرف با صلاح بخوبان کلمه است
که با ذکر ضمیمه دلالت بر موضع نه خود کند قیاس است
که ترادف در ورسیل افراد و استقلال واقع بودی است
چون از برای ارشاد مبتدیان در این اندوز هر چه از حرف
را بلفظی استقل بر ترجمه کرده اند و اشتها را با مفعول
ترادف در و تصور است تخصیص چون معنی او در فارسی
بلفظ در او کرده میشود و در لغت درمی از الفاظ مشتبه
است و در لفظ مشتک یک معنی دارد لفظی که مراد
او باشد یعنی دیگر در صناعت جایز نیست ترادف در دیار

۲۷۸
در دیار واقع میشود چنانکه در اسم **سوف** هموس زهد و روح بود
شرف را در دل از در دل چه در آمد هوست لنها رفت
از در که درین محسن یعنی شعری مرادف بابت لوطی حیوان
و درین مثال که **آن** گوگبی زو نافت نور سرور بر جان
از شرق مرا می در یافتن نمان اگر هم صغی عمت بار
نماند از اشک ترادف حرفی باشد بشرکت اشتراک و اگر
اسم صمد و نحو آنست که ظاهر نیست نه از باب ترادف بود
و چون نمی و در که مترادف اند هر یک با حرف **ص** نای می شود
بسیاری از معنیات که بعبه یکی این دو اسم نظم کرده میشود
و ان اسم دیگر استخراج میتوان نمود و این معنی می توان بوری
معنای دمام کت کننا بین چون در در کلمه **سوف**
از ناظش نشانم استفسار قصه آورفته و در جواب شخصی
اسم صمد کرده وصفی بر پرور می آید و از جمله حرف و کوه درین
باب بجز در اول و اشتها مختار است ما و لا ما نیست
که از ذکر نه اراده آن کرده می شود چنانکه در اسم **خاله**
از بیاض عارضش اهل نظر خوانند نام که چه از خط صحرار در
خدا و پیدا گشت و ازین قبلیت آنچه در اسم **لقمان**
هر که او نفسش در نمانش در نیانت که چه ذوالنول است
عاجب گشت نیست و سلوک آن بسیل در دیگر حرف
هم منتهی گردد مستلا چون تفسیر علی بر کرده اند و از ان لام

۲۷۹ جاره برور اسم علی توان گفت که چون شرف نام تو
 از بنویسد در دلش فتح بکس انجامد و در اسم
 ای که از چشم و زلف مشهور است **عین** مضموم لام است
 و بنا بر حمله کوه اگر اسم ولی تاییدت که شرف کرد
 زنده نگه ازاد اگر کرد روی یار خود تا در **جمله** لفظی که
 از و بطریق ترادف لفظی دیگر خوانند شاید که تحلیلی
 استقلال یابد در نظم چنانکه در اسم **شرف** سنگ
 بی آغاز و اختتام شرف بر سر است زردیاد کرد
 در که از و لفظی خوانسته از دریا که المخلال یافته و شاید
 که عکس این مرادف لفظی که مضموم او باشد
 با سعلال بر کوه نباشد در نظم چنانکه در اسم **حمد** دشمن
 بزم جانان با باز و گوش رفته اجباب دور از آن
 در موشش موش رفته و در اسم **شمس** زین در جزای
 هر که آباد برفت با نام مکن و خاطرشاد برفت چون
 شام برای نام بردم بحر زان دل بید و ز آخر
 ازاد برفت و در اسم **زاهد** راه دیدم بی مگویش نام
 خویش ای شرف آهی برار از جان خویش
 و قریب باین در اسم **مهد** می دیدم ولی مگویش نام
 شماست فیض شرف از شواغ نام شماست در
 مثال اول لفظ باب که مرادف درست و در نامی که

۲۷۹

۲۸۰ که مرادف از دست و دمالث و رابع ذم که مراد
 بگویش است در نظم مستعملت بزرگ و درین مثال
 با اسم **شیخ** از جوانی چو در گذشت شرف دل بر سر
 کج خلوت بست شباب که مرادف لفظی که
 در ضمن اوست به ترادف اندراج یافته در نظم و اسم
جمله از طرف تصرفات لطیف که درین طریق صورت
 آنت که اشارت شود بعد و کلید و از ان الفاظ متعد
 مراد باشد و وقوع آن بصورت مختلف تواند بود و از نامی که
 مشتمل بوضوح میوند چنانکه در اسم **نجم** آن عیش کن
 از دو چشم او را در شرف شوان گفتن **نجم** نهان
 به صدف شوان گفتن انجام از لواحق محسنه است
 و در اسم **حسن** باید که بداند که نامت خوانند که
 نقش دو چشم تو غم دل کاه و در اسم **خجسته** ای
 در میان دو خواهر عزیز قوم دلو راه را که آشته آخر برای
 نام ذکر ز آخر تا آخر از لواحق محسنه است و عزیز قوم
 از لواحق سالمه و باقی از اصول و در اسم **شبهه** اگر برسد
 نام او نبکجا بهی و در شب فکر کن نیست حاجت مای
 ازین مثال ملاحظه عدد علی تر است شاطمی توان کرد و در
 اسم **شکر** ای شکر افشاده است آن خال بر طرف
 ترک سر خود کن شرف زان خال کام دل طلب و درین

۲۸۱
 است که چنانکه از یک لفظ همان مذکور مراد است بطریق
 تفضیل و از یکی لفظی دیگر بطریق ترادف و توان بود که از
 هر یک یک آنچه مذکور باشد اراده کرده نشود اما مقصود
 مرادف مذکور بود بحسب معنی شعری چنانکه در اسم **مال محمود**
 تا صورت خود دوباره بنمود و دوبار سر بر سر و روی
 نهادم من زار از دوستی بطریق ترادف یکبار لفظ
 حبت مراد است و یکبار لفظ و و مقصود از
 حبت **ح** است بطریق اتفاق و از سر و د بالای آن
 برسم تالیف انصالی و فتح اراده این معانی مختلف
 و کرد و بار است که در آخر هر صیغه اول و فاعله و مجموع کلمات
 بیت از اصول ضروری است مگر کلمه زار که از اول اجزای
 است و مقصود است که در امثال این صور از مذکور بر
 کلمه اراده شود که از الفاظ مشتک بود و ما را می آن
 مقصود مانند که هر یک مرادف مذکور بنمود
 بحسب معنی شعری چنانکه در اسم **ابو رحیم** در کلمه مقصود
 او اورد **دو چشم** نوست مانند ای و شد در
 میان آن دو سمت مگر که رمزت ابو رحیم باشد
 شرف که طبع لطیف است خیالی است از چشم که به تعداد
 اشارت زفته به ترادف لفظ عن مراد است او از هم
 به ترادف یکبار لفظ از خواسته و یکبار لفظ **محصور**

۲۸۲
 لفظ محصور و هر یک از زر و محصور مرادف چشم که
 در نظم مذکور است نیست و چون درین اسلوب غزلی
 بود و در آمدن چشم در میان زر و مهر پوشیده ادا
 کرده شد و ترادف کلمت به بیت ثانی و اسم مقصود نیز
 کرده شد و مناسب این سیاق است این اشارت کرده
 بعد و محل بیت کمر لفظ و مراد از آن دو لفظ دو کلمه ترادف
 باشد چنانکه در اسم **منوچهر** در سرطه او گاه شمر درن
 بگشت دیدم از هر طرفی جلوه که از موی و در نام
 است مذکور مرتبه اول از تعداد و مکرر که آن دو است
 قدر قوه و بر ذکی پوشیده مانده که اشارت بر نام
 از آن اسم توان کرد و هر گونه معانی اراده نمودن چنانکه
 در اسم **جمال** روی جانان چون بدیدم نام دل زدم
 سه بار رو بقانون اضافه فکر کن نامی برای **جلوه**
 و از مرکبات آنچه درین باب بنظر استقر در آمده
 یا منکم است منضم بالام جاره که نمبر بند اول و هشتم
 اختصاص یافته چنانکه در اسم **علی** نام پرسیدم از بیت
 رعنا کرد اشارت چشم و کمت مراد این معنی در کلام
 تمام نیز منصرف است چنانکه در اسم **نظام** کنار منج
 بجان شد شرف کینه غلاش کمان نه بر دگر دستان
 دهنده غلاش از کمان نه بر دهن ارادت رفته

و در هر دو طرف در معنی است با الفاظ مذکور در این

۲۸۴ در دیگر کلمات هر تواند بود چنانکه در اسم **عربی** از صوت
 نام او ثانی روش چشم نقیض تر زبان میگوید مراد از اسم
 لفظ عربی است که ترجمه او است و بزبان عربی که این
 لغات است و چنانکه در اسم **نور الاسلام** هست نام
 آنکه روشش شد برویش چشم جان روشناهی
 مسلمانان بیگوتر زبان و درین دو مثال در کسر
 زبانی و نیکوتر زبان از لواحق محسنه است و مرخص
 ثبت ایشان همان شده چون در معنی است
 اگر ایامی کرده شود بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن
 زبان باشد بهر این نزدیکی مرضی مستحسن او چنانکه
 در اسم **حسن** ز اسب تاری نوشته میدان فرجی کرد
 شهسوار زمان و در اسم **عبد السلام** بنده ترکی شدم
 و در آنکه می پریش نام آنچه اول نعمت تباری و السلام
 و درین مثال اسم **اسباب** از کسریاب نام سیر
 چه بیگوتر زبانی می شرف تعیین زبان از اصول
 مقوم است نه از لواحق محسنه چه مراد از ذکر سبب
 همان ملفوظ است بطریق مفیض پس بقصد معانی لفظی مقود
 باشد و از بعضی از آن اراده لفظ دیگر کردن فی اشارت
 بان درست نباشد و الله اعلم **جمله** از جزوینا
 بطریق ترادف بعوض این فن در لغت و اراده لفظی

برخوان

۱۸۴ لفظی که یکی از آن دو مخفف آن دیگر باشد مثل مه و ماه
 و شه و شاه و ره و راه و نظائر آن و درین معانی مولانا علا
 و الدین مجتسم که یکی گفته **ح** نام یا رجوعش کفتم در دو ماه
 که بسالی ره بدر کن دیگری آنچه از نامم است حاج رفیق
 موسیت و از نگاه بوساطت **عدوم** و در خواسته
 و از دیگر ماه بطریق کنایه و عدد لفظ سی و پنجمی است
 مش از وصول نظم نام با و جسم استخراج کرده بنا بر کلمه
 ماده که لفظ **ب** بقصد معانی در دو ماه که بر سر عطف
 که مشهور است به ترکیب اقبالی و بطریق ترادف مراد از در
 رخ بوده و از ماه مه و بعد از اسقاط **ره** که مخرج نامی صحت
 از آن نیم ماند و اگر از لفظ ماه همان ملفوظ است بطریق
 و از ره راه بطریق ترادف همان باشد و این سخن درین محل
 تقریب است اقتاد ناچوشمند از این بعضی بودند که جزو
 و کلمات در کلام نازل بشری و اگر چه غیر فصاحت و علمت
 متخلی بود و وجه دلالات مشوع دارند و می آید که قابل
 از آن آگاه نمی باشد پس اگر مؤیدی صاحب توفیق الکلام
 تمام ملک **علام** تعالی و نقدش که لایعرب عنهم من قال **زیرة**
فی السموات و فی الارض و لا یعرفون ذلک و لا ابره الا
کتاب مبین یا از احادیث بنوی علی افضل الصلوات
 و اکل النجات که مشهور گالشن توقع ریع ان هو الا وحی

۲۸۵ موشح است معنی صحیح استناط کند که در موشحات
 دیگر آن مطور باشد باید که استقاده نماید و حکم انظر
 ماقال ولا نظر الی من قال لوزم تعقب و تقابل را بشود
 نهاده در بند تقویت حق و اطهار صواب باشد و
 الی البعد المصیر طرخیسم در بیان **عمل کنایت** و ضوابط
 آن مشتمل بر دو پیرایه **پیرایه اول** در شرح ماهیت
 این عمل و ذکر بعضی احکام آن از صدر طرزی سابق استقاده
 میشود که افاده معنی چنانچه بلفظی میتوان کرد که باز برای آن موضوع
 باشد یعنی آن قسم مقصود است بوضوح پیوست
 که درین از معانی نقل میشود و بالفاظ موضوعه باز برای آن
 پس اگر خواهند که عبارتی اشارت کنند بلفظی بولایت
 معنی آن لفظ تواند بود که آن معنی نسبت با عبارت
 مذکور معنی مخفی باشد و شاید که باشد **قسم اول** طریق براد
 است که شرح داده شد **قسم دوم** بقرینت که تعبیر
 بعمل کنایت کرده می شود که در حالت شاف و جمله
 فرموده که کنایه است که یاد کرده شود چیزی بغير لفظی
 که موضوع باشد از برای آن پس کنایت بعرف این
 تدوین عبارت باشد از ایراد لفظی و اراده لفظی دیگر
 بوساطت مفهومی که لفظ مندرج در نظم باز برای آن مفهوم
 بعینه وضع کرده باشند چنانکه در **قسم** **سعد زلف**

قسم **سعد زلف** بر سیم بر آن کام دل مجوی زر بر گشوده شود
 این نسبت اسکندر مراد از این نسبت است **لغظ** **کنایت**
 لغظ سبوت و بی شبهه عبارت مذکور باز برای مفهومی که سبوت
 برای او وضع کرده انو موضوع نیست و ازین تعریف باطل
 تعریف ترادف استقادی شود که ایراد لفظی دیگر سبوت
 معنی بنا بر جنس است نسبت مابین **دو** و طریق و جمله او
 فصول عمیره ایتان نسبت مابین **دو** و طریق که واسطه دراز
 موضوع لفظ مذکور است و در کنایت نه و این سبوت
 تو این بسط این من مسمت چه مقصود است که بگردان
 اسم کحل در یک محل از نظم اندراج باید چنانکه در **اسم**
شعبان باشد مکرر است و زر در بر ما مایه است که در میان
 او را در **اسم** **رضان** در **نظام** است بنام گویا
 مایه نور و شبی که بهمت از هر ماه درین دو مثال
او از **نظم** در طریق کنایت که یکی از اعمال فصلی است
 استفاد میکند و در حال تفریح دیگر تو این بود در طرزی سابق
 سبق ذکر یافته و بعد **قسم** **پیرایه** **دوم** در بیان
 احوال این طریق و تنوعات هموز و قوع آن نموده می شود که
 چون واسطه افعال درین **نظم** مذکور **بنا** برای آن وضع کرده
 باشند و در اصل **دوم** معلوم شد که در حالت لفظی بر عجز موضوع
 له بنورسط علایق را غیب و تفاربع بسیار تصور است
 بنویسند بود این طریق **کنایت**

در این نظم
 در بیان
 در این
 در این
 در این



۲۸۷ و از آنجمله صورتی چند که در تحت ضوابط کلی بارها
 نمود و بساعت لوفیق ایراد کرده خواهد شد و در این
 الاعانه **جلوه** از صور شروعات این طریق سلوک منتهی الغایت
 و آن بر دو وجه کلی صورت می بندد یکی آنکه اشارت
 باسم و اجزایش بکار اوصاف و احوال آن کرده شود
 و دیگری میان متعاقبات و لغزایمانی باین رتبه چنانکه در اسم
خضر زانسانمانتی که پیشترش حاصل است و پس
 مشروح بشود از شرف ای جلالی و او را بر این است
 بهم مرکز و محیط نصف محیط مغزیش نسبت مطلع و
 و در دویم آنکه چیزی غیر از اسم و ارکانش بطریق
 لغز و ج که در ده شود در نظم تا درین اران اتفاق نماید
 بلغزایی که بازاری او موضوع باشد و آن لفظ محل لغز شده
 باعمال معانی مقصود تمام سر انجام شود چنانکه در اسم
شمس آن محل که خار او کل و کل از است در ملک تا
 سر زده پیرا است از پنج چو نکت عشره شش زید
 نام است سر و قد کل خراست و دو مثال قانونی
 که در پیرایه اول ثبت افتاده هم از خوبیات کنایه العارث
 و آینه اسم **جلوه** در کلام بلغز و فضحای تازی زبان دا
 که از لفظی که از او معنی باشد اراده یکی از آن کرده آید و از ضمیری
 که جمع است بآن لفظ اراده یکی معنی دیگر و چنین از دو ضمیر

منزله

۲۸۸ و در تفسیر که مرجع الیه هر دو چنان لفظی بود و معنی مختلف ساخته خواهد
 اند و علامت درین بدیع از اضعاع شمرده اند و بعضی از آن ساخته
 کرده و نظیر آن در تعجیبات وقوع باید چنانکه در اسم **موج**
 چون در دل می کشد نام خوشش لغز بکشد است چهارده
 ارانش لغز مراد از همه محفوظ است بطریق بعضی و از ضمیر
 چهارده کشش راجع باوست لفظ مراد او در دو چنانکه
 در اسم **سعد** زدم مهر جو با او دیدم زودش از خانه نشانی
 پرسیدم و اگر این انلوب از ظرف رانکانه تو است
 آنقدر ای گویند عیب نباشد **جلوه** از طریق کنایت تو است
 بنوعی مقرره فون مدونه و مصلحتی است و در مضامین
 ارباب علوم و مضامین چنانکه در اسم **این** چون خانه
 شکر است مراکاه ولادت صغر بود ز شکر غلغلی طالب
 بیت المال شد و در هم **مهره** خانه شرف اقامت کسب و دور
 مقام خویش نیامید و او در برداشت و در اسم
نجم نور چشمت نام دلبر من با او ای نافع ارگنی در
 اسم **صالح** در اصطلاح است الدلش شناس ز حال شکر چون
 کردی حساس و در اسم **کمال** الی بی خار تو کسی کل
 کام چسب می رخ طلب پس بر ادبی رسید ز نهان
 دلانو در کین نامش میگرد تا در تو زود آید تعلیق
جلوه از جهت صورت کما نیست که لفظی را استر و ف سازند

باین ولادت منتسب است
 قدس سره

۲۸۹ جمله که مودایش در آن محل همان امر سابق باشد مقصود
 عین آن لفظ باشد یا لفظی دیگر که از او آن اراده توان کرد
 چون کلمه خود و خویش و نظائر آن چنانکه در اسم مادر
 دل خویش نام دبر داریم و زیم زبان خلق نهان جویم
 و همین مقصد بلاخط ترادف **سوز** را نیز از این اسم تصور
 بود آب در عکس خویش نمود درین دو مثال
 مقصود از ذکر خویش و خویش همان لفظ است
 که در صورت اول بعینه از راجع ماقده لفظ و در صورت ثانیه
 بطریق ترادف و آنکه از خود کلمه مراد باشد که از لفظ
 سابق اراده توان نمود بوجهی از وجه چنانکه در اسم توام
 که ترادف شرح حال پوششی و ارادتی می شود و در
 آن و اما مراد از ماده قمر است به ترادف و از خود
 و تلمیح تقوی در اسم **الواجب** میان سز و قدس زیم
 نوکر کایشان نهاده بسر و در میانه دل خود از
 دل حشا اراده رفته به ترادف و از خود دل یعنی
 وسط و مصرع اول از جنس نبات کنایت است
 چه مقصود از سر و قد بقصد معانی است بطریق
 و از ایشان لفظ سر و قد در اسم **امیر** سخن زد جویشید چهر
 است ماه چو در حاق ساری است و از
 خود لفظ مراده رفته که حکم ادف تاه و در چنانچه

۲۹۰ چنانچه سخن در کافیه و محفل کسایت ذکر لفظ است که نشانی
 بتکریر آنچه از لفظی حاصل شود از برای تحصیل مواد حرفی چنان
 در اسم **محمد** ترش کفیم چو با کفیم فرمود ز اول دوم از دوم
 سوم نبرد و در اسم **بلبل** در لفظ شرف گاه شای کوکار لطف
 کشت مکرر مکرر خود اینست و درین میان تا بود خصم
 طول بقاین شب را بر لب غسل زن از نوبه بیاید
 لب را و بطریقی دیگر تا نوبه توان زد بر لب غسل مکرر
 بگذر شرف و توسته و انهای دیگر را و اگر در کلمه حرفی
 مکرر باشد و ارادتها یا مکرر یکی آن دیگر نحو **سند** هم از
 جنس نبات این است و تواند بود چنانکه در اسم
عبد چون ظرف تحقق را بلو بلو مکرر دیدیم به بلو بلو
 آن در کوشش **حلو** از جنس نبات کنایت مکرری است
 که با سسی از اسمای حروف لفظ خود مشتق لا ذکرند
 و بلاخط طریق تسمیه سهای آن خواهند چنانکه در اسم
سیف قدرت حکمت داد و الف خود شد تا بود
 که تسمیه آری شمار که سرشته درین مثال از لوهی
 است چه لازم نیست لفظ الف دست و بعد از
 انقطاع آن خود شد اشارت بانست آن دل سرشته
 است و امثال این از دقایق صنعت تواند بود
 و راجع بصورت مکرر مکرر در این مثال در اسم **حسین**

همین است

۲۹۱ ماه مرد بزم می خورند و در خوشی بیا مان او
خورشید خود می شود به خورشیدی خود میشود ملاحظه از
واشته اک و کنایت در موت است که عین پی
عین میشود و از اول اسم مراد است و از دوم معنی و الله
اسم **جلوه** می تواند بود که در نظم شان داده شود بمعنی
مشهور تا درین آرائی مشغول گردد و بلفظی که مراد باشد چنانکه در
در اسم **عشیر** ماسی که در کشته تیرت حور لقا است پیر
حشمت ادب و حلم و جفاست نامش ز دلادری دور
است ولی بشنود شرف که اولین شیر خداست
و بوجهی از اسلوب مرکب است و این در اسم **نام**
آن ماه که تشریح در و نازل گشت نازل شده برادر
ز دل زائل گشت رابع که کشت بود مانی بگذار کر نام
منت نشان حاصل گشت و وزن بیان این نوع لغت
که کنایت تلخیص و طریق تلخیص است که در اینجا مشارالیه که در طی
مشهور استغفار یافته عین مقصود است و در اینجا مشارالیه
نمک و واسط میشود و الله اسم **جلوه** مقصود است که ماده
اسم تشبیه کردن با جمع ساختن لفظی نام شود چنانکه در
اسم **عمران** شرف ناصبی از دوست کلام و در خوانی مگر که
عسر منشی شود که در بیانی و این مثال از است که قانون
و چنانکه در اسم **نام** دیده شد زاب پرو دل زانش

۲۹۲ رانش جمع کن عظم و بگذر سرش و از هر انصاف
تو اعد و تقلیل ضوابط این اسلوب و نظائرش مثل
اگر از تصغیر حسن اراده کرده شود از حرکات
طریق کنایت ستم ده شده تا از برای تصریح قلیل الوقوع
وضع قانونی علیحده بنا بر کرد و الله اسم **جلوه** چون شود
تاریخ فرس قدیم و جلالی بی شبانه روز یکسان ماه تمام
تاریخ محسری هم شش تا روز است اهل این صفت
ماه گویند و آن خواهند چنانکه در اسم **خلیل** ای تمس
چهارهت رماه تمام در خیس در شان گیسوی است
کوسه ز دل لیل و ذکر تمام در مثال این صورت از لخوا
مختنه باشد چه از هر ماه ل اراده توان کرد چنانچه
در اسم **لیلی** ماه با شری مگر گرفت نامش از هر
دوشش همه شفت و برین قیاس از ذکر سال اراده
بصد و شفت توان کرد و اگر چه سال شش زیاده از
بصد و شفت روز است و از آن قسم کمتر از آن
و در شرح تاریخ متداول سال بصد و شفت چهار روز
زیاد است چون سال کبیب ظاهر امر دو از ده ماه
و ماهی بی روز از ذکر سال بصد و شفت بخاطر در می آید و از
حضرت شهسوار میدان لافقی علی الصلوة والسلام
مرویت که روزی هنگام رکوب همایون چون

۲۹۳
قدم فرود فرمای بر کاعدت آنها نهادن و بیرون
کوتاه منظره که از نصف است تا بجز استفا که در وقت
بی توقف در جواب فرمود که از ضرب ایام سنگ بی ایام
ابوعلک و ازین جهت این سلسله در میان این حساب سلسله
رکابی استهار یافته و کفی بزرگت حجت و دلیل او بنا برین
این مثال ایراد افتاد و در اسم **ششم** که در سالی چهره مایه
پنجم **خ** خرسند شوم ز بخت و خوش بشیم و
الحمد لله رب العالمین حمدیو انی نعمه ویکافی فزیده **جمله**
چهارم در نمایش و از ایشان و جوی که مخدر است سمی
را بحسب صورت کتابی حروف مقصور است و کوعب
غیرین ذوایب مطالبش در طی جمله و در ظاهر جمله
ظهور میخازند و من الله التوفیق والاعانه **جمله**
در بیان صورت کتابی حرف و در اعمال که منشی است بران
بر سیل اجمال شستن بر صدر و پیر **صدر** نموده می شود
که صورت کتابی حرف که سخن درین جمله منشی بران خواهد بود
و عبارت از فرقی چند مخصوص است که با فلام **۴** اوجلی
الایبری و الایصار بر الواح ظهور و اظهار از برای شورا
اشعار کاشته می شود و عام تر صح کلام درین مقام است
که هر حرفی را در دیوان تسلط در تقیم که متوطن است شکل است
و بحسب مباحثی و وضعی معین تعیین فرموده که بحقیقت طلسم

۲۹۴
طلسم مایه است که از اتمر الهی من علم و قدرت مایه
صورت متحد شده و بر کمال اظهار مرتب شده تا کمال
که غایت تصویب ترتیب با و ازین جهت در عالم ظهور
و اظهاری نزل و اشمل مرتبست و در شاهزاده شموری و اشک
اطهر و این دلائل و شواهد چه نهالی که مقصود اصلی از
تأسیس و تکمیل کشتن کتی نشو و نما می آورد شجره طیب
انسانیت که خلعت و وقف اصلها ثابت و فرغها
فی السمار بر قامت حال اعتدال این اور است آمده
و لکن ابا انکه خواهی لولا که لما خلقت الافلاک که
در شان اهل افراد این نوع کرامی در و در مایه علی
جمع خوانده من السنین و الصدیقین و الشهداء
الصالحین انفض الصلوات و اکل التیمات و دیگر دلائل
و حج عقلی و نقلی دال است بر تقدم ایشان در موقوفه
و است بار در سلسله مهنومات بعد از نفوذ نظام
اجسام سماوی و اجسام عنقری و موالید حادیه
و نباتی و حیوانی واقع شده از چنانچه نشان غایب است
که در علم تصور و مقدم و در حدوث و ظهور موحدا
دو دوسی است **کتاب** نخستین حکایتش شمار نوی چنین
را بازاری مدار و ظاهر است که عمده از جنبه آن شجره
بروند که بان ممتاز و بی نام افاده حرمت

نطق ادبی بهتر است از دو اب وزوبه دو اب از کوه بود
 و ازین مقدمات بوضوح پیوست که انزل بر تپه ظهوری که
 بر تپه ظاهر و اصل تو اند بود مرتبه نخست بیما صورت گناه
 او که با زبانی صورت کلانی وضع کرده شده و هویت بدان روشن
 از تیز درین معانی بسی ذائق از جلال معارف و حقایق
 که فایز کرد از آن خسته است این که که مخرجه نانی بر زبانه که ختم
 با نوبت و وضع صورت شرایع بوجود مبارک او شد
 علی که ایم الصلوات و شرافت التجات ایان کمال این
 بود و کمال آن و معقباتی حکمت بالغه نمیشود و از جمله آنکه
 چون حکم منزه بود الیه یعود سیر استیاد دوری افتاده در
 حرکت دوری از عین اولت حروف را تقدم باشد
 بر جمع مکونات و از خصوص کلمات است بسی بر فاطم
 برین معنی فایست و الله اعلم **سپه رابه** در شخص و پرورش
 از اعمال که مبتنی بر صورت کتابی حرفیه باشد و عدان برین
 اجمال بوده میشود که چون صورت حرف عبارت از رفتی
 چند مخصوص است منگلی باشکال معین از قواعد این فن
 این شد و متعلق بخصیصیت آن صورت باشد ظاهر از است
 که بلا خط شایه و شکل تو اند بود و در صورتی که صورت
 از قبح حرف حاصلت از دو کانه خالی است یا هم
 میان آن صورت و نیست بعضی را با بعضی چنانکه در باب

در آت و جیات و صادین و عینین و نظائر آن باین
 بادیکر اشیا است چنانکه از است با سر و و قوی
 شلاون را با ماه نو و ابروی جانان بنابرین از نظر قاف
 معنایی که متفرع باشد بر صورت مذکور و وقاعه معتبره
 نوم است راول و مشهور است طریق تصحیف و طریقی
 استعاره تشبیه و مباحث آن بخصیص در طی دو طراز
 که از شش خواهد پذیرفت و من الله العاعنه و منشی
 بر همین صورت با ضمیمه تقرنی در ثبت و تصرف طریقی
 دیگر متصور است که همانا طباع مستقیمه که محکم لغو و بار بار
 از قول آن اباتمانند چنانکه در اسم **سلف** که طبع کام کتاب
 کلامی زینهار مکن پیروی هر خامی ساعه که شد از خامه پیوی
 بدو نیم و انبند و بر یکی بر آذر نامی رود در اسم **سبلر** کیتی
 ریح و عشق ماروت عمره است پیوسته باین و اقله
 نامد و در اسم **سراهم** که لیکت استی تو بان کتبه باریک
 رایبی بر نفس دمان تو توان بر د کحصل آو ب بطریق
 جدید است و بنابر خواش ذکر بان نکته باریک از لوات
 مختنه است و چنانکه در اسم **سراهم** که لیکت است
 و است زدنش از با قوت دلی و گنون بیان شان
 میرود حالی که میسوزد و در اسم **شهاب** و شهاب سر زرد
 چونر خجایی شهاب چو شود چو لیکت استی محکم

این

مصراع ثانیست و اگر چه مصراع اول نیز معانیست با هم
 و اگر ازین نوع تصرف بر حق و وفق تغییر نمایند سازفتند
 لیکن چون اشتها ریخته بر همین تکیه کرده شد گفتا میزد
 و اصل علم **طرز اول** در بیان **عمل تصحیف** مثل بر دو عمل
 پیرایه **سرایه اول** در شرح مابینت این عمل و ذکر بعضی
 احکام آن در صدر جمله نموده شد که هر حرفی بحسب صورت
 کتابچه بیانی اصلی و وضعی معین دارد که بمثابه ذات
 در آن موطن و ظاهر است که بعضی از آنها همان بیانی
 ذاتی مبداء تعیین و است یارست از غیر و بعضی از
 عوارض لازم است شخصیات خارجی است که بان
 تماری شود از غیر و تغییر از آن بنقطه کرده اند و این
 شرح داده شد حال صورت رقی حروف است
 که در حروف باطت و انقطاع مختلفه مختلف
 و در مجمع ترکیب و تو اصل اکثر حروف بیانی عارضی ظاهر
 میشود که بعینه نه همانست که پیش از امیرش است
 و حروف کسب و موافق و مخالف در آن صورت
 و عارضی از رقیب میل اند بعضی متجانند در هر دو عمل
 چنانکه ناکت و جهات در تشارک تلافی و دالین با
 عین در تشارک تباهی و عمده درین باب است
 هر ده گانه است که حکم تصحیف در اینان هر صورت است

باید و از این سخن در این کتاب

که واقع میشود در وقت و بعضی نماند متخالفند در صورت
 اصلی لغزادی بعد از تالف و امیرش متوافقند در وقت
 عارضی از دو اجابتی متشابه چنانکه **وق** و **ح** چنانکه
ن و **و** نسبت به یکدیگر نوشته با آیات تشریح
 پس این حروف یکجا در صورت عارضی بلیغ
 تشارک خماسی باشد با آنکه نوع مشابهتی با استنسان
 سینن هم دارند لاجرم تصحیف را سهو محال
 و کثرت احتمال درین حروف حال الاتصال بنصرا کمال
 رسیده و هر یک از شش جواهر ماقی که گوه اصل کمال
 ایشان است یکجا افتاده است در بیانی که دارد
 و او مشارکت نام با پیچیدگی از اغراض است و در
 هیچ حال حکم تصحیف در ایشان اصلا نقادی
 باید و از استقرای نام یقین پیوسته که از حروف
 آنچه در صورت گمانی مشابه افتاده اند بهر حال که باشد امتیاز
 ایشان بنقطه است پس اگر ناظم معاد و موقف
 تحصیل ماده حرفی باینکه موافق و مشابه معصود او باشد
 بنظم در آورد بوجهی از وجه ایما کند تغییر نقطه آن
 عوض کجبول بوند و چون مقتضای سنگ است بمعنی
 نه ابضاح لازم است که از خود اشارت ناظم مقصود پینه
 مشخص کرد بلکه موادی تصحیف اشعار است با آنکه محال تر

مخففات خارجی که بالفعل موجود است اورا مخففت
 تا مقصدی حل در نظر ~~مخففت~~ اندیش بر یکی رقمی حرف اندازد و از
 صورت جمله او اینج مراد از او بر آید پس اسازد مثلا درین درو مثال
 باسم ابو سعید و یوسف شکل بالا تو صورت نوشتن
 عبد بیا درین آرن در بس زبانی شرف از وصل من
 دم که بود جای فوس صورت نوشتن در این باب
 فکر بوس صورت نوشتن واقع شده در اول تبدیل نه
 مراد است و در زمانی بی و قرینه ملاحظه دیگر ارکان اسم است
 و الله اعلم **جلوه** تصحیف با آنکه حکمت در بر حرف
 پیش جاری نیست استو پست کثیر النفع در جده و منزل
 از جمله در محافل و مجامع حرمان از این طریق اربسی امور توان
 اگانا نماید چنانکه اعیار درینا بند و سلوک این منبج در میان
 انالی مصر شوی تمام دارد و زبان مطابقت طیفای ایشان و چون
 درین قسم مقرر و موعود و ما هر در دندانه ناهای سینه تیر
 تصرفات نمایند چه هر دندانه از این پنج احتمال دارد چنانکه
 در یک سر سینه صد و پست پنج صورت مختلف اعتبار توان
 کرد بی آنکه بیات مجموعی ملاحظه باشد مثال آن تصرف
 در فازی چنانکه **تا** خوی بدیدر یکبار بارب آن در
 بگانه را بر زودی **بسم** یعنی تمیز و در بعضی مولفات من
 بوج آورده اند که یک نوع از مصحف آنست که انفال و انفعا

در اشائی عادات این تر اندک بسیار است

انفصال حروف را ملاحظه کنستند چنانکه معهود گویند
 و متی لغو و مقصود باشد و فروع مستمن بخیمه بزبان را
 و حریف را از خویشش من تجربه بنویسند و از در طشت
 حسن تطبیعی جسمی اراده نمایند و بر سبیل شمشاد براد
 کرده که یکی از تر این دو پست را پیش والی که اورا بس
 کرده بود در ستاد یا نید اما لظیر و ذکره فی التوری سیر
 ان کتبینی بدل سخن مکن یف له جعفر و از پست شامی این
 اراده کرده بود که است خیس نزل صحف کک سفله
 جعفر و این طریقت از طوا هر طوق استباط معانی از
 الفاظی که ملاحظه وضع جعلی دران معتبر است و هر چند
 سعت لسان عمومی اقصای اعتبار امثال این تصرفات
 میکند لکن در معنیات متعارف اولی نسبت که بنا بر
 ارباب این صفاست توافق صورت خطی رعایت
 نمایند درین عمل و از تصحیف نون و یا از مفضل اراده با آن
 کنند و نیز بر عکسش که از مصحف قطن قطره گویند
 و از تصحیف نغمت نغان و در اسنان سینه تصرفات نمایند
 و عرف این تدوین برین جمله جو بیان یافته و در ایراد شده
 محافظت این شرط قیام نموده خواهد شد و من الله
 الاعانه التوفیق **جلوه** صورت کالی حسره و از چنانچه عوارض لازم
 هست که در اصل مخففات و معنیات اوست مانند نقطه

لو اتم مخارقه هم هست که در طی تراکیب طاری اوست
و تغییر می پذیرد با آنکه خصوصیت شخصی حرف کمال
خود مابقی بود متساوی حرکات و سکنتات و بعضی
ضیع تصحیف را در تغییر این نوع از عوارض هم استعمال
کرده اند چنانکه در اسم **عطا** و **القفل** اند جان کهنه ای
جر بر کزین که عواص کرده در کفر خاطر در دایه سنج
در شد ریت مهره حکوم که نام کبیت جی گرفته از
دو طرف نقش رخ را از پنج را بطریق تشبیه و عدد
پنجاه خواسته و باقی را یک طرف پنج گرفته و از
تصحیف اوج اراده کرده چنانکه متعارفت و باقی
دیگر طرف الف گرفته و از تصحیف او الف قصه کرده
تغییر عوارض مخارقه و درین مثال اسم **ظہیر** که از لفظها
اول سرهما شده اشغالی کسی از غیر شده مثلین
تصرفی رفته امانه بصیغه تصحیف و خواجو در اسم **نور** گفته
تصحیف شکوفه را بدست آرتانام کار من برانی از
شکوفه بطریق ترادف نور خواسته بفتح نون و به
تصحیف ضم آن اراده کرده پس تصحیف در صطلح
این فن عمارت باشد از اشارت تغیر صورت در جی
بجو و اثبات لفظ یا حرکات و سکنتات تصحیفی در شکل
بینه آن از برای تصحیف حاصل ماده حرف و فایده تخصیص تصرف

تصرف مجرد از زیاد و نقصان نقطه فایده تردید یا حرکات
و سکنتات از برای تنوع صور محدود از سخنان سابق معلوم
میشود و از آن جهت ماده حرفی مطلق ایراد رفت و تصحیف
گشت با اسم که حاصل تصحیف شاید که ماده اسم بود
چنانکه در اسم **شهاب** هم افعال یکسان چو نام او گویم
تو نفس من که همان میکند می گویم و در اسم **سین** صورت
زینت جهان آمد صورت زینت نشان آمد و شاید که
آن لفظ مفسر بود که هم تصحیف از و حاصل شود که
باشد معنی غری چنانکه در اسم **عمران** نفس غم زان
زلف از دل ما که سرشته مهر در کل ما و در اسم **ارغون**
رویست پاری رلف بتدل از جهانی آری جهان
ستانی ارغون است صورت و در اسم **تانه** ازین
نام کوزی شرف مانند کار تا حال من کاشت
جلک صورت کار و قریب باین قصد تا حال
بینی خوش باش در بهاران رین قصه تا که می نقشی
بجو تندی خوان **جبلوه** فایده و حاصل تصحیف بدل شدن
بعضی حسروست بعضی و این نوع معارله که از لغت لازم
است چنانکه در طرز تبدیل معلوم شد اسقاط و حاصل و با لفظ یک
باید و یک لفظ مفرد که بحال تصرف نم کنند
کلمه تصحیف و مصحف و آنچه در حکم است مجموع امور بر کرد
ازین نام است در **۲۴** در **۲۵** در **۲۶** در **۲۷** در **۲۸** در **۲۹** در **۳۰** در **۳۱** در **۳۲** در **۳۳** در **۳۴** در **۳۵** در **۳۶** در **۳۷** در **۳۸** در **۳۹** در **۴۰** در **۴۱** در **۴۲** در **۴۳** در **۴۴** در **۴۵** در **۴۶** در **۴۷** در **۴۸** در **۴۹** در **۵۰** در **۵۱** در **۵۲** در **۵۳** در **۵۴** در **۵۵** در **۵۶** در **۵۷** در **۵۸** در **۵۹** در **۶۰** در **۶۱** در **۶۲** در **۶۳** در **۶۴** در **۶۵** در **۶۶** در **۶۷** در **۶۸** در **۶۹** در **۷۰** در **۷۱** در **۷۲** در **۷۳** در **۷۴** در **۷۵** در **۷۶** در **۷۷** در **۷۸** در **۷۹** در **۸۰** در **۸۱** در **۸۲** در **۸۳** در **۸۴** در **۸۵** در **۸۶** در **۸۷** در **۸۸** در **۸۹** در **۹۰** در **۹۱** در **۹۲** در **۹۳** در **۹۴** در **۹۵** در **۹۶** در **۹۷** در **۹۸** در **۹۹** در **۱۰۰**

تمام بر انجام میشود بگلاف تبدیل که اگر چه در اینجا نظر فاعل
 سه گانه از فوای یک عبارت متخاد میگردد اما در آن عبارت
 متعوض تعیین مبدل و مبدل منعی باید شد یا بطریق عدد و توکل
 می باید جست و ذکر مقوص و منقوص منته کردن چنانچه
 شرح پذیر گشته بنابرین تبدیل از اعمال هر که محو شده
 و تصحیف در عدد اصول اعمال ربط است و با آنکه بعضی
 تغییر صورت خطی حروف است بعد از تحصیل آن بطریق از
 مطلق تحصیل و ازین جهت با اعمال کمبلی می ماند که متعلق
 بام صورت باشد از اعمال تحصیل شده شده از برای آنکه
 محل آن تصرف نه ماده است و با تمام عمل از برای
 است بار می نهد و آنچه مقصود است فایم مقام
 آن میشود پس آنچه مرتب گردد بر حصول ماده باشد
 نه از آن صورت و اعمال کمبلی عرف این تدوین
 که حاصلش جمع مواد حروفی بود یا کلیص او از غیر یا صلاحت
 ترتیبش که تحقق صورت کامل اسم منوط باین سه امر
 چنانچه شرح و بسط سابق در کلماته و الله اعلم و احکم بر این
 دویم در بیان چگونگی عمل تصحیف و در بعضی اقسام بکلام
 آن مسلک است مقبوضش متعوض باشد با آنکه مراد از عمل
 هر یک یکی از اوست قطع نظر از عوارض لازمه و مقام
 که قطع خواهد بود و حرکات و سکات تا ذهن از ملاحظه

در نظریات مغز که در
 هم در مغز است در این شکل

صورتی آن مقصود باز باید چنانکه در اسم **یوسف** که
 صورت تو نقش کنیم بر کسین دل از کوشه نگین لعل
 تو بر کنیم و مقصود است که در سیاق عبارت
 کرده شود بصرفی که مراد باشد و مقصود بر وجه ام بصورت
 پیوندد چنانکه در اسم **خبر** فاخته میسر و بار ز سوزنی
 باز که باز قطره خون رسر بامی بمقتار آورد و از
 اسلوبی صحیح است و لطف در عمر صورت خطی
 حروف از برای تحصیل ماده که تصحیف عبارت است
 و تغییر از و تصحیف جعلی خواهد رفت و اگر طریق معهود را
 تصحیف وضعی یا تصحیف بالصبغه کونیه نبات از برای
 در آن مسلک اراده تغییر صورت از مقصود وضعی صغیر
 مستفاد می گردد و درین مثال با اسم **یوسف** ای شیخ
 تو غناب و رسم تو ستم از گوی و فاخته باز قزم
 از حضرت صورت تو دل داده شرف از خیمه جو قطره
 که بر زده دم مصرع اول که تصحیف وضعیت در دم
 تصحیف جعلی و موقوف نموده چون منافی تفریح که مراد است
 و مرجع تصحیف وضعیت اما نظر رخصت و ممتار
 در صنعت رجالی تصحیف جعلی است و اگر بگویند
 او کرده شود جامع مرتین باشد چنانکه در اسم **سلام**
 شنبی خالها بر لعل دوست بنام خدا کیوسونم

و تصور است که در تصحیف جعلی توصل بسته شود به
 تصحیف بالصفه چنانکه در اسم **محمود** صورت حال
 اربعه زان محذوم میماند داشتیم از آخرت که تریل
 کفیم بیان بجا نام **جلوه** اصل صیغه این باب کلمه تصحیف است
 و تصحیف و آنچه در معنیات و الغار متقدمان یافت
 می شود همین است و متاخران معاصر از برات
 رعایت معنی شعری اطلاق لفظ صورت و نقش بجا
 آن رواد داشته اند و الحق صورتی خوبست و نقی
 مرغوب که کلمات ابراع بر لوح اختر آید کاشته اند
 و آنچه ازین دو لفظ استفاده میشود کلام رسم و نسخه نیز افاده
 آن میکنند و شرط صحت این رسم از تصحیف است که
 صیغه را نوع ربطی باشد با کل تصرف چنانکه از آن در توان
 که مراد از همین صورت خطی و نقش رسمی است و این معنی
 بصورت کونما کون مقصودست و اظہر شمس است که یکی از
 صیغها بنظم در آورند و اضافت که بجز تصریح و حایقه
 در اسم **سما** در صورت بوده تو عالی تجست
 میرد تصرف و آب جیاتش سبب است رتبه
 غرض و گرنه تصرف است افتادون نه مقضای او
 و در اسم **غیاث** آگاه نه که جان طلبکار که شد در
 دل و دین در سر کار که شد که پیش تو صورت

صورت عفاش کوم معلوم کنی که دل گرفتار کشد و در
 اسم **سور غمخش** در شمس صورت تو زخ خاطر کرد
 شرف غصه بر نام کار و در اسم **خوابی** شرف لعل
 لبخوان جوهای مای نور است چه در خواری شده
 راضی نه از صورت حالت و در اسم **شماغ** آن نازین
 که بر همه عالم کرمش نقش سنی بچشم من ابرو چشمش
 و در اسم **فندق** میان کوزه چشم نو بکشم سیرین نهاده
 رسم نو از غصه آن خط کشین و در اسم **چهار**
 تا شرف در نسخه اخبار شامی که فکر حسودیت حسرت و خواب
 نوازدهم شرح ذکر و تا بر که انصاف صیغه تصحیف نصیری کرده
 شود که راجع بود بجز تصرف یا بامری که عبارت باشد از آن
 چنانکه در اسم **زینب** روی زیباست و ضمنا را حل
 از صورتش معمارا و در اسم **میر حسین** چون می شود سوار
 بخش تم زکین **سیر** میر و دو تصویر است این ماجرا
 و در اسم **نایه** بر با خالی می گفت شرف حال خوش روز
 تا گفت صورت سخن اول خیال است و نو از بود که انصاف
 صیغه با هم کنند نه بجز تصرف چنانکه در اسم **شاه رخ**
 در شامی شرح عم آهی زدم دم از صورت نام شامی زدم
 و تا بر که صیغه تصحیف را نه بطریق اضافت استعمال نمایند
 و طریقی از نوعیات مورد توجه آن در سخن مسئله جلز نموده
 منتهی

می شود شکر در اسم **فریاد** چون گوهر نام دوست
 توان گفتن خاک نقش بر دیده با درفش فرد
 است بصورت آن مکنون نام و در آن است زبانی
 که شوان گفتش و در اسم **مبارک** تا خط تو بمورد ز مگر
 بشا ز غبار نسج بر دقش بر باد ز غبار
 صبا صورت زده بر تارک مره افشرد
 و در اسم **عمران** کردانی نام آن شکر لب شیرین
 دیده بر شکل دمانش بند نقش زان بخوان و در اسم
حسام دیشب شرف جو میرخت صاف است
 در جام نقش مراد می خواند زان نقش فرخ انجام
 در اسم **نار** نام ترا می نامور در مادل و الاطهر
 تا نقش گردم بر هر شد خوان آن لغتی در و در اسم **بشیر**
 بامی رکامی که آید بگف بسی نقش بر دل نگارد
 شرف و در اسم **تاج** نام تو بلوح جان نگارم تا
 نقش کنم مگونه چشم **حبلوه** در طراز اسقاط و خلیص
 معلوم شد که در اسقاط است شلی اگر ایچ با استقلال تحصیل نمایند
 شاه و موافق منقوش باشد بحسب صورت رقمی مثل
 بعینه تصحیف است سیاح اقد و برین تغیر شاید که منقوش
 بوجود نمیشد تحت تصرف سازند تا مثل بوجود استقلال
 کرد و مقابله بر عکس این اتفاق افتد اول چنانچه در اسم

اسم **محمد** ز نقش جرخ مرور چو نام مطلبی که روی هم
 بین و جور یاد مکن و تانی چنانکه در اسم **خستروشه**
 در حروفش آه زده کماهی سرف است و کماهی
حبلوه در تصحیف جعلی خون اراده تغیر محل تصرف از
 مفهوم صیغه مستفاد میشود که بحسب وضع دلا
 کت بر مطلق تغیر ایامی می باید کرد عین تصریحی که مراد
 باشد و بزرگ نظر اشارت بان بسیار است سیاح بی قیاس
 لا حصرم تغیر از آن بحسب اقصای مقام بالفاظ مختلف کرده
 میشود مانند قطره و دانه گوهر و خال و امثال آن چون در ضمنه
 امشد بوضوح خواهد پوست و تصرف در نقطه از نسج
 تو این بود اسقاط و اثبات و نقل از محلی به محلی اول چنانکه در اسم
عبد الرحیم مانند غراب تو پر از رخ بلا دل از رخ حکم قطره و در با
 نه حاصل و در اسم **کنند** بنود جلال و صبرم از دل بر بود
 بر بست قباب و خیم از دیده گشتود هر دانه که در دست دیده
 از اشک برخت از طرف دین چون در دندان نبود و
 در اسم **حسام** از چشم خیم جو برخت هر آن گوهر که بود در چشم
 قطره بار از بادری گشود و همین ماده بصورتی از آن
 بجهت معانی از چشم قطره بار زلف کنار است روی
 زنون قامت جانان مهووست ذکر کنار آب از او
 محبت است و متو تعیین محل چنانچه در اسم **محمود** دانه

۴۹
 بهتر تا اقامت و دل بر سر نهاد شمع در بزم تو و در پیش
 بگذاشته بود و در اسم **سین** زلف تو چو دل جویت
 حالت میگوشت در شید و در خم زردی کی حال نهفت
 و تابی که تصرف در آن با ثبات نقطه باشد و از دیاد
 آن چنانکه در اسم **افضل** که بوسط فصل است تا برابر
 عطاییت میگذرد و حکم سر و بر آید که گنار شود
 در اسم **ن** آنکس که در دلش امل در امل است
 زان و آنکه در دلش از آنکس قطره است و در
 اسم **خضر** ز است بر ورق کل دو حال غیر فام که در کج
 آرد شرف بر آرد نام و در آنکه که بر آرد افتاد درین
 دو قسم یا حرفی که نقطه داشت عاری میباشند از آن
 یا حرفی عاری از آن صاحب نقطه بی شد و تواتر
 بود که در صورت نقصان بعضی نقاط بکوف بیفتد و بعضی
 بازماند و در صورت از دیاد حرفی نقطه دار را
 دیگر غیر این چنانکه در اسم **کیقباد** کیوان بر اوج فلک کرد
 زیاد تو میگذرد حکمت و آنکه شنیدی مگو شرف و
 در اسم **سعید** آن سیمین ترس که کرد در از نام غیر شرف
 صورت حالی که دل بنده است باد و شود نای سعادت
 در صحیف جعلی این مثال توست رفته تصحیف وضعی چنانکه
 ابایی بآن کرده شد و سوم که تصرف در نقطه نقل او باشد

۴۸
 باشد از محلی بی وجه تصور است چه شاید که نقطه از یک
 حرفی که ملازم او باشد جدا شود بلکه از فوق اشغال نماید
 یا بعکس چنانکه در اسم **سین** زلف تو چو دل جویت
 تو در کرد و ز زلف عیان از شرف جز صورت میدل نماید
 از آن و چنانکه در اسم **ن** سر و بالایش اگر
 خواهی که شهر را شود خردنای سیم یا در حرکت بالانا شود
 در که تا شود از لواحق مستند و شاید که نقطه از حرفی که
 بحرینی دیگر چنانکه در اسم **حزق** قطره بر سر میگذرد و ز عوار سبب
 خوی در اسم **فراد** در آن زلف کبوتری و خالی که بر فقر
 بود در چهره نماید بدان افتاد و عبارتی دیگر نیست ترنج بود
 از آن نماید ز نور افشیده محال و در مثال این صورت
 محلی که نقطه نقل کند بان تعیین باید کرد و اگر در یک طرف نشسته باشد
 که نقطه موجود اشغال تواند نمود بان چون ابایی کرده شود حرکت
 نقطه کافی باشد و است تاج به تحف محلی بود چنانکه در اسم
خروج جوان چه سره اش جای در شد و مان را جای دیگر
 بستم و همین قصد یادای اعاب از آن در حال است
 که در راهها فرود بسکنند در موسط و صعودش تا نمود از
 صعود در آنست که نقطه تحتانی توانی شود و در موسط آنکه از حرف
 اول کلمه که طرف علوست بعرف این فن با دوا که جانبش
 نزول کند و همین محل از قابلیت حرف استعاد میشود و اول

از لب غمزه

اعلم **حکوه** از نو در نصیحت جمعی است از طرف
 او طره چو برداشت سر کرد بجایش طلوع مهر و سه خیر در
 محسوسه چیزهای عجیب است یکی هر چار از شرف این
 نکته بر کسی که تو نوازی خبر و در اسم **حاجی** که در گوشه
 برداشتن بقانون حساب کردیم تصرفی شرف و کور را
 زان اسم که چو در خون دلم ندر زده بود بر دست کرده
 ولی بعد بنا بر عقاب و در اسم **حسام** چشم بختم
 را چو آمد نقش سیداری محال کاشکی در روی مثال قلوب
 بستی خیال از سیداری به ترادف نقطه اراده رفته
 و بصحیف وضعی نقطه و در اسم **فتح** ز باروی لوش
 قبله تابت شرف حالت چو در ان میان بند
 زان حال هر آنکه راه می برد بر فر از نام خوش است
 آورد بکلف و در اسم **اسحق** چون سر و نو در رق
 نماید ظمال از یاد شرف بهی رود زلف و دو حال
 و از یک حال همان تلفظ است معصود بطریق تخصیص
 از ان دیگر نقطه که باقی می ماند بعد از تقاطع زلف و حال
 از ظمال و الله اعلم بحقیقت الحال **طراز** دوم در
تجلی شیره و استعجاب مثل بر صدی و دو پیرایه و من الله العاقبه
 والهدایه **صمد** از ظنی که در سخن شارع عام هر طایفه ایست
 تشبیه کردن چیزی است بچیزی و علمای عربیت درین

در فن بیان بیان کرده اند که ارکان تشبیه چهار است
 مشتمل و مشتمله به دو وجه شبه و اراده آن لفظ است که در
 کند بر آنکه مشتمله بشمارک و مشتمله به است در این
 وجه شبه باشد مثل مانند درین سخن که زید مانند شمشیر است
 در شجاعت و فصاحت در مجاری کلام وجه شبه کم ذکر کند
 و بار باشد که اراده تشبیه هم نیارند و گویند فلان محبت
 و تشبیه خوانند از او ابلغ شانس از آنکه اراده تشبیه با وجه
 تشبیه بر کور باشد و از ذکر هر دو بطریق اولی و اولی که تشبیه را
 اضافه کند تشبیه چون اردت و سر و قد و ماه رخسار
 و این نوع سخن معروف مذکور از قبیل تشبیه مولا که است و اگر از
 برای کمال مبالغه تشبیه را بکلی طرد کنند و بغير تشبیه بگویند
 نباشد و مراد از تشبیه بود چنانکه گویند شیری یا ختم و سخن
 دلبری بود و قمری دهم و مقصود و خوشش منطری باشد از آن
 خوانند و ظاهر است که در مثال این مورد من از مذکور متعلق می شود
 بمقصود یعنی فکر و مانی پس اگر لفظی که معنی او را از تشبیه
 و مشاکله با صورتی نمی باشد بنظم در آورند و مراد آن
 حرف باشد مقصود فهم شود و سخن مقصود بنویسد و عملی که نوشت
 سخن به بیان آن رسیده این نوع لفظ تشبیه و الله اعلم
پیرایه اول در شرح ماست این عمل و ذکر بعضی احکام آن
 تشبیه و استعاره بعرف این تدوین چهار است از اولی

و اراده حرفی یا بیشتر شرط آنکه واسطه انتقال ذهن از مذکور به مقصود
 مشابهت در صورت و موافقت در شکل باشد چنانچه
 در اسم **اولیا** شرف داد از ان کلمه خبر است
 ولی در میان دو سوسه و فاعله قیود عرفی
 ظاهر است چه ذکر لفظی و اراده حرفی مخصوص باین است
 نیست و از تخفیف واسطه انتقال تمایز صورتی که
 خاصیت باین طریق دیگر اعمال خارج شد و از ان جهت
 باراده حسرتی انگیزانیت و گفته شد که یا همیشه که بعضی
 لفظ چوکان در گذشته اند و یکی بابت را با الف نوشته
 و اگر چه وقوع آن در سبیل ندرت است و الله اعلم **جمله**
 چون حاصل ازین عمل در یک محل حرفی و احدی باشد بحسب
 اغلب و اکثر و غایتش و حرف قانونی لفظ معتبر
 باین نوع تصرف مرتب نمیشود و است به طریقی در تقاضا
 بساطتش است که مجموع اجزای ماده بهمین عمل تحصیل نمایند
 بی کوشش بفرنی دیگر و صورتش بتالیف تمام اسم انجام سازد
 چنانکه در اسم **علی** نری که نه پر بود در نیکان او را سوفا
 روی است که دان او را و ز سوسه چشمش نیم کمانی حلقه
 بودن و بنام بر خوان او را ازین اسلوب آنچه بنظر متبع و استغرا
 در آمده این مثال است در مسمی اسم برگردن مار و تو
 چو بی بغار تابا از کند دمان خود در ان مار دم حلقه کند

کند سوسه سر آرد با جار نام بت من از ان میان
 پیرون آرد **پراپه** دویم در بیان کیفیت عمل تشبیه و
 استعاره و ذکر بعضی از سوغات صورت وقوع آن از
 مطاوی سخنان صدر استفا و میگوید شده که استعاره
 مبتنی بر تشبیه است و ز داهل میان مفرست که در
 تشبیه در استعاره باید که ظاهر باشد اگر چه کلمت در مکرر
 تغییر بود که شیر باین وصف مشهور نیست و اگر چه
 موهوم است باین پس این عمل وقتی ستوده افتد که مذکور
 در نظم را با مقصود مشابهتی بین بود که معارف باشد میان
 قوم و ازین سخن معلوم شد که از لفظ چشم اراده **جمله**
 نزار و نه شدت مشابهتی که سبب انتقال ذهن گردد
 و درین مجال صورتی چند که فریاد اولی دارد در میان ارباب این
 صنعت و طباع مستقیمه بصحبت آن تلقی نموده سمت
 ایراد خواهد یافت و من الله العالی و التوفیق **جمله**
 از حرفی که تحصیل او باین عمل کثرت وقوعی دارد انست
 و تشبیه او گاه بقامت انسانی میکنند چنانکه در اسم
 کفون بر بهمت که نام تو بدینم بنمودند و خنده زمانت
 بر اسم و گاه سبر و چنانکه در اسم **ابراهم** احرم
 چشم مرا سروت از یار آید کند شمار هر ان گوید
 که دارد چشم و سر و قدر با هم ذکر کند چنانکه در اسم

در صورت نقل الکتب در این کتاب
 در صورت نقل الکتب در این کتاب

در صورت نقل الکتب در این کتاب
 در صورت نقل الکتب در این کتاب

تسخیر خطوبی که زین با سر و قدرت لاف حسن هر که باشد
 قدو کبر در آستی و درین مثال **حسین** یک قهرج با است
 حتم از دو سو شود روان مثابه سرو از شاخه سرو با
 یکو لفظ و جو است بطریق کماست و با عیار جانی دیگر
 او کاه تشبه او بقره کند چنانکه در اسم **ایمان** جو او
 ز کین کوته کان شکست ز شیرت جرم کاه و لصد است
 و غیر از آن بیکر امور مثل علم و نقل و نظائر آن توان کرد
 که طبع مستقیم تقوی محلی حیرت مقصود فهم کند چنانکه در اسم
حیدر رایست و صف رفیعت کبر او از شرف از
 حیا دارا پند از د علمها را همه و در اسم **خرم** هر که زان حیدر
 طعم طرب نخل خرم ازین پند از د لفظین از لواحق مستقیم
 و از جمله حرف مکرره **سی** است و تشبیه حجت در آن
 بر باره کند چنانکه در اسم **سعد** کراهه نبی بر سر آن تنه پند
 حقا که ز نفس تو نبرد سر موی و غیر از آن در دوزان کشند
 چنانکه در اسم **حسین** لبش برین در دانش بکین
 جو وز پس آن ترک مکن و در اسم **سلام** دوش
 کفتم ز راه کج گاه بر سر و ز ناله شبهای من ای ماه بر سر
 ازین زبان خلق دوزان چو در زرد بر لب لکنت الله بر سر
 و در اسم **نجیب** تا کو بی سحر باری از بروج غیبش
 ای شرف کان سپه بخت و دوزان کبریت و از

۴۱۶

برای توجیح با دوزان رسته نیز در کتبه چنانکه در اسم **شمس**
 شش بر لب دلم چو شکر خاشه خند و دوزان شکم
 از طرف لبش رسته دوزان چو یافت شکل دهنش در آن
 میان پیداند و از آن جمله نون است و تشبیهش با
 کند چنانکه در اسم **نجم** چو شکل ابرویش از بزم چشم
 دل نشان نام همیون دوست شد حاصل و در اسم **نجم** جمالی
 میان دو شکل ابرویش شرف چو بد دل و دین با حجت
 و باه نو چنانکه در اسم **انجمن** او شینه به بزم عشرت آن شمع
 طراز مغراض فکنده بود ز فندق باز تا او دو هلال و از حیدر از
 من نقش زدیم تمام نامش نیار و در اسم **تام** چون نقاب
 پیش من افندی الحال غه بدر نهان کرد و در دو شکل هلال
 و از آن جمله **ام** است که از ابوالفضل تشبیه کند چنانکه در اسم
محمد درویش ای که جوی ز دمان لبش برین کامی مدرویش
 اگر است بر آری نامی و با دمان لفظ نخل نقشش از مثال
 آن در کرده شود چنانکه در اسم **همین** کسی چون شرف نگاهند
 ز نقش نهان بجای سر و قدش نقش لبست شکل دمان
 و در اسم **محمود** بتم محمود خوانست و نامش هم عیان بود
 بجای شکل دوزانش اگر نقش دمان بودی و این میان قوم
 متعارف است تشبیه جهات ثلث است و در ال و لام
 چنانکه در اسم **جمال** در وعده چو واقع شد محبوب مرا صلفی بنویز

۴۱۷

۱۷ ومان باقده وز هر طرفی رفی و خواجور است در آسم
 مجد که بعدش مرغ دل را دام بود شکلش
 در کشیدن نام بود و درین مثال با هم **صدر**
 است در حلقه ارباب شرف حاصل چون کم
 از حلقه صفر از حلقه بنا بر شایسته فامی وسط کلمه اراد
 رفته و محکم عیار امثال این تصرف که کثرت وقوع
 داشته تا زمان در طباع سلیمه است و از زمان سقیمه چه
 خصوصیت محل و کیفیت او اندر عظیم در اردین ابوا
 و اندر اعلام القواب **جلوه** مذکور و نغزات خواص این
 حلقه که از نوازل صدقات وقت جبر خامه لطائف صیر
 آنست که حروف را بجهت صورت کلامی و کتابی بهر یک
 از آن وجه که باز نموده شد صلوح دلالت بر معانی و ابیات
 مراد محکم است بنوعی که طباع سلیم و از زمان سقیم
 از آن جهت قبول تلقی می نمایند بر وقت خیر بویسته نماید
 که نصب قراین در نظم که قلب اراده رفته یا تصحیف متلا
 رسمیت که عادت ارباب این صناعت بر عادت
 آن جبر بیان یافته و از در اصل دلالت حروف که از لوازم
 و خواص جاری ظهوری ایشان است اصلا مدخلی نیست و بعد
 بعضی از عظامی است کشف و تحقیق از بعد لفظ طلسم مسلط
 است شمار و موده اند و از حجاب حبت جاد بر یافته در شب

۱۸ باشباه و تک عبدالمصعبی لالتعد ولا تخصی مقصود
 که دلالت حروف و الفاظ لطیف مذکور زین
 قرینه تعیین طریق نیست پس هوشمند موقوف را
 چنان سزود که بعد از اطلاع بر آن طرق در موق
 استنباط لطایف معانی و در فائق حقایق از حروف
 و کلمات غافل و در هوش نکرده از تکرار و اندیشه آن
 وجوه و تأمل در هر یک از آن تا بجا می آید که مامور
 بان و فاموده باشد بجهت در استخراج فرایند فواید
 از اعراق بجار اسرار مصون که در کون کون بطون میناید
 بهایت آیات حروف بطنی بعد از بطنی مذخرت
 و در ملاحظه عدد و هر یک از آن و حروف آن اعداد
 و نبات آن حروف و ضم بعضی با بعضی لغز و مختلف
 و اسالیب مشوع و فهم معانی آن بهر یک از وجوه
 مذکوره در هر بطنی و هر صورتی جدید که تا بنید صدقانی با در آن
 آن مساعدت نماید چه این اسلوب از جمله غایت
 حصرو عدم احتمال را که مورث صدق یقین و کمال
 الطمینان قلبت با نهایت لامتناهی شغ و تحکما
 جمع کرده بر وجهی که در ماضی استنباط مطالب
 و مقاصد از آن شک و شبهه را مجال تطرق تو انز بود
 و نیز از این خزان نوازل ان محاسن و محاسن هرگز بخاذا انجاده

کون بر

۴۹
 بمثل نذر اعلیٰ العالمون و عمده در توفیق این طریق و کمال
 محبت مجال آن و ساطت عدد دست و توفیق
 تعرض بر کثرتی از احوال و احکام آن در جمله باقی از فیض فضل
 معطی است. و الباقیات الصالحات خیر ما نوت
 و عت رحمت بی علت ماری جل و علا امیدوار
 می باشد که هر چند در ادای شکر سوابق **لقد اس**
فیما نعتی با انواع شکر ماری است از مزید مویبت
 کذلک بحین فمابقی محم و م مانند و الراجح من
 الکریم لا یخیب انه یسمع و یحیب و صلی الله علی التید
 محمد و آله الطین الطاهرین اجمعین و الحمد لله رب العالمین
حله پنجم در بیان قواعدی که مبتنی است بر محاسبه
 معنوی عددی حرف و کتور رموز لطائف و اشا
 رتشر که مخازن ذفاین یقیناً است در تجزیه جمله
 و سه طراز سمیت انضاط می باید و الله المستعان
 دلت هو الخمان للناتان **حمله** در شش حال جلای معنوی
 حرد و ایامی بوجه ربط ضوابط معنوی بان شش عمل برصد ری و
 پرایه و با الله التوفیق **صده** موم است یا جی که کافه خلایق
 را بعد دست و شمول دخلی که حساب دار و جمع امور
 اشرقیات و عقیات و فنون معاملات و
 و منارکات و ضوف حرف و ضاعات از این

مضی

۴۲
 از ان ظاهر است که محتاج بیان باشد و با وجود اشتغال
 طوایف اتم در عاتمه اوقات و احوال با کمال استمال آن
 هرگز خلا فی در ان واقع نیست و کس را در سلیح
 و کیش یکم و شش نزعی و انکاری در ان نبوده تغییر
 لغویس انسانی مجرد مطرت تسلیم و طبع منقسم معلوم
 عددی را بنوعی اذعان می نمایند و بر آن جازم میشوند که
 اصلا شکر کت و شکر را در ان مجال تطرق و ورود
 نیست مثلاً اگر کسی تسلیم نداد که ده مغضب است
 و سنگ خار آبه تصدیق او کرد و در عهلا را از ان حال
 غیب صرتی تمام طاری شود و چگونه تر در دور
 تیاب در حکم نذور بدید نیاید و از ملاحظه این معانی مقبول
 می بود و در کلام آن امور است ثابت واقع
 نفس الامر که بهیچ وجه از وجه غیر و تبدیل را در ان
 راه نیست و بی شبهه هر چه موافق و مطابق اوقاف
 که بموازیس توانین احصائی سنجیده شود و نقد سخن محکم
 حساب تمام عیار آید ارباب حضرت و اصحاب
 بصیرت را در دستوری و راستی ان شمس حرار
 مانند و الله اعلم و احکم **توسیح** با اتفاق شرع و عقل و لغت
 برهان و نقل حضرت نخی تعالی و نقد کس که مبداء جمع
 مکنونات و افزوده همه از ان برتر و بر کوار است
 بنده

نشده

چنین می باشد که این امور را در این کتاب

۴۲۱
 که گفته ذات محاط علم غیر گردد تعالی عن ذلك علوه اکبر
 لسکن بواسطه رابطه اضافی که میان ما و شدید
 متحقق است و در موطن تعبیر کمالیت ادرا کرده می شود
 و بسبب علاقه اضافت و رحمت بی علت
 که زلال نوازش از مابین علم و قدرت بجاری صحت
 و ارادت پیوسته جاری و روانست و تقریر این
 خبر آن مجلس بوم امکان بر دوام و استمرار بسیار
 میدارد سرشت و طباع مضوعات محبول است
 بر اذعان و قبول هستی و بودن صانع قبل و علاء
 و از نسبت که در حکام صدمه وقوع و قایع و وقت
 اضطراب نفس بی سستی روی فرغ و انتقامت
 بگاه در آنده خود می آورد به توجهی طبعی که عقلی و تکلفی در آن
 نیست و ازین جهت آن حال مظنه استجابت
 دعای باشد چنانکه است کریمه امن بحسب المضطر
 اذادعاه ~~مخوف~~ ناطق است بان و از خارج حیوانا
 عجم در گاه عوص خوف و کز ایشان در حال
 استیلا ایم و هر اسس بحقیقت ازین قبیل است
 و لهذا از طوایف مختلف و اتم مخالف که در عباد
 اوان و هر دین از ادیان بوده اند انکار سدا و صلا
 نمودن او از هیچ عاقل مروی نیست بلکه بی تعلق

و مخلوقیت

خلاف اوصاف و احوال اوست و ازینجاست
 که اول امری که تکلیف الهی بان تعلق گرفته و معتبر بر کرده
 انبیا و رسل علیهم الصلوٰه و السلام و التوحید فتح باب
 دعوت امت بان فرموده اند یکا یکی مبداء است
 و اقرار بکلمه توحید چنانکه از فرموده امرت ان اقاتل
 الناس حتی یعولوا الا الله الا الله استعاذ میکرد و علی فایده
 افضل الصلوات و اکمل التیمات توشیح مفهوم وحدت
 و حقیقت او اقتصای نفی شریک میکند بلکه مقضی اعلم
 بعست مطلقا بس وحدت حقیقی بری باشد از مقابله
 کثرت و از هر چه شتر بود به ثنویت و دوگانگی توحیدی
 از وجه و بری باشد از ملاحظه این وصف بسبب تشریح
 مضایق موطن تقریر و تحسیر بر توکل بان می باید است
 و صاحبین ازل السایرین قدس ستره حاتم این
 کتاب را بکتاب این حدیث معطر ساخته اند و ما و حد
 الواحد من و احد اذ کل من و حده حاحد
 توحید من نطق عن بغته عارته البطلها الواحد
 توحید آیه توحیده و لغت من بغته لاحد و
 ظاهر است که ایچک بالذات منافی ثنویت و غیر ما
 بصرف اطلاق خود اصلا درک و مفهوم نکرد چه
 تحقق ادراک مقضی مغایرتست و تعدد و اگر چه

و انکار او بی البصار بر آن فرستد وحدت عددی در چون
نوضوح پوست که نخین نعلگی آن از نور ظهور وحدت حقیقی در
مربای عقول و انعام صورت هویدا می می بزرگ و وحدت
عددیست چه معرفت مبداء را و سید الخ استکشاف
احوال و احکام وحدت عددی و مرتب تنزلات او شود

بود و من الله التوفیق **کوشش** وحدت عددی که مرتب

احکام وحدت حقیقی است نزد محققان از **کوشش**

بلکه اصل مبداء عدد است و بنظر تحقیق عدد بغير از واحد جزئی

چه مثال تحقیق است اسم واحد است که پیش از واحد

باشد و ثلثه هم واحد است بلکه خط دو واحدی باشد مقدم

بر دو پسین غایب کرده با و تکمیل شده یکیت و آنچه بر آن یک

از دیگر بی اتحاد ممتا کرده و نوعی محصل معین از انواع

عدد ساخته نیکیت که با و است با گرد شده و ازین

نخمان روشن گشت که از یک در تحقیق مرتب اعداد و ثبات

ماده است در عالم ظهوری و حکم خبر در در موطن سحر

واحد است و آنچه بنما به صورت است یا فضل نسبت با هر نوعی

از انواع عدد هم وحدت است یا وحدتی که سابق باشد بر آن

مثلاً در ماده یا حسن نیکیت و صورت یا فضل هم یکی پنج

را ماده و حسن نیکیت و صورت و فضل چهار یکی چه یک

عداد از اعداد نیست

که آنست از باب کشف و عیان از آن انصاح نموده و الله

اسم **کوشش** سلسله عدد که مبداء است وحدت

و از طرف کثرت نهایتی معین بزاردی الحقیقه عبارت است

واحد است در منازل مرتبه و نمایش او در مجالس تسبیح

مشطه تا نمون خصایص و احوال که در حیطه مجالس است

منبع است در مدارج کمال تعضیل ظهور آید بی لنگه از غرور

نعد و در طریای کثرت عبارتی بر در مبر نو حد و یکتا

اوستند متلا در مکه بات عفری یا نحو صیت قوه

و کیفیت هر یک از عناصر غیر بزرگزد چنانکه است باز از

میان ایشان کلی بر ضد صورت وحدانی که مبداء انوار

مختصه تواند بود حاصل شود و در مرتب اعداد با کله و حد

آعدادش حال خود با نیست هر مرتبه نوعی معین است

خالف سایر انواع و صورت نوعی هر یک از تسبیح خاصیتی

چند است که در سطح نوع دیگر بافت نیست و ازین نوع

روشن گشت که واحد عددی در عین کثرت که موطول است

و الایش است تر به است تغرد و لوجود خود همچنان دارد

و این معنی را مناسبتی نام است با تمبر بر در عینش پراکنند

اسکناف و استعمال مخایلی است یا اعلی مایلی علی

طریقی روشن تر و درست تر از اطلاق بر خواص اعداد و

نمیت

نسبت ایشان با یکدیگر تطبیق موجود است یعنی بران منازر
 و محیط زخارف آن حکم و اسرار نه ان دریا میانی که در آن
 فرضیه امثال این مجال کشتی میان در بطن آن توان را نوا
 جسم خوش در آن نمیرد و کمال نه حکایت که میان کناره
 دارد و لیسک چون در کجاست جواسم و غده زبانی
 گذشته که بعضی از خواص عدد پنج که از توقف بر آن در نهایت
 نهایت و اطراف بان عدد مخصوص معلوم کرد در این علم
 کرده شود از برای بعضی از آن عمده و مفید مقدمات آن گفته
 چند از خصائص و احوال عدد حکمت ابراد و متین خواهد بمانت
 بعون الله و حسن توفیق **توسیع** در اصل دوم
 بوضع پوست که پدید آمدن و هویدایشش چیز تازه است
 کلی است اول مرتبه ظهوری که موطن حصول و تحقق است
 و دوم مرتبه سعوری که موطن کمال است و علم و سوم مرتبه اظهار
 اشعاری که موطن تاثیر است و قدرت و بعد از آن که این معانی
 نوده می شود که عدد هر چند از طرف کثرت حدی و نهایتی ندارد
 که درای آن زیاد بر آن توان بود اصول مرتبه است محسوس است
 در سه مرتبه که هر یک از آن بمشابه مرتبه است از مرتبه است که
 اول مرتبه احاد است از یکی تا به بیغافل یک و دوم مرتبه
 عشرت است از ده تا به بیغافل ده ده و سوم مرتبه
 مات از صد تا به بیغافل صد و بعد از آن مرتبه است که

سه گانه تکراری بایر و اضافی کرده می شود با لوف و الوف و الوف
 الوف العوف الی غیر نهایتیه و هر یک از اصول مرتبه
 آن مثل است بر نوع مفرد و مادیه افراد عدد است که از یک
 مرتبه باشد و بس مشاچه به از عددی مفرد است که از مرتبه
 عشرت الوفست و هیچ از دیگر مرتبه است
 و یازده موهبت چه ده از مرتبه عشرت است و یک از مرتبه احاد
 و اصل حساب عدد اول مرتبه یک عقد گیرند و دوم دو عقد
 و سوم را سه چنانچه عدد آخر مرتبه به عقد بود و عقد اول مرتبه اصل
 است در آن مرتبه و بفرز است یکی توان بود بوجدت
 با وحدت سعی و دیگر اعداد آن مرتبه از تکرار آن تحقق یابد تا به
 تابع و اسع و به ازای هر یک از اعداد سه مرتبه است که
 اصول سه مرتبه نازل شده و به ازای عقد اول از نخست مرتبه
 نیز حرفی زوال یافته چنانکه از برای موهبتات غیر نهایتی **لا** در سلسله
 حروف مقطعه تجامی انحراف پذیرفته و در مطلقا یعنی که هر چه
 لغت اینها که سبعمس الثانی و الثانی العظیم منسوب است بر آن
 ایامی است باین معانی و من الله سبل المقاصد و الا
توسیع مرکبات خارجی و مولفاتی یعنی که صورت و حد
 که مدار امری معین و اثری مخصوص تواند بود طاری انسان شده
 با کثر انواع و تشعب اصناف از دو قسطل سهولت در
 صورت کل مجرد جمع و انضمام اجزای بر تینی خاص مرتبه

فوقی

۲۷
 بی آنکه میان طباع و قوای ایشان تاثیر و تاثری واقع نشود
 چون سر و خانه مثلا و تالیف ابران حیوانات
 از اعضا می نهند و افلاک کلی از حواصل و
 متممات و تراویز و کواکب چنانچه هیولان بیان
 کرده اند از این کیفیت و در بعضی مرگبات بجز
 اجتماع اجزای فعلی و انفعالی میان طباع ایشان
 وقوع می یابد و طبیعی که در شرح یک ابران جزا
 نیست پیدای شود مانند معاجین و اثره که در قرآن
 کتب طبی ذکر کرده اند و ترکیب امره عظمی است که صورت
 مواید نثر ترتیب می یابد بران از این کیفیت و از
 دوم اول بر ترکیب انضامی عصر خواهد رفت
 و از سوم دوم بر ترکیب امتراجی و بجز انضامی
 معانی نموده میشود که در حسابات عمل جسم و
 تصعیف که نوع از است تالیف انضامیست و عمل
 ضرب و جمع و کعب که ضربی حاصل است بمثل ترکیب
 امتراجیست چه ضرب عددی در عددی عبارت است
 که هر یک از احاد المضروبین انصاف یا مجموع آن
 مضروب دیگر بلکه عین آن شود و عایت تاثر و تاثر
 همس تو اندر بود و همسند خیر ازین تعریف مطلقه
 کرد که هر چه از او احد تاثری نیست در ضرب

۲۸
 چه از کمال شمول و احاطه و وحدت هر مرتبه از عدد در انصاف
 بدان حاصل است و هر یک از احادش عین واحد
 عدد است و اینهم در مابده که مواد عددی تا یکجا
 که عدد مواد نظریست نزد و ترکیب امتراجی در بعضی
 میجوید بد که هر احد المضروبین باشد و چون تالیف انضامی
 اجتماع اجزاست بی ظهور اثر بعضی از آن در بعضی
 اثر مرتب میگردد بران صورت و وحدت که طایفه
 تمام اجزای می شود بجز از رفع تعیین و تمیز هر یک و انضمام
 مجموع در تحت وحدت جمع کل بی آنکه چیزی زیاده شود
 بر اجزای اصلی و تالیف امتراجی را از زیاد مواد نیز لازم
 است مگر در این که دو بار دو و دو در دو هر دو مواد
 و این مرتبه از عدد در اجزای بسی حصار بعضی است
 و شاید که در کجاست اینه بعضی از آن بار نموده شود و مابده
 الا بالله العلی العظیم **توضیح** افراد نوع کرامی انسانی را
 مثلا بعد از آنکه در خارج وجود می یابند صلوح حصول مرتبی
 حیدر کالی است که بتدریج حاصل شود هم از حیثیت
 ظهور و اظهار و هم از جهت شعور و اشعار چه هر کرا انمال
 است حیوانی بحسب انضامی مزاج که بر ترکیب مواد
 ترتیب می یابد بغایت و نارسد آثار قوای فاعله او در
 موفق قدرت و توانایی چنانچه باید ظهور یابد و تعیین

این کتاب بعد از آنکه در
 بعضی مرتبه از آن است

تا در علاج دانش ترقی نموده حال سدا و معادرا
 در دو تن بر می و رجوعی منه براه الی عود بحکایت
 شیری دریا بر شایخ مشاء شعوری او در موطا علم
 و داناتی بقیاب عامی زسد و تخمین زمره معاد تمدن
 صاحب توفیق که از فصیلت خلق با خلاق الله بصفتی
 سکر در هر یک را از منتهی مخصوص می باشد و مبداء
 آن دقیقه معنوی تواند بود که او را هم خصوصیت قابلیت
 و استعداد با سبجی از اسما حسنی الطبی و قبول فیض از ثواب
 آن اسم حاصل بود و بعد از تبیین این مقاصد نموده بود
 که نظائر آن سه نوع از مرتبت و کمال در هر مرتبه از مرتب
 عدد تصور است و ایامی هر یک از آن کرده خواهد شد
بعون الله سبحانه و توشیح ظاهر است که هر یک
 از عدد در صورت و صوری طاری شده و احکام صور
 انواع سابق در تحت غلبه حکم آن وحدت مغلوب و مغلوب
 گشته پوشیده مانده است و چون سوابق از اعداد
 نسبت با التواتر حکم فصول مقوم در اند احوال و خواص هر مرتبه
 از عدد وقتی تمام شناخته گردد که مجموع مرتب سابق هر یک
 بصورت خاص خود بطاعت بار در آید مشایخ را جهات
 ناپیک در محیط است و چون هر یک بصورت خود ظاهر شود
 مجموع پانزده باشد پس مانده ازین جهت کمال پنج بود

بود و صورت تفصیلی او و وجه از صور اجمالی مانده باشد
 و چهار را با باده و ده را با بچاه و حیح همین حالت است و این
 نوع از نامی در عدد نظیر کمال ظهوری استیاست و از
 مویرات این معنی و بنیات این دعوی نیست که در
 مرتب انغاری اخصانی یکی بنام ادم است در عالم
 ظهوری رتبه باسع و اسع است که مرتبه احد که نظیر رتبه ظهور
 استیاست چنانکه ایمان مان ز رتبه با و منتهی گشته
 و مقوم مرتبه عشری شعوری شده و کمال ظهوری تسعه متعینان
 معنی که گفته شد چهل و پنج است عدد ادم و گنبد از ارتفاع اقباب
 چون چهل و پنج در جردی رسد هم طبل استوی و هم طبل معکوس
 مساوی میخاش می باشد و مندر شد موقی را اگر لمعان بار و بر آ
 باوری نماید از تدریس معانی سببی اسرار از جمله که بود
 ادله و بر این از افکار و نظائر بران نماید در یاد و از طریق
 لطائف درین مقام است که تا عدد و چهل و پنج زسد که شمار
 ادم است از ادرج مربع وضعی که معاد سوت است مصل
 وضع عنوان کرد و تا بعد وسی و شش که شمار نموده آن شجره
 که است یعنی قول زسد از ادرج مربع وضعی که عدد اقسام هر
 ضلعش مساوی عدد اضلاع باشد عنوان نهاد و در آن
 میان این میان آنکه فضل عدد نموده بر شجره نمود و یکیت شمار کمال
 که مقوم عدد اسم تریف محمد است علیه و علی که در احضاره

۴۴۱ من الصلوات التما واز کیهما و من التجات اثما و اسما
توضیح تحقق هر مرتبه از عدد منوط بانست که واحد از خط
 اطلاق و تفرد شریل نموده بمراتب متعده منظمه عبور
 کند تا بان مرتبه رسد و تمامی این سیر بان تو انزود
 که از اینجا همان نقطه آمده رجوع نماید تا بموطن تفرد اصلی وصول
 یا بر دین صورت ۱۲۱ و ۲۱ و ۳۱ و ۴۱ و ۵۱ و ۶۱ و ۷۱ و ۸۱ و ۹۱ و ۱۰۱ و ۱۱۱ و ۱۲۱
 مجموع اعداد دور هم عددی مساوی ضرب آن عدد می باشد
 در نفس خود که ظهور هر یک از وحدت اول بقوت
 کل لازم نیست پس چهار مثلثا کمال دور دو باشد و پست
 سخ از آن سخ و این اسلوب از تمامی در عدد که موطن اشعار
 نظیر کمالات شعور است در افراد انسان که نشانه جامع
 تمام آفرینش است و الله اعلم **توضیح** هر مرتبه از
 مراتب عدد بمدراسیمت خاص که اطلاق آن بر واحد
 موقوف ظهور است تا آن مرتبه و درین سخن اشارتی
 هست ب بعضی معانی توخیصت استما مثلثا دور مدار
 اسم نصف است و سه از آن ثلث و دو از آن عشر
 و یازده از آن یکسبر و از یازده جزو درین قیاس
 هر عدد که فرض کرده شود واحد القومیت نسبتی بود تا آنکه
 با سطح عدد دیگر نبود و هر این از هر نسبتی استی ناشی گردد و هر
 از نسبتین را پس هر اسم که واحد را نسبت با عددی حاصل

۴۴۲ حاصل شود و از اطلاق مقابلی بود در آن عدد که از نسبت او خبر
 بو احدی نسبت موطن انعکاس است و متدعی تبارک
 و تبارک چون ضعف نصف را و ثلثه امثال ثلث
 را و علی بر او ازین معانی بظهور رسوست که هر مرتبه از عدد
 یا ملاحظه واحد مثلاً دو اسم است یکی از طرف مبر او و قدر
 نسبت با او و یکی از جانب کمتر است یعنی او نسبت با
 واحد و چون مثلاً اسم که از دو سالیست معرفت کسی و در
 احکام و آثار او را نسبت اشارتی کرده خواهد شد
 نسبت اعداد متوالیه که بسطسم طبعی در سلسله ترتیب
 انظام می یابند الی غیر النهایه و من الله العون والهدایه **توضیح**
 موطن نسبت کمتر است و تعدد وجه واحدی ملاحظه امری
 دیگر از جمیع نسب معاوم است و اول مرتبه اکثر
 که نسبت را از آن کز زلیست عدد انسان است و حقیقت
 او دو واحد متماثلست که میان ایشان از طرفین نسبت
 مستثنی عدلی حاصل است و هر یک از ایشان نسبت
 با مجموع نصف است و مجموع نسبت با هر یک و ضعف
 و ازین مقدمات تقنینی موضوع بودست که اول نسبت اصل
 ان نسبت مثالی عدلیست و این نسبت مستعد در نسبت
 دیگر است نصفی و ضعفی در دو که نخستین محل ظهور
 نسبت است نسبت مختلف صورت می بندد دیگر

۴۴۴ ازان متکرر چنانکه عند التفصیل شش مرتبه شود و این است
 که در مرتبه صحیح که نهایت ترلالت ظهور است بصورت العباد
 ثلث وجهات ظاهر شده و الله اعلم بحقایق
الاصح **لوسنج** چون مقرر شد که اصل نسبت ثلثیت
 و خستین تقصیل اولی صفت است و ثانی صفت است و ثانی صفت است
 حضرت در باب که اصل در نسبت اقل با کثر نصف تواند بود
 که اعظم کسور مفزده است و دیگر کسور مفزوع و تعاقیل
 او بود و اصل نسبت اکثر با قلیل ضعف بود و لهذا ارباب
 صناعت موسیقی هر بعد که میان تقصیل اولی نسبت نصف
 و ضعف بود از بعد ذی الکلی گویند و اشکل و اکل العباد
 شمانند مثلا نغمه نصف و ز که در حدت ضعف نغمه مطلق
 و زمانند اگر در عقب از مجموع کردد بعد ذی الکلی حاصل شود
 و بیان کرده اند که شامل مجموع نغمات و نغمه ای است
 که چون وزی را از ظرف الف چنانکه رسمت است و بعد
 قوع مطلق جزو جزو اگر نغمه اخراج کند تا نصف و زرسد
 از هر جزو نغمه سماع است که نظیر نغمه مطلق و هیچک از نغمات
 سابق نباشد چنانچه در اطلال یکی از ایشان قائم مقام آن دیگر
 تواند شد و اگر در دو ماهم کشیده شود متماخر نماید مگر نغمه
 و ز که چون در حدت ضعف نغمه مطلق تواند بود نظر است
 و استماع ایشان با هم ملائم است و هر یک جای نظیر شکار

۴۴۴ بکار توان داشت و اگر با نصف و زرسد سازد و نغمات
 حسن جزو استخراج نماید تا نصف ثانی که ربع از
 تمام در بود حال نغمات بر همان و تیره باشد و هر یک از
 نظیری در نغمات نصف اول و تر یافت شود که
 نسبت آن نظیر نسبت نغمه نصف باشد مانند
 مطلق و ظاهر است که نصف و ز یافت بعد
 از طرفین بمجازه مرکز محیط و بعد است حسن و نغمه
 فطره مستقیم در می توان یافت که نغمه نصف را
 با نغمه مطلق مزید مناسبی و قوی است که معیتش با نغمه
 موجب نغمه نیست بلکه سبب زیادتی ظهور و رونق
 صوت می شود و در مقامات طنی اهمیت است اختلاف
 او دارد و نظیر این حال در مرکز محیط بیان کرده
 و فطانت مستر شان چنانچه از غیب و اعصاب
 حدائق این ذیاق بسی نادر و نادر لطافت و اسرار
 اقتطاف تواند نمود از آنجا که سر جامعیت نشانه ایست
 و ایلست اختلاف او در ارض اگر متذکر باشد که تفاوت
 در لغوی و صور انواع مرکبات بحسب تفاوت در
 بزمه دیگر انواع فسیحان می گشتند شنی و هوام
 البصر **لوسنج** از مطاوی سخنان سابق مستفاد
 که اصل نسبت ثلثی عدلیست و از نسبت احدین

این نغمه است از نغمه اولی و نغمه اولی است از نغمه اولی

مجموع که بشماره قوس زو لیت در عالم ظهوری و اربسته
 مجموع بهر یک که مناکل قوس رجو عیب در موطل شعور
 و دور بان تمام میشود نسبت لفظی و معنی تحقق می یابد و ازین
 است که نسبت اکثر باقل چون بجا ضعف میرسد و در
 دران مندرجست و نهایتی که برایت میگرد و بعد از
 مسدودوری دیگری باشد چنانکه در مثل و در نفاذ
 که امری محسوس است یعنی تحقیق نیست و اذکار
 از تامل در نسب اعداد متوالیه بنظم طبعی فرزند و تامل
 بصدق این دعاوی حاصل گردد چه نسبت هر عدد
 با عدد سابق بر او مرکب است از نسبتی مثل که اصل است
 نسبت نصف یا کسری از تفاربع آن میشود
 که اول مرتبه عدد است و میان ماده و صورت
 اولیة مثلثت با ملاحظه واحد که مقدر است بر او
 و متصل با عددی که مرتبه اعداد نسبت صغری و
 تحقق یافته بی توسط نسبتی دیگر و از دو چهار که دو
 دیگر است نسبت دور اول که منقسم شده بدو نسبت مثل
 و نصف که نسبت است بدو مثلث و ثلث که نسبت چهار
 است به و ازین است که در علم موسیقی بعد از اکتا
 در اول قسم قسمت کرده اند بعد از آنکه نسبت
 نغمتس مثل و نصف است و بعد از آن لارابع

لاربع که نسبت نغمتس و در مثل و ثلث است و
 با از چهار نغمتس هر یک از آن دو نسبت که در دور
 سابق تحقق یافته تفصیل می یابد بدو نسبت چه مثل و ربع
 که نسبت صح است چهار مثل و مثل و مثل نسبت
 شش است به پنج تفصیل نسبت است بدو که شش
 نسبت با چهار مثل و نصف است و همچنین مثل و در سگ
 نسبت هفت است به شش با مثل و ربع نسبت
 هشت به هفت تفصیل نسبت چهار است که کشت
 نسبت با شش مثل و ثلث است و همین منوال را
 تا نازده که ضعف او است هشت نسبت مجدد حاصل
 هر دو نسبت از آن بزرگ تفصیل یک نسبت است
 از نسب اربع که از چهار نغمتس حصول می یابد و نسبت
 اعداد متوالی مجموع بر همین دتیره است و از برای زیادتی
 نوعی بجز خروج شش بصورتی محسوس تصور میگردد



۲۴۷ آنست که هر دو عدد متوالی را که تضعیف کنند ضعف
 هر دو بجز صورت زوج باشد و در نظم سلسله عدد
 البته میان ایشان فردی بود و هر آینه دو بسته عدد
 محقق یابد و تقصیل نسبت آن دو عدد متوالی بود
 چه در کتب اصول مبرهن شده که نسبت اصغاف
 پنج نسبت اجز است و بر واقف چه بعد از مامل
 درین قاعده محقق مانده که چون دو عدد متوالی را هر یک
 در سه ضرب کنند حاصل ضرب یکی فرد باشد و از آن دیگر
 زوج و میان ایشان فردی و زوجی بود و نسبت محقق
 پذیرد که تقصیل نسبت آن دو عدد متوالی بود مثلاً اگر
 ده را و یازده را در سه ضرب حاصل شود سی و سی و
 و میان ایشان سی و یک است و سی و دو و مثل و یک جز
 از سی و دو جز و مثل و یک جز و سی و یک جز و مثل
 و یک جز و از سی جز و که نسبت آن اعداد است تقصیل
 نسبت یازده است بر سه چه سی و سه نسبت است
 مثل و عشر است چنانکه یازده نسبت داده و اگر عددین
 متوالین را در عددی زیاده بر سه ضرب کنند واسطه
 میان حاصل ضرب هشت از دو عدد باشد و نسبت ایشان
 زیاده بر سه مجموع تقصیل نسبت آن دو عدد باشد بود
 این طر تقصیل که در فن موسیقی از برای تقسیم و تجزیه مسکونگی

۲۴۸ مسکونگی دارند و الله تعالی اعلم و حکم تو شیخ در اوایل
 بحث نسبت گفته شد که واحد را با هر عددی سببی
 خاص است که با غیر او نیست و آن وقیعه نسبتی است و در اسم
 مخصوص می باشد یکی واحد را و یکی او را بعد از آنکه این معانی نمود
 میشود که دو اسم که لازم مرتبه هر عدد است اگر اخص است
 کنند یعنی آن عدد ماصدق اسم واحد هم واحد بود
 بود و ماصدق آن دیگر عددی بود که نسبتش با آن عدد همان
 باشد که او است با واحد کمال اسمی هر عدد عددی
 تو این بود که جامع ماصدق هر دو اسم او باشد چه در آن عدد
 این تخصیص مرتبه او بود از اقصای همین تمام از تقویات بفعال او
 باشد و محقق یافته شد که کمال اسمی دو اسم است که تقصیل
 او را باضعف او جمع کرده و از مقوی است این سخن
 آنست که کمال دوری هر عدد فصل مقوم و صورت است هم
 عددی می باشد که تغییر از آن کمال اسمی کرده شد و از
 ملاحظه کمال اسمی اعداد و تدریج اسمی هر اعداد از جهت
 وضوح و انکشاف می یابید چه واقف خیر که آگاه باشد
 از آنکه حصول اثر و تولد مثل و تقصیل است که زبان احوال قابل
 بود و قابل و از دو واج میان ایشان صورت نمند و چون
 تامل نماید که کمال اسمی سه ده است متغییر کرد که چرا
 اصل مرتبه که بازاری موطن بخوار است ده واقع شده و بر آن

عینی است با سبب از ماده شعری اختصاص یافته و چون
 از قرینه کند که کمالی می خرد که عده متواضعیست به معده
 سرانجام سخن که اصل تحقیق فرموده اند که کلام مواد و معده است
 در یاد و در سر حضرت بر آنکه هر دو در علم موسیقی بعد از
 به معده بعد از ابعاد صفای طبی قسمت کرده اند و اینست آن
 صاحب توفیق را از اطلاع بر امثال این ذقائین فرید
 و توفیق حاصل کرد با آنکه مقال حکم و اسرار نامتناهی که در حق
 مخلوقات و مضموعات الهی کند حجت معروض است
 و احوال بعد است و چون از مقدماتی که قصد اراد
 رفته بود آنچه در ارف عرفان وقت باطله آن است
 نمودم ثبوت و تبیین یافت حکام آن آنگاه
 با جانز و عده که باعث بر نمید این مقدمات تفضی
 عمده آن بوده شروع رود و چند از اوصاف
 و احوال بعد از کاشته کلمات بیان کرد و
 من الله التوفیق لیسبح از تضایض شریفه در بیان
 ایامی که بیان رفته است که با وجود کمال و اتصال
 با واحد در غایت بعد و افرات است نسبت با او چه شرف
 سلطه و علیه تفرقه که نشان از کثرت همان تو اندود شوی
 است که حقیقتش منافی ملاحظه جهت جامعیت
 و وحدت است چنانکه در او ایل سبق ذکر یافته و ایند ای
 که در عالم

اینکه مبدء او احد از اقسامی این مرتبه از عدد طاری شده
 نصف است و در تمثیل و ترفیقین موسی
 که نصف حکم مرکز دارد که عایت بعد از محیط باوستی
 شده و ذکی صاحب حضرت بعد از آنحضرت این
 معانی در خاطر آنرا مانع نماید که کمال سعی عدد و پنج است
 مشروح باز نموده شد تا ما در یاد که نهایت دوری است
 از هر مسموم و وحدت مرتبه و حکمی نمی تواند بود
 ازین معنی سرشتهای اطراف و نهایت بان رتبه از
 بعد در روشن کردن و عذر ای که و اتمق خامه بو عده
 کشف حجاب از زبان داده بود اینست با آنکه این حقیقه
 بی نقاب از تباب خیره یقین کشوده چه ظاهر است
 که اقل از همه بو وحدت اصلی ظهوری اولست و از
 یکدشته بو وحدت جمعی شعری نزدیک میشود
 و باعث بر تفرع حکمی این روشنی بر چندین مقدمات
 ملاحظه دو امر بوده نظر بر خصوصیت بحث مخصوصه در آن
 نمیند اولیاست بر سر این حکم و ملیت آنچه بی واسط
 مقدمات مذکور ظاهر است اینست این حکم است و ثبوت آن
 و نظر بر عموم نفع و فایده قصد آن رفته که چون مرتبه شد واقف
 از توقف بر آنکه اطراف و نهایت کثرت در عالم
 ظهوری بعد از شش شده چنانکه چندی از اصول آن در

۴۴۹

۴۵۱ حواس خمس بار نموده شد آنگاه کرد که بعد از آن عدد
 الحسرم و وحدت رتبه نخست و ولایت آن بمقدار
 یقینی دریا بجهت براند که حقایق است تا از صورتی مطابق
 تر از عدد و خواص آن نیست والله اعلم واحکم
 تو شیخ از خواص عدد پنج حاصل شده باین صورت
 ۲۱ ۳۴ ۵ و اگر از واحد ابتدا کرده اعداد را جمع کنند
 و جمله را ولایت نمایند چنانکه اول یکی را با دو جمله
 سازند و سه را با آن ضم کرده جمله دیگر و از با دو جمله
 جمله و باقی برین قیاس التبه در جمله چهارم بصورت
 خود باز اید برین تقی ۱۵۹۲ ۱ و اگر از واحد
 ابتدا نمود یک مرتبه معتبر دارند و علی از میان گذارند
 و از طریق سابق جمع آورند یعنی افراد را بولاب رسم
 در جمله چهارم بصورت نماید برین منظم ۱۶۹
 ۲۵ و اگر در مثل این عمل دود و از میان گذارند همچنان در
 جمله چهارم بصورت ظاهر شود که باین صورت ۱۴
 ۲۲ ۳۵ و اگر سه سطح کنند همان باشد باین
 صورت ۱۰ ۱۵ ۲۰ ۳۵ و با بقا چهار چهارمین
 باشد ۱۸ ۲۷ ۳۶ ۴۵ و بمثل شیخ باین صورت
 ۲۸ ۴۵ ۶۳ ۸۱ و بمثل ده ده مستجاب باشد
 ۳۴ ۵۳ ۷۵ ۱۱۵ و برین نوال هر چند اعداد منتهی

عدد اولی که در این کتاب مذکور است
 عدد اولی که در این کتاب مذکور است

منتهی ششم تا یف نمایند بعد از چهار شری از مبدأ
 واحد طرف نخستین پنج منتهی گردد همچنانکه
 در عالم ظهوری صور کیفیات ششوسه که نهایت ظهور
 باین منتهی شده و مشاعر ظاهر انسانی که در آن
 و جمالی آن صور بر طبق مکرر منظم افتاده اند در پنج و سایر
 اطراف و نهایت را همین حال است چنانچه
 زبان قلم کلمات مترجم شده بآن والله تعالی اعلم
 و **توسیع** از دلایل و شواهد این معنی که رتبه
 خمس در غایت بعد واقعه در محیط اطلاق وحدت
 و حکم کرد در آنست که جهت امکانی در تضاب
 کمال رسیده چه پنج نویست بر دو عدد متوالی یکی عدد
 فوایل غیبت است که قوت قبول صور غیر مشابهی در
 ایشان مودعت و یکی عدد موالید عالم ظهوری که
 جنیبات هر یک از خود و احصایا از خود و تمام
 توسیع کلام درین مقام آنست که غایت این توسیع
 قوت و قابلیت هر عدد گنجایش دارد ظهور
 هر یک از اجزای او است بصورت تمامی کل
 این معنی در مبعات عددی که تعبیر از آن کمال
 کرده شد تحقق می یابد و مربع مساوی هر دو مربع
 چهار است چنانچه است پنج مساوی مجموع نه و نازده

۴۴ و مراد از آن سخن که رخ نویست بر چهار و سه نیست
 بعرف ارباب تعلیم و بازنیت و رخ نویست
 بر رخسار و لغت بهمان معنی و سخن نویست
 و بازده و سبزه که شطراغ علم است و رخ است
 نویست بر دوازده و پنج این کفیه که عددی قوی
 باشد بر دو عدد متوالی متصل با وگه مقومش باشد و مقوم
 مقوم در غیر رخ ظاهر نیست و توان بود و الله اعلم
 بصواب **توضیح** از اشارات شاهیه بعد از زبده محسنی است
 که رخ را به ترکیب امر از آنکه موجب تکثیر و از زیاد بود
 می شود با هر عدد که پانزده تا بیست در حاصل آن رخ یا صورت
 اصلی رخ باز آید یا با مثال خود در ضمن عقدی در وصف خلق کرد
 و هیچ عدد از مرتبه اعداد اصلا یکای او نتواند در مرتبه
 زینع و کعبش هر چند بعضی را در بعضی زینت است و هیچ که
 گمان دوری اوست و مشتق بر صورت اصلی او بخواهد
 شود و در کمال ظهوری هیچ که بازده است هم رخ
 خود باقیمت و این حسب از علامات غایت بعد
 دوری اوست از واحد چون از فواصل جز اول صدق
 وقت رقیبه فامه از منظر الوعدین از ادوی یافت عمان
 بیان بصواب تبیین مباحث اصلی جمله معطوف میکرد و نباید
 الله و حسن تمییز **پراپه** چه در بابش چه از باب

ارتباط تو اعدای تو بدین بعد و پرویش از کفیت
 انضباط آن فایده عدد و مواقع نفع او درین صفت
 بسیار است هم از برای تخصیص ماده حرمی و هم
 برای هر گونه تصرف در آن مواد جهت تمام اعمال
 بحسب سلی و تکلیفی و گنبد در مواضع متعدد در حلال است
 در عدد پیش از وصول بوقت بیان شرح حال آن
 در میان آمد و چند از جوده اشغاع آن درین فن سمت
 شکت و تحریر یافت و بعد از آن کار این معانی نموده
 میشود که چون عدد بحسب لای معنوی حرفت طرف
 و جزو نهایی او در دلالات معنایی دال و عدلول
 هر دو از پس صورت کلی حرف می باشد که
 مراتب و مدارج ظهور است و اعلان دخل عدد درین
 صناعت بر سبیل نوسل و وساطت تو را ندو و با
 معنی که حرف و کلمات متعادلات کند بر عددی نویست
 تصرف در آن باضافه یا نقصان بعضی حروف بدین
 شود بعضی تا آنچه مراد باشد حصول پیوند با آنکه هر کور
 نظم دال باشد بر عددی معین و درین از ملاحظه آن
 منتقل شود بمقصود و قسم اول در طراز تبدیل از جمله
 سوم سبق ذکر یافته و قسم دوم درین مجال شرح حال آن
 گذارش خواهد پذیرفت تحقیق در امر تمام سر انجام میکرد

۲۶۵ یکی دلالت عدد بر حرف کلامی و آن دیگر دلالت
 حروف و کلمات است بر عدد و تحقیق هر یک از این
 دو امر مقصدی کلیست از مقاصد این باب و مقرر است
 که هر عددی ظهوری صورتی رقمی دارد خاص باونی بود
 صورت کلامی حروف و بعضی از تصرفات معانی
 مبتنی بر آن ارتقا است و ضوابط آن بنا بر این مقدمات
 مقاصد آن جمله در طی سطر از چنانچه در عنوان باب بعین
 رفته میس خواهد گشت و ماصح التوفیق الامین علیه
 تعالی و تقدیر طهر از اول در بار نمودن وجه دلالت
 حروف بر عدد کلامی و در بعضی احکام آن شامل
 بر دو پیرایه و من الله العون والهدایه
 پیرایه اول تدبیر کلمه دلالت مذکوره در تصانیف
 کوشیجات صدر رقم رده کلک بیان گشته که در
 هر یک از اصول مرتب سه کانه احصای معنی آنها
 و مشتقات و مات از نوع لفظ از عدد و مشتقات
 و هر یک از آن انواع است و هر کانه را و عقد الف
 نیز بر کلمه که ایاتی بیان رفته در مرتبه کلامی حرف صورتی
 معرذست چنانچه در جمل و نحو است بآن و این نوع
 و تطابق که مفرد است حروف عربی را با مجموع عقود
 اصلی عدد نخستین عقد از نسبت فروغی آن است این

۲۶۶ هست از نسبت آیات تمامی و کمال آن لسان عظیم
 الشان است و ما الله التوفیق قدری و سایر اعداد چون یک
 از آن عقود و نیز هر یک را صورتی مودلف از آن
 باشد و این سخن را مزید توضیح در محل خویش از تحت
 وقت مامول است و چون احتیاج بعد کافوی
 نوع انسانی را ضروریست از میان موهبتی
 علت اعطای کل شیئی خلقه ثم هدی علمه شده
 اند و هر طایفه از طوایف اتم بر حسب زبان که ایشان
 است تغییر از هر عددی بلفظی میکند و هنگام سوخ
 حاجات باستعمال آن اسامی توسل میجویند و از سخن
 روشن شد که افراد اعداد در مرتبه کلامی هر یک
 دو صورت است یکی حرفی و یکی اسمی و بعد از
 تمیز بران معانی نموده میشود که چون عددی اندراج
 در طریقه بوجهی از وجه ذم من از ملاحظه آن عدد در افعال
 نوزاد نموده هر یک از صورت حرفی و اسمی او چنانچه
 خواجوه علیه الرحمه و الغفران در اسم عثمان گفته معین
 بنا تو کلمه که بدانند که نام یا بر من مقادیر است از
 به تعداد صورت حرفی اراده کرده و از نسبت صورت
 اسمی معروف نازمی و همین تعداد بصورتی که از نسبت بطورانی
 زمان واضح برمان از بهر است خانه به مقادیر دو

عثمان

۴۴۷ مارا قوی مراد از تعداد نوشت و بس و شاید که در انشای ابجاش
 این تمام این ماده یا بعضی از آن بصورت مختلف و اسالیب
 مشوع بار نموده شود و ما التوفیق الالباب **ح** و چون عدد
 حروف مجموع صورت حرتی عدد و شرح یک از آن
 بعرف نامزدی و درمی که معتبر درین ضاعتت همان بی
 باشد بار ای عددی موضوع نه صورت حرتی عدد جز
 جمع اسمی باشد و صورت اسمی نه لاجرم در معنی است چنان
 اگر نفس عدد در او سیله عددی دیگر نماند مقصود
 از و غالباً صورت حرتی باشد و پس اراقت که صورت
 اسمی بود که در اعداد مر که که اراده صورت اسمی بود ارا
 بر تیسل ندرت و موع یا در همان که در اسم و در
 مسافری که از گفتنی بود کم نام یک شمار جو کوی بود
 کام و نسبتش ظاهر است چه از اعلام متعارف
 مند اول نامی که بحسب ماده متضمن دو اسم از یکجا
 عدد باشد نظراً تقریماً در می آید و چون خصوصیت دان
 عدد در بعضی احکام این بحث نوع مدخلی صورت
 مجزوه مراد نام جنوه در طراز ثانی خواهد نمود و الله سبحانه
 و علیه التکمالان پر ایروم در در بعضی احوال احکام مخرج
 یا نه این نوع تصرف که در بحث سابق مشروح است
 قاعده ایست مکن الاصل علم الخ کم فوج المنج خفیف الی

کنند پیا

۴۴۸ المؤمنه که بان هر چه خوانند قلیل و کثیر از مواد حرتی
 بانکه نامی حاصل توان نمود و چون عدد را با صورت کل
 حروف دو کل که علاقه حاصلست یکی اصلی که شرح
 اختصاص بعرف طائفه خاص نزار در یک معنی که نشان آن
 تخصیصات و تعینت و اختلاف آنه و لغات مختلف
 کرد در این اصول ابجاش این مقصد از در و قلیل
 توان بود و مجزوه تحقیق هر یک جلوه خواهد نمود بر نفه
 لوفیق و ما هو الا بالاب الله سبحانه جلوه معرفت ارتقا
 اصلی و اختصاص معنوی عدد با حروف کلانی از قانو
 ایجاد که از کمال اشتها رتخاج بیان نیست متفاد
 شود و ضابطه در تالیف حروف اعداد مر که از در
 مرتبه یا زیاده است که در تقدیم و تصدیق تو فر و کثر
 معتبر نشانند و حروف عدد پیشتر بیشتر دارند
 مثلاً یا زده رار تم چین زنده را صد و بیست و بیست
 بیست و یک و از برای اضعاف هزار حرف عدد
 کثر و تضاعف او را برع مقدم باید داشت
 چنانکه رقم دو هزار بیخ باشد و از آن صد و دوازده
 هزار و بیست و یک حرف هزار و دویست و هفتاد و
 و با صد و بیست و پنج با آن صورت بود و غنک و بعد از
 تصویر این مواضع نموده میشود که چون یک عدد نشان

۴۹
 پیش از یک حرف دهند خداقت در مضامین
 اقتضای آن می کند که مقصود صورت حرفی آن عدد بود
 بر اسم مذکور که اگر در چهار صورت حرفی عدد التمام
 رعایت مضابط مقرر شرط نماند عددی واحد را
 صورت متعدد متکثر تواند بود و از آن یکی از آن کجوه
 پی بر می آید که محض از حکم خالی نباشد و با مراعات آن چیزی
 مراد پی در عدد لغات اریاب و احتمال جمال می نماید
 چنانکه در اسم نجیب حجاب از حامد و زاهد چو کبریا
 نزارد حاجتی زاهد با آنها شمار حامد پناه و سه است و
 صورتش بضا بطنه مکرر تا و از آن زاهدی تا دوازده
 و صورتش چنین است پس اگر حرف عدد را
 به ارکان اسم نقلی بود در ترتیب بعضی قدر تبارک
 باید نمود چنانکه در اسم بونف چو جود قاف شد
 باضعف ضعف ضعف خود هم بر زینک تا یازده
 بشمار جمع آرد و عکسش در میان آورد از یک تا
 یازده شست و شش است و صورت حرف
 او لا حرم مکرر عکس اصلاح ترتیب آن
 بر رقم و مقصور است که چو صورت حرفی عدد مندرج
 در نظم محتاج عملی از افعال تخصیصی بود تا آنچه مقصود باشد
 حاصل گردد چنانکه در اسم مذکور یوسف پیداری

پیداری اگر خواهی که در میان شرف عکس کمال یازده
 صورت نسخ من صورت حرفی چهار صد و شصت و یک
 عدد شش است لقب است و تصحیف لغت
 شده و کمال ظهور می یازده شصت و شش است
 چنانچه در مباحث صدر بوضوح صورت و از نظر
 مثال سابق است و بیار آنکه از عددی در اسم مبارک
 یکی با دیگر گشت نام تو شد شرف یافت که جان غلام
 شد از لفظ یکی صورت حرفی عدد و شش اراده رقم
 و از دو که محل تمثیل است اسم صورت حرفی او
 و در اسم بها نصف نذر بود است نام تمیم که یک شکر
 تا غلط مکنی و اگر صورت حرفی عددی تمام ماده اسم
 عددی دیگر باشد با ترتیب چون چجاه و پنج که شکر بود
 حرفی او شصت اعتباری ثانی را با باشد چه خاطر برتر
 مشغول شود بان چنانکه در اسم عطا یک دوره شمار روز
 یک تا برده هم کن بان ثالث آن هر دو یک سار اسم
 من بدان اللفظ بعد و حرفش مراد است و از
 عدد صورت حرفی که مع است چنانکه از مکرر تا
 چهار مقال باشد و به ذکر دوره بشمار ایامی رقمه باین
 معانی تا از قبل تعقید است فرموده نباشد و از یک تا برده
 چجاه و پنج است و صورت حرفی آن که ماده مرتبه

بواصل صورت حرفی اسم از آن است

بواصل صورت حرفی اسم از آن است

اسم عددی تعویض است و به این واسطه مراد از او طاعت
و محل تمسک است و نسبت و نظیر این در معانی بوالقطع
بهین نام در طراز صحیف سبق در یافته و هو کفته در اسم لالا
از اعرسی جوج برخواست شد نام برادر م که لالا است
از ج لوساطت عدد و جوش و صورت حرفی ان نفس
عدد نه خواسته و از او سید تبدیل می نام ملا سانه و
والله اعلم **حمله** دلالت عدد در صورت اسمی مستثنی
بر وضع عینیت و علاقه میان ایشان همانست که تبار
اسمای موضوعه را با استیانت است و عمل را در
و اشتراک و طابق کنایت متفرع بر همین علاقه است
سپس چون مراد از عددی اسم او بود اگر دلالت
الفاظ مندرج در نظم بر آن عدد بر سبب حقیقت باشد آن
صورت از جنیات عمل را در بود و اگر بر سبب بیچار
باشد از جنیات کنایت بود چه بر هر دو تقدیر آنچه درین
از عقل شود بمقصود مفهوم حقیقی باشد نسبت با او چنانچه
در آن دو اسلوب است و از جنیات آن دو اسلوب
ایک مفهوم مذکور از قبیل عدد باشد مباحث این عدد را وجه
دخیلی باشد و در تبیین احوال و احکام آن لاجرم نموده
می شود که چون مراد از عددی اسم او باشد شاید که آن
عدد معنی حقیقی بود نسبت بالفظی نیز که دلالت کند بر و

بر و از قبیل ذکر احد الفخرادین باشد و اراده آن
دیگر بوساطت معنی چنانکه در اسم عبد الواحد و عبد الاحد
همقار و در دوره برم و لیکن در دل جریک بود که ایچ است
یکست محل مثل یک اخیر است و بصورتی دیگر در علم
بی نهایت عکس ادب چون با بر روشش شود که امر کار از
کتبی کتابد و چنان عدد در بیشتر صور بغير صریح اسم او
کرده شود و از استقرای امثال این معنی توضیح بیونند
و ظاهر است که هر اسمی از اسما عدد در این قانون ایجاد
عدد می خواهد بود و آن عدد را هم بان قانون صورتی خوبی
بود و حسب وضع عرفی باز اسمی باشد همان صفت
باین اشکالات متعده اراده توان نمود درین عمل که
خارج از قاعده نبود لکن مقدار سخن آنقدر که مفصّل بنویسد
مکرر و در طبع سبب اعتدال نهاد رقم ساحت بر آن کند
چنانکه در اسم علی تا زانست نشان بدست آرم سعیا
بر دم و جمل کردم مکرر دم سی در اول شب و آخرش
در میان حل کردم و در اسم عیسی عیسی دم ما در اول
آخر شب که مکرر کنی عیسی بدانی منمش و در هر دو
مثال از عدد اول شب استمش اراده رفته بوساطت
عدد آن اسم صورت حرفی او بسی از نظایر آنچه
در بی جلوه که از کسش پذیرفت و تنوعات صورت و قی

آن در ضمن است که اجابت آیه منظر فطانت نیز در متن
 دقیق و لطافت این صناعت در خواص او و الیه و
 العون و التیید آن محمد مجید طراز و غیره در نمایش و
 دلالت حروف و کلمات معاد و عدد و در احوال
 و احکام آن مستعمل در هیچ پیرایه و من الیه التوفیق و
 الهدایه پیرایه او در میان چگونگی درج کردن عدد در نظم
 و پژوهش از کلیات طرق آن در آوردن عدد و نظم
 بعرف این ترویج عبارات است از اشارت بجهت
 معین بزرگتری که دلالت کند بر بوجوب از جوه و تمام
 این مرام با سالیب مختلف متمشی میگردند و ال بر عدد
 معین از صور کلامی حریف توان بود که لفظی باشد
 موضوع با زامی او و واسطه دلالت وضع عرفی باشد
 چنانکه در اسم استیجاباره آب اگر یکدیگر سهابت اول
 آن یکمیت و اخر صد و شاید که حرفی بود یا زیاده که نشان
 ایجاد شعر باشد بان چنانکه در اسم یغالبین العلیت بفعال
 دین داران سوره کورست و صورت جان و
 اسم اول با سلب اسمی بر خواهر رفت و از قسم دوم
 با سلب حرفی و هر چه در متن از و اشغال نماید بعد از مخصوص
 و نه اسم او باشد یا حرفش از دو قیل توان بود یا از دو
 محموله آن عدد باشد و احوال و احکام خاصه او چه آید است

آیه از تامل در صفات و خواص اشیا عوالمی باید بر موصوف
 و فطانتی که چنانکه در اسم الوب ضعف ضعف مربع عدد
 که چه تریح او چه نفعش و این قسم با سلب اخصای انام
 می یابد یا امری بود میان اعداد که او را علامت بین باشد
 با عددی مخصوص چنانکه تریح در وجهی در آن عدد در دو ظاهر
 علامت که میان عدد را با تصور است معدودیت است
 پس اگر معدودی محض باشد در عددی معین دان اخصای
 بکلیت و ایشتمار بپوشسته از آن از ملاحظه چنان
 معدودی مشغول شود بعد از آن چنانکه در اسم سبب
 عیان در پیش جو کردیم بنام نگاه در نام درجات ملک
 مطلع ماه و این قسم با سلب اخصای یاد کرده خواهد شد
 ازین بحث و پژوهش روشن گشت که انظام خواهد آمد
 در عقود معینات چهار اسلوب کلی صورت می بندد
 و حروف و اخصای و اخصاری و انکار مجال احوال هر یک
 از آن به پیرایه بیان ترین و آراسته خواهد شد بعون
 الیه و حسن توفیق بپیرایه دوم در اسلوب اسمی عملی که با سلب
 اسمی انام یافته درج کردن اسم عدد نیست در نظم
 بقصد دلالت بر آن چه باشد که از اسم عددی بهمان
 مراد بود بطریق تمیص و ازین بحث نباشد چنانکه
 در اسم سید یک یک در سه زدم چهارده گشت در یک

در اسلوب اسمی عملی که با سلب
 اسمی انام یافته درج کردن اسم عدد نیست در نظم
 بقصد دلالت بر آن چه باشد که از اسم عددی بهمان
 مراد بود بطریق تمیص و ازین بحث نباشد چنانکه
 در اسم سید یک یک در سه زدم چهارده گشت در یک

عجبت این نکایت ذکر اسمی اعداد درین مثال غیر از چهار
 نه ازین اسلوبت و فایده که برین عمل و اخلاصش قریب
 میکرد و بیشتر ک این مقصود گفته شد و از آن موافق
 انعام کلام درین مقام اقتضای اعاده آن میکند انتقال
 است از تذکر عددی یکی از صورت اسمی ماحولی او
 چنانکه در اسم **اوحد** یکی را که شد زیر و بالا کشش و یک
 زشت در بنا بر نامی بلا شک مقصود از یکی لفظ واحد
 است و ارزشش و یک صورت حرفی خواسته و
 چون ذکر اسم و اراده اسمی از قبل تصریح است و در
 انتقال از همان از عدد با تمش با حوشش و قوی چنان
 نیست اگر بعضی حرف اسم بخرد این اسلوب مندرج
 کرد در نظم چنان بنزد که حصول تقیه اجزا بوجهی باشد
 که در آن نوع خفای بود نامقبول طبع از کیا افتد چنانکه
 در اسم **قوام** با تم حصول لغت و پنج چهار ای حرف
 نمانی کشش و یک در قمار **جمله** ظاهر این عمل است که
 اسم عددی ذکر کرده شود و مراد از دهم بمعنی شوی
 و هم مقصد معانی آن عدد باشد چنانکه در اسم **جمال**
 کفایت تمیزه مالای سر و دست سه بالانگشت در
 آورده خواست و در اسم **جمال** کزین خلقی ترف
 یافت و در بار اگر جمال بعد از اسم مضموم در

چون در این اسلوب
 با این اسلوب
 با این اسلوب

در اسم **نجیب** نیست طرف غیب یا از شمار حدود که هزار ۲۵۶
 از ده نماید نیمه غیب تمام و شایکه اسم عدد لفظ شکر بود
 و مقصود از او بقصد معنای غیر معنی شوی باشد چنانکه در اسم **سلف**
 شوی تو اگر چه جور ناما کرد ماملت الی سواک و الله اعلم
 نامت سخن از صب با چو پر دم گفت س و س و س
 اله من بن الورد و در ماده موعود با اسم **عثمان**
 شرف عالی بر نامت چو با همش دو چار افتد چنان
 باشد اگر باری و در معاد باز است و تو از بود که اسم
 عدد معینه مذکور کرد و بلکه بعضی از اعمال تحصیل نامکملی از پنج
 یا در در طم چنانکه در اسم **شکر** اسم با آنکه درین شهر شنیدند
 همه این اهل دل از جور تو دیدند همه چندان گنیم بسیار
 ان سر و سیاه کر غلغله لیلان پریدند و در اسم
عجید نام آنش عجیب برست امر صورتش چون
 نهفت پیدا شد و در اسم **لال** گوشتش که ملاحظه شد
 بنام تو ختم نهاد بر لب با قوت رسنه دندان هزار
 در مثال اول بر ترف و شتر اک انزاج یا خنده و در
 مثال ثالث تالیف که از اعمال کمبلی است حاصل شده
 و ماده آن بر تشبیه و اشتقاق تقیصی و در مثال با اسم
حمید نادلم شد طالب روی کوی دهری ز جام شاد
 خون دل و در عمل صیص و اشتقاق حصول چو سینه و علم

چون در این اسلوب
 با این اسلوب
 با این اسلوب

۴۵۷ **سیرایه سوم** در اسلوب حرفی لغوی که تغییر از آن با اسلوب چرخ
 کرده می شود قصد تقسین خوینست یا زیاده نادرین از
 از و نقل شود بعد از شش و اصل این اسلوب مستند بر تقی و
 رابط است که میان مجال معوی حروف و صورت کلام او
 فی نفس الامر ثابت و تحقیق است از مغول رقیب
 و روابطی که تعلق الی تمام بواطن باطواهر و اوج با اشباح
 و طبایع با هم کل منتهی بر نسبت و تحقیق این سخن ریشه نمید
 مفیدمانست که مقام کمالش در آن ندارد و این بزرگ
 فن از اطلاع بر آن گزینست معرفت قانون ایجاد است
 و کیفیت ترکیب حروف اعداد که در سیرایه دوم از
 طراز اول سبق در یافته و بعد از پیشه بر اصول نموده می شود که
 در این اسلوب دال بر عدد یا حرفی واحد بود یا حرف
 متعدد و بر تقدیر اول آن عدد بفروردت از اعداد
 مغزده باشد و اگر اراده صورتی از او کنند البر صورت
 اسمی تواند بود چنانکه در **اسم موسی** گفته که چیست است
 ای جانغزای دل نیند اشتمه گشت و مورد برد در هر کس
 و در **اسم کرم** دوست را که بر سوزن نماند است
 بی راه این کس در است که کس گشت
 و از چنان عدد صورت حرفی نتوان خوانست که معنی
 دال بر باشد و انقص بطریق تصفی و ساطت عدد است

۴۵۸ **سیرایه** و بر تقدیر ثانی که دال بر عدد پیش از این حرف
 باشد انقدر مغز و مرکب هر دو تواند بود و هر یک صورت
 حرفی و اسمی هر دو توان خوانست چنانکه وقوع آن کلمات
 قسم تحمل تا تبادل کس نموده شد که از عدد مرکب مطلقا
 اراده صورت اسمی کم اتفاق افتد و از دیگر اقسام صورت
 چند در ضمن آن عایش خواهد یافت مثلا در **اسم**
عثمان شکر زان است به جتم گفت خندان چوز
 داری هب انبار و بتان و بطری دیگر رؤف
 و از عدد ثانی بر آو لشن بکار و با می بر شمار
 و در **اسم شرف** دل شمع جان ز فکر شرف که چه ز رخت
 محصول مکن پس که دل از فکر دل بخت و در **اسم اختیار**
 ز نام نیک تو چون صورتی کند خیار شرف گفت
 ز مردم در آن میان شمار و در **اسم خضر** در مات
 شرف به کوری چشم رقیب در عکس رخ تو خال
 شیخ قریب و در **اسم فرخ** بعد کن شمار آخر کار عید
 فتح بین شرف یاد آ و در **اسم بدر** شرف از هر و شرف
 سهل باشد جان روان دادن قدش که در **اسم**
 حاصلی ملکی توان دادن و میماند در **اسم کار و حال**
 جوان و مالند چو شیار و چه نشت در میان شرف
 طلب در همه است و در **اسم قوام** نون چو پایت

لام بود زال بر نام و عین کام بود و بزدی که مخفی نگردد که
 در کتاب حاصل محمول و نقد و هر چه مشغول باشد بتعین ظرق در
 یطایر این است که از قبل لواحق مختصنه باشد حیوان
 عیسین را در حالی در اصل دلالت جو حرف ز عدد
 نیت چنانکه در اسم **هم** پری روی که جان باشد
 مست جانش ملک در است از بهر تار
 و در مطلق معیات حسابی آنچه در و ایامی باشد با عدد
 ازین پس خواهد بود و آنست که **جلوه** ظاهر عمل
 در تعین حرفی واحد از برای اندراج عددش در نظم طریق
 اشعار است چنانکه در دو اسم **حلال** و **جبار** چون حرف
 تعویم را خط میکشد بی سر پر کار در جدول بنید و
 شاید که اشعاره تصفی بود چنانکه در اسم **عنان** مر کفتم ز
 نام خویش کن شاد بچشم و کوشه ابرو شان داد
 و شاید که اشارت بحرف مکرر بطریق تسیر کرده شود
 چنانکه در اسم **شمس** و الی جو شدم ز سر سینه بخش
 در صورت و او هم دیدم روشن در اسم
عنان آن دما ز حرف چو می هم عمل طفت است
 هم بجای حیات محل نمیشد حالت چه از عین عین
 متماز است نه عددش و درین مثال **اسم** **سلیمان**
 البصل بود در شمار حودت ماز طرف ز شان به چهار

مقصود از اشعار همان حرف مشارالیه است و از ۲۵۴
 شمارش اسم عدد او و شاید که دال بر عدد خواهد که حرفی بود
 و خواه زیاده تخصص حاصل شود چنانکه در اسم **معین**
 اندیشه کرده دال مکرر در شمار خویش ترک اربت گرفته
 گرفته مگر شود صدر بار خویش و از تنق این مثال محذره دیگر
 جمال نماید چنانکه در اسم **قطب** نام آن همه که معاشه طرف
 دامن باباست در میان دل خود مگر کسی که دم و کا کا
 از مصرع اول نام مهندک تعداد میدهد و الله اسم **سیر** چهارم
 در اسلوب احصای عقلی که با اسلوب احصای موسوم است
 عبارت از آن است که از خواص و لوازم اعداد و جبری هم
 در آورند که دلالت بر عددی مخصوص کند تا ذهن از او مشتعل شود
 با اسم او یا بجزش یا نفس آن عدد و سبب عملی دیگر سازند
 چنانکه بکرات گفته شد و احوال احکام عدد با و نور کفر و نور
 شعب و تقاریر از دو قسم بیرون نیست چه بعضی از پس
 او صاف و لوازم است که حصول آن بالغ فعل موقوف
 تقرنی و فعلی ذات عدد از آن تعمیر دیگر کرد و نباشد بعضی
 از نوع اعمال است که تحقق آن بی ملاحظه عملی که مستلزم زیاد
 یا نقصان عددی باشد صورت نهند و از هر یک از این
 دو قسم آن قدر که مشتغلان با سن صناعت را کفایت
 بود بالاطماعی که وقت یاراد آن جسم کند سمیت

۴۱ و نحو اینها یافت و من الله الاعانه والتوفيق
جلوه اعداد را بی تصریح که مفضی کرد در بنا دینی یا نقصان
 فنون اوصاف و ضروف حالات لازم است بعضی
 ذات و حقیقت خویش را بی مثال که غیر و بعضی که
 عددی دیگر و پسندی ملاحظه زیاده از یک عدد با او چنان
 رسم باشد و از قبیل قسم اول صلوح انقسام است پس
 سویت بروشومی و تحقیق این سخن آنکه عدد ماده و وحدت
 و صورت کثرت بلکه تحقیق و وحدت کثرت نماید
 و کثرتی وحدت را می و اگر بر عکس این گویند هم
 رویت و سنگ نیست که وحدت مفضی نفعی غیر است
 مطلقا تا بمشکل چه رسد و روشن شده که کثرتی مشابه
 ملاحظه جهت اتحادی باشد این است که نمایش در
 مقضای حقیقت اوست لاجرم این دو اقسامی مشابه
 عدد و عیب نشان فتح میرانند نیست و اثران در نظم
 طبیعی و غیره حکم احد الهامین بنقاب و توانی ظاهرش
 اطمینان و اشهر اوصاف و احوال عدد فردیت است
 رویت چنانکه در موقوف استکشاف حقایق اینها اول
 تقسمی که طاری موجود از آن جنس است که موجود است میشود
 مبداء آن وجود است و امکان چه وجود انقضای تقدیم کند
 و کند واجب بالذات خود حقیقی تعالی و محسوس شود

بود و امکان از جهت تا وی طریق مفضی رویت
 که تقسیم آن بانقام متساویین کرده اند و در این صدق این دعا
 از نحوای و من کل شیء خلقا و صین لعنکم الله
 و مضمون سبحان الذی خلق الاذواج کلها ما تبنت
 الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون
 استشاق می توان نمود و کند افراد چون از واحد
 کرده بطبع طبیعی جمع که مرعات اعداد متوالی
 حاصل کرد که کمال دوری و غایت نامی عهد همان است
 مثلا یک با سه چهار باشد و با هم پنج بان نه شود و با هفت
 بود و با نه شد و با علی هذا القیاس و از و این چون از
 دو که مبداء آن شده است آغاز نهاده جمع نماید حاصل
 مربع عدد مرتب مجموع باشد با عددش مثلا دو چهار شد
 بود که مربع دو است با عدد و با هفت شش بان دو از
 کرد مربع سه با عددش و با هشت هشت باشد و با ده
 مربع چهار و پنج با عددشان و عددش در کمال ظهوری
 خود را بان معنی که در عدد شرح داده شد البته حرر بود و او
 شمار و نسبتش با او نسبت واحد باشد با شطر اعظم او
 کس هر نسبت که واحد را بعد وی از اعداد است عددی
 خود را کمال ظهوری همان نسبت بود و طریق استعلام آن
 فرد است که آن عدد را مضعف نماید و یکی از آن پس از

مثلاً نسبتی که یکی را با دو مست بر باشد در آن کمال
 طهر و صوری اوست و نسبتی که با شش چهار در آن درج را
 و نسبت را با پانزده و با بیست و شش همان نسبت است
 و همین و تیره نسبت افراد متوالیه با کالات ظهوری اینها
 نسبت واحد است با اعداد متوالیه به ترتیب و عدد زوج
 عد کمال ظهوری خود کند و نسبت با او احسن بود نه جز
 و از آن نسبت که مری مکرر حاصل شود و مخرج آن که فردی
 باشد که تالی آن زوج بود و یکی زیاده بر و مثلاً دو نسبت با
 دو قلت است و چهار نسبت با ده و خمس و شش نسبت
 و یک را دو و سه و باقی برین قیاس و هر یکی از اعداد
 فرد و زوج فنون اقسام و احکام دارند که اطلاع بر آن مقصود
 فواید است هم در مقاصد معانی و هم در مطالع که
 اشرف و اعلی باشد از آن و در تصانیف مباحث
 آیه بعضی از آن اشارت خواهد رفت بوضع اعداد
 تیسره **جمله** چون تحقق عدد از تکرر و حد است و جمیع آن
 واحد نیز جمع اعداد باشد و بعرف حاصل است هر عدد
 که شمار عددی دیگر کند مانع که اگر او را دو بار یا بیشتر از
 از اعداد صحیح باقی مانده مانند دو نسبت با چهار و یک
 از دو پنج نسبت با پانزده او را احسن از آن عدد گویند
 و هر عدد که او را غیر از واحد صحیح جز نباشد که عدد او کند

کند چون پنج و یازده از اعداد اول خواهند و اگر کسری را
 از اعداد گویند مانند چهار و بیست از اعداد گویند
 و بعد از آن که این مواضع ناموده می شود که عدد فرد و زوج است
 فرد اول که اصلاً تقسیم پذیرد با اعداد متساویه چون هفت
 و نوزده و فردم کتب که ششم شود با اعداد متساوی مثل
 و چهل و پنجاه و آن اقسام البته زیاده بر دو باشد چنانچه
 بدو متساوی از صفات مختصه زوج است و عدد زوج
 را نیز از این دو قسم است لیکن زوج اول یک فرد پیشتر از
 که آن دو است و دیگر از زوج با سه تا مگر گنبد
 بود چه نصف او که بضرورت غیر واحد باشد عدد او کند
 از این سخن تحقیق پیوست که جمع اولیت با روحیت از جنس
 ایشان است و الله اعلم **جمله** عدد فرد را چون قسمت کنند
 بر دو قسم صحیح که یکی از آن یکی زیاده باشد بر آن دیگر
 زاید شرط عظم آن فرد بود و چون عدد فرد را بر دو قسم طبعی از
 واحد که راس سلسله اعداد است و کمال تقدیر او است
 ابتدا کنند هر عدد فرد که زنده او حتی زوج باشد شرط عظم و کمال ظهور
 او هر دو زوج بود و این را بنام همی فرد باشد شرط عظم و کمال ظهور
 او فرد بود مثلاً سه که فرد دوم است شرط عظمش که دو است
 و کمال ظهوری شش و پنج که فرد سوم است شرط عظم او است
 و کمال ظهوری یازده و بیس و تیره شرط عظم اعداد فرد البته

۲۶۵ مساوی عدد رتبه او باشد و اگر اعداد زوج را که اول آن دو است
 به ترتیب طبعی عدد کنند این رتبه سی فرد بود نصفش و کمال
 ظهوری هر دو فرد باشد و این رتبه اوتی زوج بود هر دو زوج
 باشد مثلا دور نصف یکت و کمال ظهوری سه و چهار
 را نصف دو است و کمال ظهوری ده و این امر بعضی
 بی شک و شبهه در عدد و قیمت از مویاریت آن اصل
 کلیت که نزد اهل کشف و تحقیق معترضه که در دو
 ظهوری که از آن مرتبه است یا است نه از آن دو است
 ایشان و الله اعلم **جمله** زوج سه قسم است زوج
 و زوج الفرد و زوج الزوج و الفسرد چه مطلق زوج البته
 باید که تقسیم شود مساوی و این معنی به دو وجه تصور است
 شاید که در آن انقسام مسمی کرد و چون در آنجا که نه چنان
 باشد بلکه منتهی بعدی فرد شود **قسم اول** از زوج الزوج گویند
 و تولد او را نصف و احد بود و مرتبه بعدی سه و چهار
 و هشت و شانزده الی غیر آنها و تقاضی میان ایشان
 در نظم طبعی عدد و مثل مقضول باشد و قسم دوم از زوج
 که در تصیف مسمی کرد و بود با احد یا یک نسبت انعام
 پذیرد و بر مساوی و بس یا زاده از یک نسبت و قسم
 اول را زوج الفسرد خوانند مانند شش و ده و
 چون این مبداست که از اواج است و اصل انعام

جامع حکم زوج الروجست و زوج الفرد هر دو این قسم
 از تضایف اوست و لهذا بعضی او را زوج الزوج خوانند
 و بعضی زوج الفرد و تحقیق است که بوضوح پوست و تولد
 زوج الفرد از ضرب دو باشد در افراد متوالیه و تقاضی
 میان ایشان در نظم طبعی عدد یکبار چهار بود و هر
 کس از اعداد فردی فرد و حسب ثرا و اگر زوج باشد سی فرد بود
 چون این که ثلث است و اگر فرد باشد سی
 زوج بود چون ثلثه که نصف سه است و درین نصف
 از عدد مربع و مکعب و انجوت آن اصلا واقع نشود چه
 مربع را ضرورت است که فردی عدد او کس بعد فرد یا
 زوج بعد زوج و قسم ثانی که بالاخره منقسم میشود عدد فردت در
 تقسیمت اولی زوج الزوج و الفرد است مانند دوازده
 و سی و شش و تولد او از ضرب زوج الزوج است
 از این در افراد متوالی و تقاضی میان ایشان با اعتبار آنها
 و آنها با افراد مرتبه هشت هشت بود و الله اعلم
جمله چون فرد از الطرف موجب و قابلیت زوج
 را همان امکان و قابلیت فرد بر مناسبتی همت
 چنانچه بان ایجابی رفت بر ذکی همتند پوینده مانده
 کمال فردیت از اعداد فرد اول را باشد که باقسام مساوی
 اصلا همت پذیر نیست مگر بوجه است که جمیعت عددها

بجهت دیش و هفتی و هفتی
 هر چند در حق که شود

و بس کمال زوجیت زوج الزوج بود که قابل انقضاء
 تا بواحد و لهذا احسن برای زوج الزوج از اعداد قسم
 زوج الزوج بود و هیچ عدد فرد عدد او کند و نه زوج
 و نه زوج الزوج و الغرض توهم یک از و او این
 مخبرج کسی که سعی فرد باشد چون ثلث و غیره
 نبود و از مویدات اصول مذکوره آنکه در تالیفات اترابی
 عدد نام که اشرف موایده عدد است متولد نمیشود الا
 از ضرب فردی اول در زوج الزوج و از زوج ایشان
 بشرط کفایت و رعایت صدق و توجیه این سخن موقوف
 بر مقدم چندست و اگر توفیق مساعدت نماید عقب
 فرائع از مقاصد معنایی همان قسم معطف کرد و بصورت
 بیان آن در رساله بزرگ بعضی لطائف عدد تمام سه انجام
 شود ان شاء الله و حده العیز **جمله** در قسم دوم که حال عدد ما
 ملاحظه عددی دیگر است بار نمایند توان بود که آن عدد
 اعظم بود از و شاید که اصغر بود بر تقدیر اول از نسبت
 اقل اکثر کسری که کونا کون حاصل شود چون نصف و ثلث
 در کسور مغزده و ثلثان و ثلثه سباع در کسور مکرره و
 عشر و ثلث خمس در کسور مضافه و نصف و ثلث
 یا خمس و ربع معطف در کسور که در نظائر این مشابه
 که ایشان از اترابی عربی پس اسمی معین باشد جز از لفظ

جز کسور مطلقه هستند و اصول آن نسبت از نصف عشر
 و دیگر کسری مطلق از همین الفاظ مولف باشد بکل سبیل
 مکرر یا اضافه یا ترکیب که درین مجلس عبارت **عطف**
 بعضیت بر بعضی **مقابل** و مقابل مطلقه را که تغییر از آن
 کرد مکرر بود لفظ آخر کسور هم گویند مانند یازده جز از
 یازده جز در کسور مغزده چهار جز از کسور یازده جز در کسور
 و کسور از یازده جز از کسور و او این سیزده جز و کسور
 از کسور و واحد بود از عدد و چهل و سه جز و در مضاف و یک
 جز و از یازده جز و یک جز و از سیزده جز و عطف که نسبت
 چهار جز باشد از عدد و چهل و سه جز و در مکرر کسور
 هر عددی اگر عداد او باشد جز او بود چنانکه سبق ذکر ما فیه و اگر
 عداد او کسور اجزا باشد نسبت به آن عدد پس هر عدد
 اقل نسبت به اکثر یا جز بود یا احسن از آن اما عدد اکثر نسبت
 باقل یا عقل و جز باشد یا مثل و اجزا یا ضعف بود یا
 اصغاف یا کبی از آن دو جز یا با احسن از پنج یا از چهار
 یا یازده نسبت به و مراد با اصغاف موقوف صحیح و اخص
 است و بعد اعلم **جمله** عدد را باعتبار ملاحظه اجزای که
 یک از آن عداد کنند یعنی ثلاثی طاری یک عدد چه هر عدد
 که فرض کرده شود مجموع کسورهای او یا مساوی او بود
 یا یازده بر و یا کمتر از و در قسم اول را عدد تمام مانند

۴۹۹ شش یک دو و سه اورا بشمارند و مجموع هر سه شش
 است و قسم دوم را عدد زاید توینند مانند دوازده
 که چهار عاده او یکیت و دو و سه و چهار و شش
 و جمله شانزده میشود و قسم سیم را عدد ناقص کوینند
 هفت که عاده او یکی و دو و چهار است و همه با هم
 هفت شش نیست و زوج الزوج که از انواع اعداد
 کمال زوجیت اور است البته ناقص بود و نقصان
 او یکی باشد و هر زوج که نصف او فردی اول باشد
 ناقص بود مگر شش و هر عدد غیر از شش که دو و سه اورا
 شمارند زاید باشد و چون چهار فرد متوالی ضرب کنند
 یکدیگر عددی که حاصل شود زاید باشد مثلاً اگر سه و پنج و
 و نوار بر هم زنند حاصل ضرب هشت و چهار و پنج
 بود که مجموع اجزای عاده او هشت و چهار و پنج است
 سی و از صوابی کل در استخراج این رسم از عدد
 نیست که چون زوج الزوج را در فردی اول زنند اگر
 زوج الزوج زاید باشد نصف واحد بر نصف آن فرد
 ضرب عدد تمام بود چون ضرب دو و سه و چهار در
 و اگر کمتر از نصف واحد زاید باشد بر آن حاصل عدد زاید
 بود چون سطح چهار در پنج و هشت در یازده و اگر زوج
 الزوج کم از نصف آن فرد باشد حاصل عددی ناقص بود

۴۷۰ بود مانند سطح چهار در سیزده و هشت در نوزده و
 اعلم و این **جمله** در قسم سیم که از احوال عدد و ملاحظه
 از عددی دیگر آنخص رود فنون مناسبات متصور است
 و از برای تین این سخن و تحقق آن نموده میشود که نسبت
 بقیه اتحادیست در عین کثرت ظاهر شده و کما تحقق او
 بی تعدد و تفریق است و وجه حبس اتحادی ایشان صورت
 بی بند و پس در صورتی که نسبت هم نسبت باشد بحال
 تفصیل کثرت و نمانش و وجه تعلقات ایشان با یکدیگر
 که استکشاف تحقیق ایشان را وسیله نافع و ایجاب
 از آن نیست اوسع و اونجه تو انز بود و محاسب علم
 ناطقی چنان نسبتی را تناسب و مناسبات گویند
 چون هر نسبتی را تناسب نامند از دو طرف
 در تحقق تناسب چهار چیز باید باشد اول ثانی نسبت
 دهند با نسبت ثالث برابری و چون هر دو چهار کاره متغایر
 باشد نه اندازت از آن است مفصله خواهند و شاید که از آن
 حدود یکی مگر واقع گردد مثل نسبت اول ثانی بخوبی
 باشد ثالث و این را مناسبت مصلح گویند و منصفان
 اقسام و احکام مناسبات و حکمت و پرده شش از آن
 در اراد است که هر که هر اقصا نماید و وسط صاحب تعلق
 طریقی باشد و جامع مثل ایشان و مناسبت میان است و مورد

۴۷۱ آن بوجه مختلف وجهات متعدد تصور است در هر
 صورت تناسب سه حد بناچار باید و بشرط مساوی
 ایشان دو نفاصل باشد و از ملاحظه این امور و مقتضای
 بعضی بالعرضی قائلند و از دو واج آن قبول مناسبت
 اعمت باری توان نمود و حاصل آن من از برابر
 کمترین ضماخت تاده و سبب نوع استخراج نموده
 اند و احکام بیان کرده و اصول آن که در دیگر علوم معلوم
 است و غیر تداول و شایع و کثرت مواضع
 ممتاز سه ضرب از مناسبت است تناسب عددی
 و تناسب هندسی و تناسب تالیفی و بهر یک از آن
 اشارتی کرده خواهد شد و من الله التوفیق **جمله**
 نموده می شود که در مناسبت عددی ملاحظه نظر اعتبار
 حدود نیست و حال نفاصل ایشان در حکمت و مدار
 تناسب رعایت سویت و عدالتت مبارک
 زیادتیها مقداری که بعضی را بر بعضی باشد پس زود
 متصله را در طرف اعظم بر اوسط بعد از یاتی اوسط
 بر اضع و در منقصات فصل عددی بر عددی بعد از فصل
 عددی ثالث باشد بر رابع چنانکه چهار و هفت و ده
 چنانکه چهار و هفت و بیست و بیست و سه و سلسله
 عددی طبعی مابین نوع تناسب انظام و انقاس است

۴۷۲ یانه و نظم هر یک از افراد و از واج متوالیه هم برین مخطو قع
 پر فرقه و اگر از حد و در سه کانه منقصات یکی محمول باشد از
 دو حد معلوم استعلام توان نمود چه نصف مجموع طرفین وسط
 باشد و فصل عددی بر عددی اگر اکثر از این طرف اعظم بود
 و اکثر وسط و اگر از اقل کلک مانند باقی طرف اصغر باشد
 و اقل وسط و درین تناسب مربع وسط در ایا فاصل اندر سطح
 طرفین مربع نفاصل اعداد و ازین است که فصل مربع هر عدد
 بر سطح جانبین متقابلین او بمقدار مربع تضاد است میان
 او و یکی از ایشان حکم لازم حاصلست عدد را مثلا درین صورت
 یکی دو و سه و مست و سه باشد از ده که مربع چهار است
 زاید است بر سطح یکی از آن و همچنین سه که مربع نه است
 افزونی دارد بر سطح دو و هشت و چهار که مربع دوازده است
 بر سطح سه و هفت و بیکی که مربع نهم است خود است
 سطح چهار در شش و این حکم ثابت محقق از بود است
 ان اقلست که مزاج هر چند از او بود با عدالت حقیقی تصور
 که فاضل شود بر مخرج الم و اکل باشد و بی شک هر عدد که
 فرض کند بمقداری معین زاید بود در واحد و از جانبین
 البته عددی باشد که همان مقدار را بر دو و سه عدد اول و
 باشد در مناسبت عددی و واحد و عدد دانی طرفین و چون
 واحد و سزقی در از ای اعداد است عدد دانی را حکم محیط

۴۷۴ باشد نسبت به با عدد اول و او بشماره مرکز بود چنانچه در هیچ نسبت
 بار نموده شد و از خصایص عدد هفده که کمال اسمی چهار
 واقع شده چنانچه منتهی و کشت است که محیط مرتبه تا مع و اوج
 واقع غنی اوست و الله اعلم و حکم **جلوه** در نسبت
 هندسی مضار جواد است با حال حدود دست و چگونگی
 نسبت ایشان با یکدیگر چه در صورت متصله نسبت اول بتانی
 همیشه نسبت ثانی بود بتالث مانند چهار و شش و نه و
 در مفصلات نسبت اول بتانی همچو نسبت ثالث بود برابع
 مثل چهار و شش و ده یا نوزده و در صورت متصله مربع
 و اسط مساوی مسطح طرفین باشد پس اگر طرفین معلوم بود
 و واسط مجهول جذر مضروب طرفین استخراج باید نمود که واسط
 باشد و اگر یکی از طرفین مجهول باشد مربع واسط را بر طرف
 معلوم قسمت باید کرد که خارج از قسمت طرف مجهول باشد
 مثلا در مثال مذکور جذر مسطح چهار در نه که کشتش پنج بود
 و اسط است و اگر مربع شش یعنی شش و شش بر چهار است
 کشتند بیرون آید و اگر بر نه قسمت کند چهار بیرون
 آید و در صورت مفصله مسطح و اسطین که تالی نسبت اول باشد و
 مقدم نسبت ثانی مساوی مسطح طرفین بود که مقدم نسبت اول
 باشد و تالی نسبت ثانی بر یکی از طرفین مجهول بود مضروب
 و اسطین را بر طرف معلوم قسمت باید کرد که خارج مسطح باشد و اگر

و اگر یکی از واسطین معلوم نباشد مضروب طرفین را بر اسط
 معلوم قسمت باید کرد که خارج قسمت و اسطی دیگر باشد مثلا
 مسطح شش زده و چهار در پانزده هر دو متساوی است
 و مقسوم اول بر چهار را با نوزده باسد و بر با نوزده چهار معلوم
 ثانی بر شش ده بود و نوزده شش و هر دو عدد که فزونی
 کرده شود مضروب یکی در آن دیگر واسط باشد میان هر دو
 ایشان مثلا مسطح سه در پنج که با نوزده بود و اسطین
 میان نه و پست و پنج بر نسبت تالی است و پنج و نوزده
 سخن روشن گشت که اگر میان دو مربع و اسط هندی
 خواست در جذرین ایشان از هر قسم باید زد که حاصل
 واسط مذکور باشد و اهل حساب مفصلات از تالی
 هندسی را از اربع اعداد متناسبه گویند از شرح اسط
 بیان کرده اند و اکثر محاسبات که در میان مردم مذکور
 و مشهور است از معاملات و مصارف است نسبت
 خراج دیوان و اراضی و غیر آن مبتنی بر آن است
 و الله اعلم **جلوه** معبر در مناسبت بالغی حاصل
 حدود است و حال طرفین و اما واسط که در مناسبت
 عددی و هندسی مذکور باشد و حاصل حساب مفصلات
 از تالی هندسی را تالی یکی نسبت می باشد و مقدم آن
 دیگر آنجا در تحکیک از نسبتین نه مقدم است و نه تالی و

یا نوزده باسد و بر با نوزده چهار معلوم

۷۵ فایده او مختصیل و تعیین دو فصل است که طریق
 یک نسبت واقع میشود چنانچه تالیفی عبارت
 از آن است که نسبت فضل بین الاطین و فضل بین الا
 صغیرین مساوی نسبت طرف اعظم باشد طرف اصغر
 پس حدود چهار گانه نسبت متغایر باشند بالذات
 و اگر چه به حدش مگر در دو مانند دو سه و شش و
 شش و هشت و دوازده و هر عدد فرد که فرض کنند
 وسط تالیفی باشد میان خط اعظم او و مضروب خط اعظم
 کامل ظهوری او بود مانند سه و پنج و پانزده و بیست و چهار و
 پنج و طریق استخراج وسط از طرفین درین مناسبت
 است که مضروب بقاض طرفین در مضروب قسمت
 کنند بر مجموع طرفین و خارج قسمت را بر مضروب
 مثلا اگر طرفین شش و هفت باشد یعنی مضروب
 دوازده در شش را قسمت باید کرد بر هفت و چهار و
 خارج قسمت را که سه بود بر شش افزود که حاصل
 تالیفی بود میان شش و هفت و هشت و این صورت شش
 و نه و هفت در استخراج طرف اصغر از وسط و اعظم
 بر اوسط را در اوسط باید زد و مقسوم حاصل ضرب مجموع
 فیض با اعظم را از اوسط کاستن که باقی اصغر باشد مثلا
 اگر فضل هفت بر نه که هم سه است در نه زنند و حاصل را بر

۷۶ بر هفت و هفت که مجموع فضل است با هفت قسمت کنند
 و خارج قسمت که سه خواهد بود از نه بگذارند شش باقی ماند
 که طرف اصغر است و در استخراج طرف اعظم از اوسط و
 اصغر مضروب فضل اوسط بر مضروب اوسط را قسمت باید کرد
 اصغر الا فضل و خارج قسمت را بر اوسط افزود که حاصل طرف
 اعظم باشد مثلا اگر فضل هفت شش را در نه زنند و
 هفت را بر شش الا فضل که سه باشد قسمت کنند خارج
 قسمت نبود و چون بر نه افزایند هفت شده حاصل شود که
 طرف اعظم است و درین خط از باسب مضروب مجموع
 طرفین در اوسط مساوی ضعف سطح طرفین باشد مثلا در
 صورت چهار و هفت و بیست و هشت مضروب سی
 و دو در هفت یعنی دو بیست و هشت و چهار مساوی ضعف
 سطح چهار در بیست و هشت است یعنی صد و دوازده و چون
 اقسام ثلثه قسم اول از احوال و احکام عدد که تحقق آن موجود
 عملی که مفضی گردد تغییر ذمت عدد نباشد بجز کفایت که از شش
 بزرگتر در قسم ثانی شروع خواهد رفت مستقیماً با عدد
 و موقوفاً علیه **جمله** در اوایل این باب گفته شد که احوال و احکام
 اعداد بعضی از آن میل است که بی نظری و عملی که مستقیم غیر
 و تبدیل ذوات ایشان باشد اصلاً حصول نمی یابد بالفعل و ظاهراً
 که تغییر و تبدیل عدد در ذاتی تو اند و یا نقصان و بسط در ذات

۴۷۷ که فرجه آوردن است یا ترکیب آن بر دو وجه
 صورت می بندد یکی تالیف انضمامی موسوم گشت و
 دیگر تالیف امتزاجی و بعد از آن معانی موده می شود
 که اهل حساب تالیف انضمامی را در اعداد جمع خوانند و اگر
 میان دو مثل باشد تضعیف گویند از تالیف امتزاجی
 برعکس نمایند و چون گویند چهار در چهار یا پنج در ده
 مثلا ضرب را در باشد و حاصل ضرب را اگر ضرب و ضرب
 غیر مختلف باشد سطح خوانند و ضرب دو عدد مساوی
 را مربع گویند و حاصلش را مربع و اکثر این مواضع
 در تصانیف ابحاث گذشته بجا اخصای بسیار کلام
 بر گشته و اما بجز عدد نقصان یا بر سهیل الفاظ
 تقیص باشد با بطریق تجزیه و تقسیم بر بعد از اول اگر مفوس و با
 مختلف باشد آن نوع تصرف را تفریق گویند و اگر مساوی
 باشد تصیف خوانند و چون موقت عدد از طرف
 و تو اعداد احکام او از طرف تنگ و اعلاط این خط
 سیله و صدق توجه و تدرک است که از حیثیات این
 اعمال با کمال استساج اقتضای توان نمود و با وجود این
 چون حالت بعد در جمهور خلاق را در پیش امور خرد است
 از برای سهیل و تکمیل اعمال حسابی و زمین صوابا و این
 ضاعتی بزیف تخوی بر فحول اقسام متنوع نزدی کرده

۴۷۸ کرده اند و معنی حید که اشارت بان رفت در قسم از آن مشروح
 و همین گشته و درین مجال ضابطه چند از عمل جمع و طریق
 جمع و سلسله مرتبه او که بعضی مصطلحات از اعداد
 در معنیات حسابی استعمال نموده اند اختصاص می باید کرد
 و سلسله اولی که **تخلیه** چون خوانند که از واحد تا بعد
 معین بسیم مجموع کنند اگر آن عدد فرد باشد در شرط اعظم مرتبه
 باید کرد و اگر زوج بود در نصفش باید زد و همان نصف بر حاصل
 ضرب افزود مثلا اگر در پنج که شرط اعظم او سه ضرب کنند
 حاصل که چهل پنج خواهد بود یکی باشد تا نه و اگر ده را در
 پنج زنند و پنج برابر حاصل او آیند چاه و پنج بود و مساوی
 مجموع یکی نماند باشد و ضابطه کلی درین عمل آنست که یکی بر عدد
 اخیر او آیند و جمله در نیمه عدد اخیر ضرب کنند چنانچه در
 صورت اول ده را در چهار و نیم زنند و در صورت ثانی
 یازده را در پنج و این جمع است که حاصلش در
 حدیث مبارکه چند که مشروح گفته شد بحال ظهوری عدد اخیر است
 یافته و چون خوانند که از عددی تا عددی دیگر به نظم
 جمع آورند مجموع عدد اول و آخر در نصف عدد آن اعداد
 باید کرد مثلا اگر در جمع چهار نماند که هفت عدد است
 چهار ده را در سه و نیم زنند چهل و نه حاصل آید و مساوی آن
 اعداد هفت گانه باشد و چون خوانند که عددی چند که اعداد

در این
 صورت

میان ایشان بعددی معین بودند بواجب جمع آورنده طبق است
 که از عدد آن اعداد یکی بپزداد و باقی را در تفاضل ضرب کنند
 و عددی اول را بر آن آورند که حاصل عدد اخیر برقیار
 عمل باقی مجموع عدد اول و عدد اخیر را در نصف عدد
 آن اعداد بایزد که این مقصودست حاصل کرد مثلاً در
 عدد که اول آن سه باشد و تفاضل میان ایشان چهار چهار
 نوزده را در چهار ضرب باید کرد و سه که عدد اول است
 بر آن افزود که مجموع یعنی هفتاد و نه عدد را حسیر باشد باقی

۲ ۵ ۱۱ ۱۸ ۲۳ ۲۷ ۳۱ ۳۵ ۳۹ ۴۳
 ۴۷ ۵۱ ۵۵ ۵۹ ۶۳ ۶۷ ۷۱ ۷۵ ۷۹ ۸۳
 مجموع عدد اول و آخر که گشتاد و دو باشد در ده ضرب کنند
 حاصل که هشتاد و بیست خواهد بود مساوی مجموع اعداد بیستگانه
 بود و چون خواهند که از یک تا بعددی معین افراد
 تنها یا از واج آنها را جمع سازند بر تقدیر اول شرط اعظم فرد
 اخیر را در نفس خود بایزد و بر تقدیر ثانی نصف زوج
 را در عددی ضرب باید کرد که بعد از آن نصف باشد مثلاً از
 یکی تا ده مجموع افراد مساوی مربع پنجو که شرط اعظم است
 یعنی بیست و پنج و مجموع از واج مساوی سطح پنج در آن
 که سی خواهد بود و از برای جمع مربعات متوالی از یکی تا بعددی
 که خواهند تمام آن اعداد را جمع باید کرد و از آن به روش

باشد در اعداد اول

ثلث عدد اخیر با ثلث واحد ضرب کردن مثلاً از یک تا
 پنجاه و پنج است و چون از آن دو ثلث ده با ثلث
 واحد که هفت خواهد بود ضرب کنند بعد و باشد و پنج
 باشد و این مبلغ مساوی مجموع مربعات بگشت
 تا بده و از برای جمع ثلثها متوالی از یکی تا بعددی
 نهمین مربع مجموع آن اعداد است حاصل بایزد مثلاً
 مربع پنجاه و پنج که کمال ظهوری ده است سه هزار و بیست
 و پنج است و این مبلغ مساوی مجموع کعبهاست
 تا ده و موطحات متوالی این معنی که یکی در روز نوزده و در
 در چهار و علی هند تا عددی که خواهند از برای جمع
 آن مجموع واحد تا عدد مفروض را در دو ثلث عدد اخیر
 الا دو ثلث یکی ضرب باید کرد مثلاً در هشت تا یک
 چون پنجاه و پنج را در شش زنند که دو ثلث ده است
 کم دو ثلث یکی بعد و سی حاصل آید و مساوی مجموع کعبها
 یک در دو مانده در ده باشد و چون فرض کرده شود که از ده
 تا بیست و سه مثلاً یک را در دو زنند و حاصل را در چهار و
 بیست متوالی هشت را در نه زنند و حاصل را در ده و خواهد
 که حاصل هشت گانه را جمع آورند بی آنکه بقصص حساب
 باید کرد و طریقتش آنست که کمال ظهوری نه را که مابعد
 عدد حسیر است در چهل و چهار که مابعد آن کمال ظهور

۲۸۱ ضرب کند که حاصل یعنی هزار نهصد و هشتاد و پنج
 باشد و من القدیر المطلب والراغب **ح** هر عدد که
 در نفس خود ضرب کند حاصل ضرب را که درین عددین
 تغییر از آن بحال دوری و بحال شعوری کرده شد در قسم
 مفتوحات از اعظام سبب مجز و خوشتر و انقدر در
 جذر گویند و در قسم ساحت از جذور مربع غیر نماید و از
 جذرش بصلع و در جبر و معادله این روشی گویند
 و از مال بر مضر و بشی در مال را مکتوب خوانند
 و کعب بر گویند و کعب را بر صلع اول مکتوب کردنی
 باشد هم اطلاق میکنند و مضر و بشی در کعب را مال مال
 خوانند و اگر بر معین و نیزه شتی را مضر بجهت
 در حاصل ضرب زنده بعد از مال مال مرتبه مال کعب باشد
 و بعد از آن کعب کعب و ازنی او مال مال کعب کعب
 و مال کعب کعب کعب و ضابطه است که از ضرب شتی
 در مرتبه مرتبه مال میشود و کعب بر مال و مال مال
 ثانی کعب میشود و بعد از آن مال او نیز کعب حاصل
 و در بار کعب اول بر مال می شود و بعد و نوبت بر دو
 کعب میشود و کعب کعب کعب تحقق می یابد و این عمل
 بهین شی است مثلاً اگر شتی دو فرض کنند چهار مال باشد
 و شست کعب و شانزده مال مال و سی و دو مال کعب

۲۸۲ کعب و شست و چهار کعب کعب و صد و پست و هشت
 مال مال کعب و علی بن القیاس و در ششمه این مرتبه
 ملاحظه دو وضع قریب کرده اند بعد از طی ذکر شتی چنان
 مال کعب مثلاً که در ترتیب مذکور از ضرب شتی در
 کعب حاصل می شود مساوی مضر و ب مال
 مال است در کعب که حاصل ضرب دو در شست و چهار
 ضرب شانزده در شست کعبت و سایر مرتبه محین
 است و طریق رتبه معرفت هر یک از اینها است
 که هر مالی بدو محسوبست و هر کعبی سه پس مال مال کعب
 در مرتبه دهم باشد چه بعد از این سنگله عددی از
 اعداد خواهد بود باعث بارانکه او را در نفس خود ضرب
 کنند و حاصلش که ماست بر مرتبه دوم می افتد و باقی
 به ترتیبی که گفته شد و طریق دانستن آنکه در هر مرتبه از عدد
 کدام ازین مرتبه واقع گردد است که تعدد در این مرتبه
 کنند اگر خارج قسمت صحیح باشد که سری و صحیح باشد
 مانند هر یک از خارج قسمت را کعبی باید گرفت و اگر دو
 باقی ماند آنرا یکمال باید شمرد و هر یک از صحیح صحیح
 و اگر یکی باقی ماند از باقی از صحیح دو مال باید داشت و دیگر صحیح
 را هر یکی کعبی پس در مرتبه پانزدهم دو مال باشد و چهار کعب
 و در مخرج هم یک مال و یک کعب و آنگه بقول کمال صحیح

این کعب که در این مرتبه است
 در مرتبه دهم است

جلوه برکنشگان احوال معتم و مستشفان نیام مقصود
 از ریاض زفر و یا پاکشیده مانده هر چند اوصاف و احکام عدد
 آنچه درین علم است ثابت و ایراد یافت اکثر است که
 مخصوص عددی معین نیست چنانکه بر سهیل در نجوم
 بان لیکن بسیاری از آنرا اصل غایت آن است
 که بوجهی از وجوه مشتمل و صغی یا اضافتی تخصیص یافته
 خاص کرد و مخصوص نوعی که درین از ملاحظه او منتقل شود
 بان عدد و شکل غیر آن نباشد اصلاح از برای درج
 کردن آن عدد در نظم تو سئل بان توان نمود و صورتی
 چند از آن در ضمن مشتبه نموده خواهد شد مثلا امامی
 هر دو رحمت الله در اسم خویش گفته ثلث خمس
 زوج فردی را که خمس سوس اولی شکر از عدد بیرون
 بود تصف کن بر فرار خویش با بر کوشش بر ثلث مال
 ضرب کن چون ضرب کردی آنکسی تصف کن سدر
 ثلث عشر او را بازدان و هر دو را جمع کن فیلی که نصف
 ثلث از او تصف کن کعب غین و جزر طاهر را اگر از
 آری سکر اندر و پیوند و چار و پنج را تا لیس کن
 با محاسب گفتم اندر علم او اسمی بر بر گو امامی را بعلم خویش
 بقول بفس کن زوج الفرد را فرد غیر مناهمی تصور است
 و باین وصف که خمس سوس او از عدد بیرون بودی

یعنی یکی باشد مخصوص سی شسته و ثلث خمس سی را که دوا
 چون تصف کن کعبی با نوزد مال سی اراده زفته که مال
 مبلغ است درین محل نه جز در جای که مصطلح است و دورا
 چون ثلث سی زنده و مضاعف سازد چهل بود و سوس
 مصرع اول است ثالث از آن سی است و در مصرع
 ثانی از آن سس که از جمع سوس سابق پنج و یک حاصل
 شده و بعد از اسقاط سه و دو یکی بمیان که از آن ثلث عشر
 حاصل بود و در خص امثال این فتوی مقام نمیده است و قصد
 لبس و از تعب غین ضلع اول مکعب خواسته روح از
 هزاره توان بود و با جزر هفت و چهل باشد و مراد از جمع
 چهار و پنج ده است و از مجموع اعداد تحصیل نموده صورت
 حقی و زوج اول در آخر لو طالت صورت اسمی بخانه که
 در اسم **نور** زوجی که اول است چو کعبش دو تو شود مال
 وی اگر سوزد بر نشان بگو شود و در اسم **ولی** نام با او یکی
 مجموعی که در خویش فرد از سه زوج الفرد جز در حشرش از
 بیچاره بر سس اولش زان اول است و آخرش تا او
 لیک ثانی را شمار زنده اگر سیاره پرس و در اسم
یعقوب غایت عقل محسبی با آزار پس در اول عدد زاین
 و در اسم **سلمان** سی درسی و پنج زده را در میان با یکی
 یکیت شمار بران و در اسم **تاج** سمن از هم کبی ثلث

عدد اول ثانی شوش در اسم **علی** مبتدای و یک ایشمار
یکر دو بار و یکبار و ز چار و پنج یا داتاره بری بان یاد
در اسم **بوسف** چار در چار گزنی شرفا شمس بان که در
باشد و قریب بان بز چار در چار و انکه کوی
دو ضعف سه چ و ازان چار نکشت و در اسم
عثمان شرف از کلک کن گنجی بشمار فرج کعب
نصف را یاد آر و در اسم **قطب** کوید شرف از بهر ترک
سه دم سیم و زر انکه دهد حاصل این گفته مراد است
در بسته یالغی اگر چ و چهل و پنج باشد دو طرف واسطه
اش عین مراد است و در اسم **فاطمه** قصدی در
بعبارات منوع حیثی است از نام می مهر او
زهره زهره از ارفض نه نش میینه و یکینه قلب پنج
میره و ادیدم عرض مجذوره و جدرش مجموعی
تانه صد کونه سر و آرد و زدن بردانه بگر آئی
ز عدد ای ستوده کیش نه جلوه کر میان دو نوع از کمال
خولیش چو در نسبت بالبعیت قدنه و پنج پوی
ثالث ایشان شرف بکفر صحیح کمال دوری می
بدیل او وسط ساز که هست زهره را هر عدل ام سرج
انموده چی که بصور سر کوره درین مثالها نموده شد فطانت
معتقان باین ضاعت را کفایت از برای قوف

و قوف بر کیفیت توکل بقوا عدد مدوی و متوعات
آن چه طوق احصای در غایت استعانت و وضع
احوال انکاشن کمال اطراد و ایقان متخلی و درین ابواب
توکل در ایراد انکه و استیغای تمام اقسام آن است
میست و الکافی هو الله سبحانه **سپرایه چهارم**
در سلوب انحصاری علی که با سلوب انحصاری علی
یاد کرده میشود عبارت است از آوردن معدودی نظم
که در واقع منحصر باشد بعد می معین حصری مشهور بهر زبان
بذکر چنانچه بر توغوری و غنور جمهوری از انوشه دراز
اموران عدد اینه چنانچه در اسم **مصور** متور بود شرف
نص میکند شرف از بهر شرف رف شمار حبلت را
و در اسم **شمس** اگر شرف درج آسمان شمار کنند
شوند مقدانده میان علوتین و نشا از خرد کور شاید که خط انصاف
حکمت کامله مبدع است با باشد تعالی و تقدس در بد
فطرت انوشش انچه چون انحصار عام در چهار و ستاره
در غنوت و شاید که از پس ماموس آئی و اوضاع شرف
بود چون حصار کان اسلام و اوقات قریض صلوات
در رخ و عسده عدین بسالی واحد در دو در موطن زریب
و امیر شمس شاید که مفصای طبع است که عام منقاد منزل
قدرت قاهره و حکمت باهره پروردگار است صلوات چون

در سلوب انحصاری علی که با سلوب انحصاری علی
یاد کرده میشود عبارت است از آوردن معدودی نظم
که در واقع منحصر باشد بعد می معین حصری مشهور بهر زبان
بذکر چنانچه بر توغوری و غنور جمهوری از انوشه دراز
اموران عدد اینه چنانچه در اسم **مصور** متور بود شرف
نص میکند شرف از بهر شرف رف شمار حبلت را
و در اسم **شمس** اگر شرف درج آسمان شمار کنند
شوند مقدانده میان علوتین و نشا از خرد کور شاید که خط انصاف
حکمت کامله مبدع است با باشد تعالی و تقدس در بد
فطرت انوشش انچه چون انحصار عام در چهار و ستاره
در غنوت و شاید که از پس ماموس آئی و اوضاع شرف
بود چون حصار کان اسلام و اوقات قریض صلوات
در رخ و عسده عدین بسالی واحد در دو در موطن زریب
و امیر شمس شاید که مفصای طبع است که عام منقاد منزل
قدرت قاهره و حکمت باهره پروردگار است صلوات چون

۲۸۷
 حمل و انواع انسان کجیب اکثر و اغلب در نه ماهه و در صورت
 سنه در چهار و ایام ماه درسی و سال در سید تقیست از
 قبیل است با منارکت اوضاع فلکی و پیاوست که
 بحسب مواضع و اتفاقات قرار گرفته باشد و اشتها
 یافته خواهد که آن مواضع مبتدی در فصلی تکلی بود مانند هر درجاست
 فلکی بر سید و شفت که چون اقل عددی که کسور است نقطه غیر از ربع
 از وی محسب باشد بعد و شفت است مفید یا بیان میان میان
 عالم از قدامی حکما و ایرامی را بران عدد قسمت کرده اند
 و از یک کسور این کسور را منسوخ می کنند هر چه این مرتبه از عدد
 بی خواص شریف دارد و از آنجا که با شش موقوف
 نمید مقدمات است عدد اسم رفع است که که بر کسور رفع الرفع
 ذوالعش صدر است بان و مجموع اجزایش شش شده است
 عدد خیر چنانچه نسبت اجزایش با ضعف و ربع باشد
 و خواه مجرد وضع باشد و است یار رای و اضع و ان
 هم از مرتبه عالی بود مثل هر بویت یکصف عدد شش در شست
 در هر تغییر و اسطر انتقال از زمان جمهور از معدود و بعد
 کمال شهرت و شیوع تواند بود و مکرر خطور آن بر خواطر
 و حضور در نماز چاکر در اسم **محمد** الاخر و موسی برین
 وضع اصل الطایع تحت ذین و مکه فان شطخ فخره
 و ادراج پس **محمد** ذین المصن **محمد** که اسم منزه بود اه قلبی و
 ذین المصن
 المرحوم

۲۸۸
 و قلب جمیع انسانین نظم است لای معالی بحضرت
 علی الموصی و علیه الصلوٰت و السلام منسوبست و با منسوب
 هر گونه میامن و برکات در سلک این حرز است از اخط
 یافت و الله هو المنجیح لامال و الی الحاجات و یست
 از فضلا در نظم صورتی از صور وضع اعداد مربع در بر طبق
 و فوق باین اسلوب بوسیله حبه و نقطه وضع نماید
 یکیمان روز کار اشکال آن بر من خواهم کنون نوشت
 عید عرب سال در اختران چرخ نقش همین کعبت بجوای
 نکوسرشت میعاد وضع محل و نمازهای عرش یاران
 مصطفا و طلاق در شست **حلوله** در بعضی رسائل موسفا
 مبرهن شده که محیط هر دایره مثلثه امتثال مطاوست و ربع
 آن چنانچه نسبت هر قطری با محیطش نسبت به نسبت باشد با
 بیست و دو و لسان نظریست مولانا قطب الدین
 شرازی تقوی الله بقرانه بنابر آن اصل مقربا
 با دیگر قواعد معانی در اسم زر لکم کرده و بویستی ازین
 محیط است **حلوله** آن دایره که دور محیط **حلوله** جزو محیط
 صدک سیه بود و همچنین مصحف که در نام آن **حلوله** را
 بود از صدک سیه تقواریده رفته و از تصحیفش تفکر
 صورت حروفی چهار صد و شصت و چهار است و صدزین
 عدد بیست و دو باشد و قطر چنان محیط است بود بنابر

۳۸۹ مکرور و از نیت ثانی بطریق تلخیص تعویفی با تصحیف در همین
آید و همواره است در همین اسم بطریق بعضی اعمال معانی
بر کسب اجمال کار سه و قدم را چو خواستیم ز
لعل سگرین او بناتی تباری و درمی و طلب تصحیف
بهایی او ز من خواهد براتی برات ترات بازان
باران رشش شربذی ندی غم بمی راج خار حاکرم
کرم زر زرو مولانا بدرالودین شاشی رحمه الله معنای
باسم احمد فرموده و در تحفیل بعضی حرفش همان
اصل توست نموده چهار حرف بود نام آن سه افزاید
که او ز کل مناقب بقدر نفع شد فخر چهار حرف که بی ای
یکی باشد ز آنجسم کن ای بجز قلم تراخا اگر چه نیمه
اول دست در معنی که او مربع نصف شست و
هم و افزاید و یک نیمه از خط قطری دان که نصف
چارگم است از مربع آخر از آن بیشتر این نام گشت
روح الله که او بفضل فروخت و در عدد قاصد احرار
مقصود دال است و عدد مربع شش شازده و
دو چهارده باشد و چون قطر چهارده بود محیط چهل چهار
تواند بود که صورت حرفی آن بد است و نیمه اول
هم از نیت سابق بر کسب اجمال استفاد میکند و
اشارتی مخصوصیت هر یک از جزوین تریس کن از خود

۳۹۰ مجرد مصرع سوم نام درست پیرون می آید و دیگر قراسین
مراد موجود است در نظم و ازین جهات باجمال مکرور
مبلاست تمود و الله اعلم **حکوه** عدد در اجمال احاطه و شمول
باهر لفظ که فرض گشتند سه وجه از تعلق و ارتباط متصو
است چه هر یک از حرف او صورت عددی
باشد و مجموع من حیث هو المجموع دلالت بر عددی
کند و تعداد اجزایش بعد از مخصوص تواند بود و از
تصرفات اخصای در معنی که کثرت و نوع و استعمال
یافته منتهی بر یکی از دو وجه اول می باشد و شاید که معتبر
وجه اخیر بود چنانچه در اسم معین سیم بار در جمع کردم هر
نام گشت آن چون حرف کردم شد تمام و در اسم **کیمی**
عدد زاید دوم را جو باز کثیف او دو بار کبک و در اسم
سیف زسی فرسخ شان دادند ما شش شرف ز نیمه
آن یافت کامش الحمد لله حمد الیوان
نعمه و یکانی فریده **طرائف** در بیان قواعدی که گشتی
است بر صورت رقمی عدد و ذکر خانمه که خانمه دانه
کنده یک گشت نداده بود عدد مثبت و خبر آن زبان
داده شکل بر پر آیه و خانمه و الله عاقبت الامور
پیراه در همین قواعد مذکوره عدد هر چند از طرف
کثرت حدی معین که منتهی کرد زبان ندارد لیکن در هر

۴۹۱ از کلیات مرتبش که از حیث عموم و احاطه متباد
 جنبی است پیش از آن نوع مفرد از راجع نیامده و بعد از
 انقضای آن نوبت بمرتبه دیگر میرسد و سابقا مفرد
 ارشاد و اشعار بازاری نیز از آن انواع نه گانه رقم مخصوص وضع
 کرده اند باین رقم ۳۲۱ ۶۳۴ ۷۸۷ و جهت اشارت
 بمرتبه و ضبط آن هر یک شامل تمام انواع است که در
 صغیر که صورت تمامی احاطه است تعیین نموده باین شکل
 و تغییر از آن بصرفه که معنیش مفهومی عدمی است کرده اند
 چه صغیر لغت خالصت جایگزین در صورت دارد شده
 آن صغیر الیوت من الخیر الیه الصفیر من الله
 صلی الله تعالی علی فاطمه و علی تابعه من
 اهلسیه و فایله و بدارک و سلم و چون
 روشن شده که مراتب مسته احکام قلیل و کثیر و جلیل
 و حقیر عدد است و احوال او و واقف خیر از آنچه
 درین وضع متذکر گردانند را که اهل کشف و تحقیق
 فرموده اند مرتبه با کمال احاطه و شمول حکم با جمیع
 آنچه در حیطه اوست بنفس خود محدودست و الله
 الهادی الی سوا السبیل **حله** فایله در مرتب و در ترمیم ارقام
 ملاحظه مذکوره ترکیب بعضی با بعضی و با صغیر آن که اول
 رقم از جانب عین کاتب و با مرتبه احاد باشد

۴۹۲ باشد و ثانی عشرات و ثالث ثبات و رابع الوف
 و خامس عشرات الوف و الی غیر النهایه برین
 قیاس باید کرد و در هر مرتبه که صغیر واقع شود خالی بود
 و تسبیح از انواع نه گانه آن مرتبه بشمار در نیاید
 مثلا این صورت آبی بود و این ه آده بود و این
 ه صد و این ه صد و یک و این ه صد و
 یازده و این ه صد و نوزده و این ه صد و
 هزار و بیست مجموع ارقام تسبیح طبعی چهارچوب
 ثبت یافته نهصد و هشتاد و هفت هزار و شصت و
 و پنجاه چهار هزار و سیصد و بیست و یک بود و بعد از تصور
 لوح ذاکره بنحو شش این معانی نموده می شود که ارتباط
 قواعد منبجوت فیما بین وضع عظیم النفع بر بیع الشان
 و طریق توسل بان در تصرفات و اعمال معامی بود و وجهی
 متصور است یکی استقاط و اثبات صغیر و یکی بر حسب
 ارقام با یکدیگر اول چنانچه در اسم **عزالدین** قرین دین
 معرف را وج نام تو یاقوت دو اقرار و بی
 ثانی از اصل دور است و در اسم **علی** معقب سحرش
 چه از صغیر مان یا بصبیب صبر حد شرف در کاشتر
 افتد زان بصبیب و در اسم **عزیز** نام ماه سپهر غرور
 و قار از چهار اقرار بکوشش و از گاه از آن اسم

براه

۳۹۳ که سیمی کیر و نرسی یکی چنان بگذار دو بعد حمل زاروی یکی
بی کسر و پامیان آن دوزنار و در اسم **شاه** چون
رکس با کلیل مه افزای شب و ز پهلوی پره صوفیه
یابد عقب بر حصین ز خور پس اقدم و زهره تیر تا غول
این رموز تقویم طلب و ثانی چنانکه در اسم بریان
اروچ و بعد دل کمان می سازد تیر زه سوی جان روان
سازد صفت میان دو طرف لب او یک نم زانکه
نهان می سازد و در اسم **ابو بکر** اول عدد نام دو کسرنگ
بهم اسم آن کسر در کبودنه افزون نم که بنویسند
پس آنکه در بار بنکار برسم هند و بشمار رقم در اسم
حیدر سوال کردم ازان در بحساب نام رطوف کلک
کهر بار ساخت زیور دست یکی میان بهشت و در
رقم ازا شمار کرد و در او در حریفی از سر دست در
تصرفاتی که مثنی بر ارقام محوش فیه است تبدیل صورت
حرفی تعفت و هشت و ازان در ووشش به یکدیگر
چنانکه در اسم مذکور **که** بر بست آری سر زلفش بکون
کار ناری از نور را بگردان و یکی را صد شمار و این غلبت
که بعضی قلب او کرده اند و گفته شد که نه از قبل قلب سعادت
و اندر اسم و احکم **حکم** در ذکر طری از لطائف عدد نام که
بر حسب موعود مقطع رساله و تمام کلام خواهد بود در عطف

۳۹۴ بقایع ابحاث سالف نموده شد که مرات احکام قایت
وقایت که در مرتبه حیوانی بصورت دکورت
و انوشت ظاهر شده فردیت است و زوجیت
و کمال فردیت از اعداد فرد اول است که حقیقت
ایست از آثار و قبول انعام با اعداد متساویه و کمال
زوجیت زوج الزوج را بود که آن قبول در دو نام
او محقق است تا از حد کثرت بیرون رفته بود
میرسد و این نوع از عدد را بسی جفایص شریفست
از جمله که مجموع اجزای او البه فصل مقوم و صورت
تمام او باشد مثلاً تمام اجزای چهار سه است و
از آن هشت هفت و ازان شانزده پانزده و علی
القیاس دیگر آنکه افراد زوج الزوج در لطم طبعی عدد
مجموع بمناسبت بندی واقع شده اند در اثر
و آن لب که نسبت نصفی وضعی است و اول
نسبت مثنی عدلی و روش هشت که نسبت میان
واحد و شین بی واسطه تحقق یافته و از دو تا چهار دو است
مفصل شده و از چهار تا به هشت هر یک از ازان با
بدون نسبت تفصیل نرفته چنانچه جمله چهار نسبت باشد
و در بار هشت تا شانزده هشت نسبت حال
میشود و هر دو ازان تفصیل یک نسبت ازان چهار

کامگاه است و الی غیر النهایه نسبت اعداد به دوری
ضعفی بهمین نوع تفصیل نتهای دور سابق باشد چنانچه
مشروح بار نموده شد و حدود این ادوار که از اول
تا آخری که عقل فرض کند به نسبت ضعفی متقی و
منظم می رود همه ازین نوع عدد توان بود که زوج
از **زوجت** **حلوله** در صدر این حد بوضوح بیست
که ماده جمیع اعداد و حد نیست و آنچه حکم صورت
دارد بسته با هر عددی و حد نیست با و حد است
که مقدم باشد بر ویس مقوم و محصل استین که اول از اول
یکی باشد و از آن نکته که نخستین عدد در دست دو بود
چه واحد باعتبار تقدم یکی بر دو شده است و با اعتبار
تقدم دو بر گشته و مشرشد تیر هوش حساب
توفیق را از ملاحظه این معانی کریمه لکن مثل خط الدان
نظام آید بنا برین حکم مقرر گفتو هر زوجی از عدد دور
توان بود که خطش یعنی فصل مقومش ضعف خط آن
زوج باشد و هر زوج که خطش نصف خط فردی بود
نصف البتہ نصف آن فرد باشد با واحد که مشابه مهربی
شود و او را این امور از وقوف و شعور بر کیفیت
تولد عدد نام که ارشد اولاد اخصایست سمت و وضوح
می باید چه عدد نام که ارشد اولاد از ب فردی اول

اول از زوج زوجی که نصف او باشد نصف واحد
میشود چنانکه در کتاب اقلیدس مبرهن گشته و ذکی نوشته
از امعان نظر درین معانی آگاه کرد که اصوات
ابون و کلمات میان ایشان و التمام صدق
که مجموع طوطی نظر است با شرح شده در عبارت
فرزند مدخلی نام دارد چه عدد تمام که میان او و اجزا
سویست مثلی عدلیست در موطن بخاری بنامه
انسانست در موالید عالم طهوری و نظیرش در صود
کلامی حروف حرف بین است در صورت حرف
کلامی مبین است که پناش مثل و مساوی است و
لهذا ابالسنه انسان که پناش اشارت و در
مشتر است با سر از رنده انسانی در نظر پیش اهل کشف
و تحقیق از لطائف اشارات که نوع مناسبی مابین
سیاق دارد که عددین کلمه کن و فعل مشابهتی و
مفاریقی تمام دارند با ابا و امهات اعداد نام نظر در
و غیر گنمت عدد فعل مشابه اباست و از آن کن
امهات چه مقدار نصف مثل صدوسی است مانج که نیمه
یکی است از عقود مرتبه او و نظر بر عدد عقود و ملاحظه
کلیلی بر عکس آن افتاده فل چهار عدد است و کسب
ابون عدد نام در مرتبه عشرت و انعام عقد شعوری

۲۹۷
 ۱۳۵۴ که عدد تمام حروف عویست و در ضمن این معانی
 و انقسام چهار عقد قلمی از مرتبه ثبات و سه از مرتبه غیر ثبات
 کثرت کثرت از دقایق حقایق بی شبهه مندرج خواهد بود
 اللهم اهلنا الفهم اسرارک العظم و افضل علما
 و وارث عوارفک العمیم انک انت الجواد الکرم
جلوه هر عدد فرد که فرض کنند دو شرط اول که احد نماز زیاده باشد
 بران دیگر بود احدی البتة یکی فرد بود با حسب باشد و یکی زوج
 و چون طرفین بین اقوی می باشد و قوت منسوب بکورت است
 شرطی که فرد باشد ضلع الجن بود و شرط زوج النوح ضلع البر
 بعد از آنکه این معانی بخوده می شود که گشتین افراد از زوج
 که از مترج و از دواج ایشان موالید احصای حاصل شود
 سه است و دو پس در موقف توالد و توالد عدوی بنابه
 آدم و حوا باشند و در وضع البرسه واقع شده و فرزندان
 از جنسشان که درین سیاق حکم نیست و از اول اعداد نامنه
 و از خصایص ذکر کثرت تریف نیست چنانکه غیر در میان نشان
 است که نتیجتاً بالف انصالی ایشان فصل مقوم ولد است بر حیت
 و اسد اعلم بجایق الامور **جلوه** مطلق زوج الزوج اگر چه در
 که صورت قابلیت است و انوشت کامل افاده آنچه زنده
 در نظم سه خویش عددی زوج باشد هر آینه کامل بود در
 معنی و لهذا امتیازات اعداد نامنه چنان زوج زوجی می باشد

و انقسام چهار عقد قلمی از مرتبه ثبات و سه از مرتبه غیر ثبات

۲۹۸
 باشد چه هر زوج زوجی که بر او نمی خوردی فرد است مانند ثبات
 و کسی بود که زوج الزوج کسیم و چه و عقده از فردی گفتند
 بود مرکب باشد نه اول و بسط انقصان در ذکر کورت اول
 و دواج ایشان عدد تمام متولد بشود چه است ترک فرد و تولد
 انصالی که در در شلیح چنان از دو اجزا اسرارقی در اجزای
 باشد و نتیجتاً بقید زواید اعداد می شود مثلاً فردا و ثبات هشت و باره
 را آنچه صد و بیست است و اجزای او دو است و چهل را با
 مثل اول و لیکن چون تولدش بطریق استخارج عدد تمام
 بوده نوع فصلی در او در میان او اجزایش نسبت نصف
 وضعی است و انقسام قطر که معیاس و معیار خطوط
 است و اطول و اتم از آن همین عدد و او را یافته و از نقصان
 ذکر کورت کثرت زوجی که بر او نمی خورد است شمار می خوانند
 ماکثر عمل کوهیده لواط که صاحب ذکر کورت را زوج است
 در فردی تمام است اللهم وفقنا لما نحب
 اعلم که در خط
 هر زوجی میباشد که کتب در مذکور زوج بود
 از قوا عدد عدوی شخصی مانند چنان زوج الزور
 بعد در باشد و جزا و از اعداد همی نصف از عدد بود
 چهار که زوج الزوج دوم و عقده مربع دو دو کمال دوری است
 و خواهد که است نسبت فرد است اول و از از دواج ایشان

۴۹۹
پست و پشت متولد مسکرو و کوه در نام در مرتبه غرقت
اوست و از امهات اعدا نام که شمع مشارکت در احکام
مذکوره نشان نشستی و نماز است چه از درواج او با کوشش
سنة نام زنده می شود و در تبه او سعی واحد است نه از آن
صدی زوجه و در پنج نیست و این قسم از خصایص اشقی
است که نسبت با درازی احساسی به کتابت است و این

تروین مربع آیین را در حبس موعود و نوبه اشیا است
الحمد لله الذي منة الاذوال انتفها و لا
له و لا انتفها و الصلوات والسلام على حاكم الایمان
وسيد الاولیاء محمد و اله الاصفیاء
عزته البررة الاتقیا صا دامت الابرار
و دامت السموات

تم الكتاب الترتیب الموسوم بالملل المطرز فی فن المعاد و المعرف
من مؤلفات الحکیم الکامل الفاضل الموصوف الموفق
اشرف الدین علی

الیزدی قدس سره فی يوم الاثنين
من شهر رجب سنة ۱۲۰۸
السابعة بعد الف من جمادى
على يد العبد الفقير الحقير المذنب
اسماعيل الجوسق و انما ساله حاله

۲۱

کتابخانه
۱۲۸۹۱